



کتابخانه ملی و اسنادخانه ایران

تاریخ تحلیلی اسلام





یاریج تحلیلی اسلام

تألیف: آمویان

سید جعفر شمس

مرکز نشر دانشگاهی، تهران



تاریخ تحلیلی اسلام
تألیف دکتر سید جعفر شهیدی
مرکز نشر دانشگاهی
چاپ اول ۱۳۶۲
چاپ سی و هشتم ۱۳۸۵
تعداد ۵۰۰۰
حروفچینی: لاینوترون مرکز نشر دانشگاهی
چاپ: محمدامین
حق چاپ برای مرکز نشر دانشگاهی محفوظ است
فهرست نویسی پیش از انتشار کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

شهیدی، جعفر، ۱۳۹۷ -
تاریخ تحلیلی اسلام تا پایان امویان / جعفر شهیدی. - تهران: مرکز نشر دانشگاهی،
۱۳۶۹.
۲۴۰ ص. : مصور، نقشه، نمودار. - (مرکز نشر دانشگاهی؛ ۸۹ تاریخ؛ ۶)
فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
کتابنامه به صورت زیرنویس.
چاپ سی و هشتم: ۱۳۸۵.
ISBN 964-01-0089-7
۱. اسلام - تاریخ - از آغاز تا ۱۳۲ ق. ۲. امویان. الف. مرکز نشر دانشگاهی. ب. عنوان.
DS۳۵/۶۳/ش ۹ت۲ ۹۰۹/۰۹۷۶۷۱
۱۳۶۹
کتابخانه ملی ایران
۱۷۳۱ - ۶۹م*

فهرست

صفحه	عنوان
۱	<p>فصل اول. موقعیت جغرافیایی عربستان و اوضاع اجتماعی-سیاسی آن پیش از اسلام</p> <p>تقسیمات جغرافیایی ۴، منطقه جنوبی و دولتهای آن ۶، حکومت‌های شمال شبه جزیره ۱۶، پالمیرا بجای پترا ۱۹، تدمر ۱۹، دگرگونی در جنوب ۲۲، غسانیان ۲۲، لخمیان ۲۳، بیابان نشینان ۲۳، دین و اعتقادات ۲۹، قانون و دین در مکه ۳۲، مرکزیت یافتن مکه ۳۳.</p>
۳۷	<p>فصل دوم. ظهور اسلام</p> <p>کودکی و جوانی رسول اکرم (ص) ۳۷، جنگ فجار ۳۸، حِلْفُ الْفُضُول ۳۸، زناشویی با خدیجه ۳۹، نصب حجرالاسود ۴۰، رسالت ۴۰، ظهور اسلام ۴۱، اسلام آوردن حمزه ۴۹، کارشکنیهای بی نتیجه ۵۰، هجرت به حبشه ۵۱، اسلام آوردن عمر ۵۲، طرح محاصره بنی هاشم ۵۳، مرگ ابوطالب و خدیجه ۵۴، اسلام در مدینه ۵۵، توطئه دارالندوه ۵۹، پیغمبر (ص) در مدینه ۵۹، نخستین پیمان نامه عمومی در اسلام ۶۳، برادری مهاجر و انصار ۶۶، حکومت بر اساس دین ۶۷، منافقان و یهودیان ۶۷، تغییر قبله ۶۹.</p>
۷۲	<p>فصل سوم. آغاز درگیریها</p> <p>درگیری با مکه ۷۲، جنگ بدر ۷۴، درگیری با یهود ۷۹، جنگ اخذ ۸۰، توطئه گران ۸۳، سریه ابوسلمه ۸۳، حادثه رجیع و بنرمعونه ۸۴، کوچاندن یهودیان بنی نضیر ۸۵، جنگ با غطفان ۸۵، جنگ خندق ۸۶، فتح آشکار یا صلح حدیبیه ۹۰، جنگ خیبر ۹۲، زیارت خانه خدا ۹۲، جنگ مؤته ۹۲، نبرد حنین ۹۴، فتح مکه ۹۵، جنگ تبوک ۹۶، وحدت عربستان ۹۸، پیغمبران دروغی ۹۹، واپسین حج پیغمبر (ص) ۹۹، مرگ پیغمبر (ص) ۱۰۴.</p>

فصل چهارم. خلافت پس از پیغمبر (ص) ۱۰۶

خلافت ابو بکر ۱۰۶، آغاز مشکلات ۱۰۸، از دین برگشتگان ۱۱۰، اسلام در ایران ۱۱۲، پیشروی در شمال و غرب ۱۲۲، علل پیروزی ۱۲۳، فتح مصر ۱۲۴، گسترش پیروزیها و پیدایش دشواریها ۱۲۶، خلافت عثمان ۱۳۰، آزمایش مقام ۱۳۳، آزمایش مال ۱۳۵، خلافت علی (ع) ۱۴۰.

فصل پنجم. حوزه اسلامی پس از شهادت علی (ع) ۱۴۵

به راستی خوارج چه می خواستند؟ ۱۴۵، عکس العمل شهادت علی (ع) ۱۵۲، سازمانهای سیاسی و مذهبی در عراق ۱۵۳، عثمانیان ۱۵۳، شیعه ۱۵۴، خوارج ۱۵۵، سودجویان ۱۵۵، منطقه شرقی ۱۵۷، کوفه پس از شهادت علی (ع) ۱۵۸، آشتی نامه ۱۶۰.

فصل ششم. امویان ۱۶۵

حکومت معاویه ۱۶۵، معاویه و عراقیان ۱۶۶، سیاست معاویه در کشورداری ۱۶۷، برادرخواندگی زیاد از سوی معاویه ۱۷۱، زیاد در کوفه ۱۷۲، ولایتعهدی یزید ۱۷۴، سختگیری معاویه بر شیعیان علی (ع) ۱۷۶، خفقان و وحشت ۱۷۷، کشورگشاییهای معاویه ۱۷۸، مرگ معاویه ۱۷۹، خلافت یزید ۱۷۹، امام حسین (ع) و بیعت خواستن از او ۱۸۰، وضع ایالتهای عربستان ۱۸۱، عراق ۱۸۲، نامه نگاری عراقیان ۱۸۳، حرکت حسین (ع) به عراق ۱۸۴، فاجعه کربلا و اثرات آن ۱۸۵، خرابی خانه کعبه ۱۹۱، پشیمانان عراق ۱۹۲، مختار پسر ابو عبیده ثقفی ۱۹۳.

فصل هفتم. مروانیان ۲۰۰

حجاج در کوفه ۲۰۴، ولید بن عبدالملك ۲۱۱، سلیمان بن عبدالملك ۲۱۳، عمر بن عبدالعزیز ۲۱۴، مشکل موالی و حل آن به وسیله عمر بن عبدالعزیز ۲۱۴، یزید بن عبدالملك ۲۱۷، هشام بن عبدالملك ۲۱۸، ولید دوم ۲۲۰، تحلیلی از حکومت امویان ۲۲۴، وضع زبان در کشورهای فتح شده ۲۲۶، نحلها ۲۲۸، اسلام در سرزمینهای فتح شده در دوره امویان ۲۳۰، علوم در عصر مورد بحث ۲۳۱، شعر و ادبیات تا پایان دوره امویان ۲۳۲، نثر عربی ۲۳۸، معماری و دیگر صنعتها ۲۳۹.

فصل اول

موقعیت جغرافیایی عربستان و اوضاع اجتماعی-سیاسی آن پیش از اسلام

عربستان یا شبه‌جزیره عربستان سرزمینی است در منتهی‌الیه جنوب غربی آسیا به شکل مربع مستطیل با ضلعهای نامتساوی که بین ۱۲ و ۳۲ درجه عرض شمالی و ۳۵ و ۶۰ درجه طول شرقی میان افریقا و قسمت بزرگی از آسیا قرار گرفته است. مساحت این سرزمین به دو میلیون و ششصد هزار کیلومتر مربع می‌رسد^۱. عربستان از شمال به کشورهای اردن و عراق، از شرق به خلیج فارس و دریای عمان و دریای عرب، از جنوب به خلیج عدن و از سوی مغرب به دریای سرخ محدود است. چنانکه می‌بینیم سرزمین عربستان از سه جانب به دریا پیوسته و این سه جانب را پنج دریا^۲ فرا گرفته است، و تنها از سمت شمال است که به خشکی منتهی می‌شود. با اینهمه درون این سرزمین از آب که مایه زندگانی هر جاننداری است^۳ بهره‌چندانی ندارد. در سراسر این منطقه گسترده رودخانه‌ای که وسیله حمل و نقل باشد، یافت نمی‌شود. تنها رودی که در آن جریان دارد دروادی حَجَر (در یمن است)، که درازای آن از یکصد کیلومتر بیشتر نیست.

رشته کوه‌های بلندی که از شبه‌جزیره سینا آغاز و در امتداد دریای سرخ تا خلیج فارس

۱. در بعضی کتابهای تاریخی و جغرافیایی مساحت شبه‌جزیره را سه میلیون و ششصد هزار کیلومتر نوشته‌اند و این در صورتی است که سرزمینهای اردن، سوریه، لبنان و فلسطین نیز بدان افزوده شود.

۲. به ترتیب از جانب شرق به غرب، خلیج فارس، دریای عمان، دریای عرب، دریای سرخ و دریای متوسط که فلسطین، لبنان و سوریه در کنار این دریا قرار دارد.

۳. وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ (انبیاء، ۳۰).

کشیده می‌شود، همچون دیواری بلند آنرا فرا گرفته است. در خلال این کوهها دره‌های كوچك و بزرگی وجود دارد که عرب آن را وادی می‌گوید. مهمترین این وادیها، سِرْحان، رُومَه، دَوايسِر، و حَضْرَمَوْت است. روزگاران پیش از اسلام بعض این وادیها مانند (سِرْحان) راه تجارتی بوده است. سراسر ساحل دریاهاى اطراف آن- جز در چند منطقه- پر از اسفنجها و مانعهای طبیعی است که کشتی نمی‌تواند در آن پهلو بگیرد، اگر از کوههایی که همچون باروی استوار گرد عربستان را فرا گرفته است، بگذرید و بدرون سرزمین برسید به مانعهای دیگری بر خواهید خورد، چنانکه در شمال آن بادیَةُ الشَّام است که از حدود فلسطین تا جنوب غربی عراق کشیده است، و در جنوب آن بیابان، بیابان وسیع دیگری است بنام نَفُود که هفتاد هزار کیلومتر مربع وسعت دارد و از شن نرم پوشیده است. وزش باد توده‌های شن را از این سو به آن سو می‌برد و ایجاد راه را- در دنیای قدیم- ناممکن می‌ساخت. از جنوب به سمت شرق این شبه‌جزیره بیابان دیگری است به نام الرُّبْعُ الخالی^۱ که تا امروز همچنان خالی است. وسعت این بیابان به پانصد هزار کیلومتر مربع می‌رسد و می‌توان گفت پهناورترین بیابانهای خشك و خالی جهانست. بین الربع الخالی و نفود بیابان دیگری است به نام دَهْناء که آنهم از ریگ روان پوشیده است و به خاطر همین مانعهای طبیعی هزاران سال شبه‌جزیره عربستان در خاموشی و گمنامی بسر می‌برد. بدون تردید اگر دین اسلام در این سرزمین پدید نمی‌آمد، و از آنجا به دیگر سرزمینهای جهان نمی‌رفت عربستان همچنان در انزوا بسر می‌برد، و یا اینکه توجه چندانى بدان نمی‌شد. با اینهمه نباید پنداشت که پیش از اسلام در این منطقه از آبادانی و تمدن نشانی نبوده است. چنانکه خواهیم نوشت قسمت مستعد آن (جنوب) آبادان بود و دولتهایی در آنجا تأسیس شده است. همچنین در دیگر قسمتها نیز تمدنهایی (هر چند به صورت ناقص) وجود داشته است.

ساکنان این سرزمین را عرب می‌نامند. در اینکه معنی عرب چیست و از چه زمان آن مردم را بدین نام نامیده‌اند و این مردم از کجا بدین سرزمین آمده‌اند هنوز میان نژادشناسان اختلاف است. بعض داستانهای پیش از اسلام که پس از اسلام گرد آمده و به نام تاریخ معروف شده است، گوید چون نام نیای آن مردم یَعْرَب بن قَحْطان بوده است، فرزندان او عرب نام گرفته‌اند. ابن ندیم بغدادی دانشمند سده چهارم هجری که اثر پرارزش او به نام الفهرست در دست است، از نوشته ابن ابی سعد، آرد:

۱. بعضی این ترکیب را به فتح می‌خوانند، لیکن درست نیست. این ترکیب معادل واژه انگلیسی (Empty quarter) است. ظاهراً نام آن در قدیم «رَمْلَه» بوده است.

چون ابراهیم (ع) به فرزندان اسماعیل که با دانیهای خود جرّهم بودند نگریست، از اسماعیل پرسید:

- اینان چه کسانی هستند؟

- فرزندان من و دانیهای آنان از جرهم.

ابراهیم (ع) به زبانی که بدان سخن می گفت - سریانی قدیم - گفت (أَعْرَبَ لَهُ) آنان را با هم بیامیز^۱. در کتیبه‌هایی که از پادشاه آشوری شلمنصر سوم (۸۵۹-۸۲۴ ق.م) باقی مانده و شرح نبردهای این پادشاه در بادیة الشام است کلمه عرب دیده می شود^۲. بعضی اسلام شناسان معاصر غربی اشتقاق این کلمه را از واژه‌ای گرفته‌اند که معنی حرکت و عبور می دهد^۳. چون پاره‌ای از این وجه اشتقاقها بر اساس حدس و یا ناشی از تعصب است و بعضی نیز هنوز مورد قبول محققان قرار نگرفته، از نوشتن آن صرف نظر می شود. آنچه مسلم است اینکه واژه عرب در قرآن کریم به همه مردمی که در شبه جزیره عربستان بسر می برده‌اند گفته شده. گویند واژه عرب مخصوص شهرنشین است و بیابان نشینان اعراب نام دارند یکی عرب عَرَبِيّ و یکی اعراب اُعرابی است.

قرنها پیش از اسلام مردم ساکن شبه جزیره به دو دسته تقسیم می شده‌اند، عرب عَربیه یا عرب خالص، عرب مُستعَرِبّه یا عرب ناخالص، یا عرب پیوسته. ساکنان منطقه جنوبی عربستان برابر نسب نامه‌ای که درست کرده بودند، نژاد خود را به یَعْرَب پسر قحطان می‌رساندند و قحطان را فرزند پنجم نوح می‌شناساندند. حالیکه قبیله‌های ساکن مرکز و قسمت شمالی شبه جزیره خود را از نژاد عدنان می‌شناساندند که نواده اسماعیل (ع) است. مورخان قدیم قحطانیان را عرب خالص و عدنانیان را مستعرب، یا عرب پیوسته خوانده‌اند^۴. قحطانیان و عدنانیان - چنانکه خواهیم نوشت - از دیر زمان با یکدیگر همچشمی داشتند و هر يك دیگری را خوار شمرده است. پس از هجرت پیغمبر (ص) و از برکت مسلمانی بود که عدنانی و قحطانی با یکدیگر برادر شدند، اما متأسفانه این سازش مدتی دراز نیافت. نسب دانان عرب از گروهی نیز نام برده‌اند که آنان را عرب بائده (از میان رفته) می‌نامند. این گروه قبیله‌های عاد، ثمود، طسم، جدیس، امیم، جاسم و عبیل‌اند.

۱. الفهرست. چاپ تجدد، ص ۸.

۲. دائرة المعارف مصاحب، ذیل کلمه عرب.

۳. ساندروز، ص ۳.

۴. مروج الذهب، ج ۱، ص ۳۰۰؛ الفهرست، ص ۸.

تقسیمات جغرافیایی

سرزمین عربستان را گاه بر اساس عوارض جغرافیایی و گاه بر حسب شرایط اقلیمی تقسیم می‌کنند. بر اساس تقسیم‌بندی نخستین، آن را پنج قسمت کرده‌اند:

۱. تهامه و آن سرزمینی است پست که از ساحل دریای سرخ از یَنبُغ^۱ آغاز می‌شود و تا سرزمین نَجْران امتداد دارد. و آن را بخاطر گرمای سخت و نوزیدن باد بدین نام نامیده‌اند.
۲. حجاز که در لغت به معنی مانع است. این سرزمین را حجاز نامیده‌اند چون در جهت شمالی یمن و شرق تهامه قرار دارد و این دو قسمت را از هم جدا می‌کند. حجاز از چند وادی ترکیب می‌شود و میان این وادیها سلسله کوههایی است که بلندی بعضی آنها از دوهزار متر بیشتر است.

۳. نَجْد که از جنوب به یمن و از شمال به بادية السَّماوه امتداد دارد. و به سبب بلندی زمین آن را نجد نامیده‌اند.

۴. یَمَن که از نجد تا اقیانوس هند در جنوب و دریای سرخ در غرب گسترده است.
۵. عَرُوض که به معنای مانع است شامل یمامه، عمان و بحرین است و بدان دلیل آن را عروض نامیده‌اند که میان یمن، نجد و عراق واقع شده است.

تقسیم‌بندی دیگری نیز معمول شده است که اساس آن، شرایط اقلیمی و بودن یا نبودن وضعی مساعد برای زندگی اجتماعی است که بر روی انسانهای این منطقه اثر گذاشته است. چنانکه گفتیم تنها جایی از این شبه‌جزیره که از نعمت آب برخوردار است و بارانهای منظم در آن می‌بارد ناحیه جنوبی است، پس می‌توان گفت آنچه زندگی را در این شبه‌جزیره مشخص می‌سازد وضع جغرافیایی آنست، و آنچه وضع جغرافیایی را مشخص می‌سازد بودن یا نبودن آب. کمی یا بسیاری آب، نوع زندگی انسان، جاندار و حتی گیاه را در هر دو منطقه شمالی و جنوب از یکدیگر جدا کرده است. در جنوب به دلیل فراوانی آب و ریزش بارانهای منظم، زمینها زیر کشت، کشاورزی پررونق و جمعیت متراکم بوده است. جمعیت انبوه و متراکم نیاز به محل سکونت پایدار دارد و در نتیجه روستاها و شهرها به وجود آمده است. گردآمدن مردم بسیار در شهر و روستا موجب برخوردهایی می‌شود که انسان برای زندگی و ادامه حیات از آن ناگزیر است. این برخوردها سبب وضع مقررات و قوانین است. هر چند ابتدایی و ساده باشد. قانون و تأسیس حکومت ملازم یکدیگرند. برای همین است که می‌بینیم در منطقه جنوب شبه‌جزیره، صدها سال پیش از میلاد مسیح دولتهایی به وجود آمده

۱. قلعه‌ای با چشمه‌سارهای فراوان و نخلستان در تهامه بین مکه و مدینه (معجم البلدان).

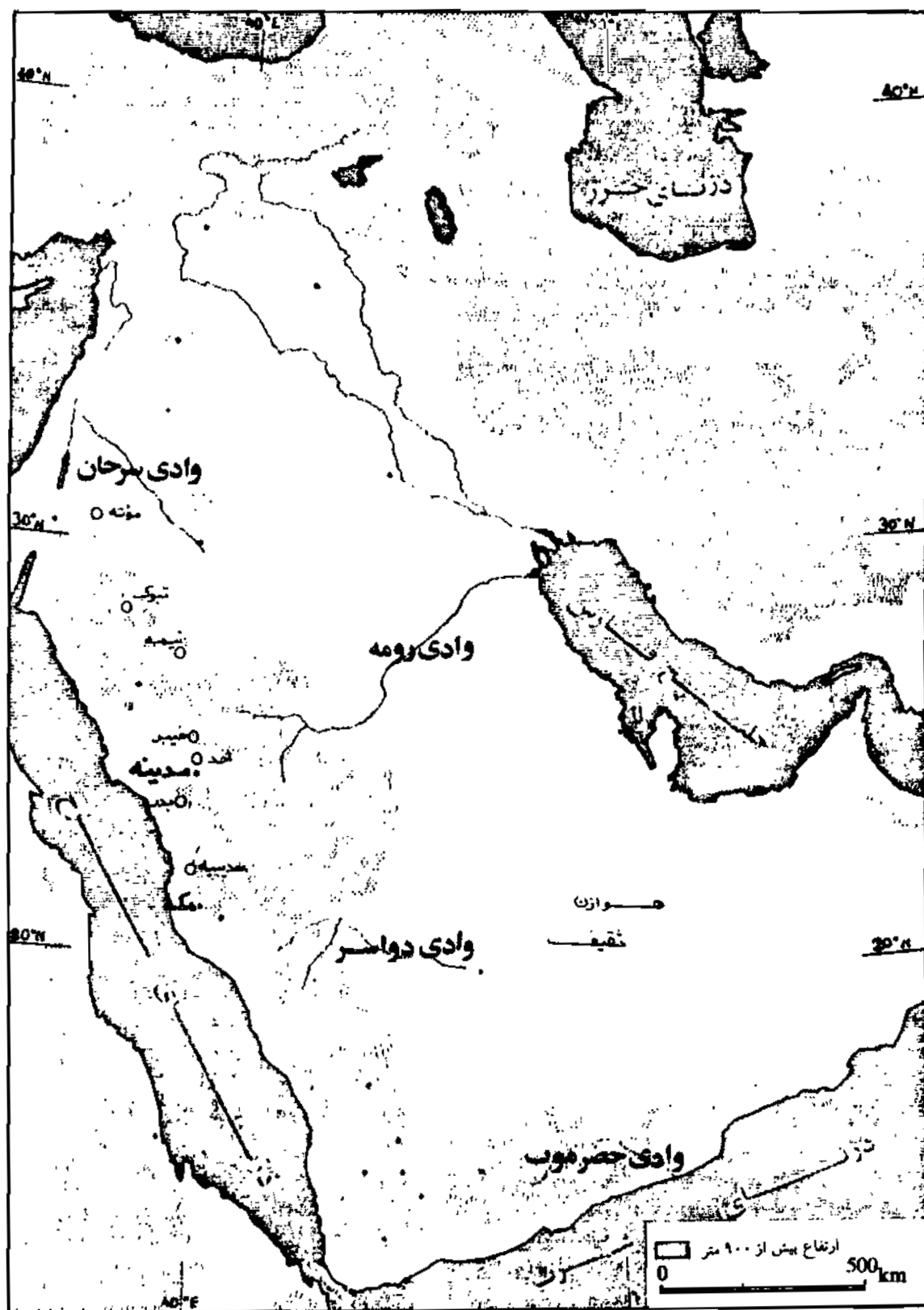
است و تمدنی را در آنجا پی افکنده‌اند. پیشهٔ مردمان این منطقه کشاورزی، کسب و یا بازرگانی، جاندار آن اسب و رُستنی آن کُنْدَر (مادهٔ خوش بو) بود که در معبد‌های مصر قدیم و اروپا مصرف می‌شد. می‌بینیم که هر سه نمونه، مظهر لطافت و رفاه نسبی است. در صورتی که داخل جزیره - چنانکه خواهیم گفت - از آب بهرهٔ چندانی ندارد. بدین جهت مردم آن پیوسته در حال گردش از سویی به سویی هستند و طبیعی است که در چنین محیطی منزلگاه پایدار ساخته نشود، چه قرارگاه چنین انسانها به حکم ضرورت، باید سبک و قابل انتقال باشد. برای نقل و انتقال باید از وسیله‌ای پرطاقت استفاده شود و آنجا که منزلگاه پایدار نباشد و مردم به صورت اجتماعی زندگی نکنند، از تمدن و حکومت که لازمهٔ آنست، نشانی نیست. و باز طبیعی است در چنین شرایطی جانداران و گیاههای آن نیز متناسب با آن شرایط باشد. و مخصوصاً نبودن آب. انسان آن بیابان گردی است که بدو لقب گرفته و جاندار آن شتر است. چنانکه شتر می‌تواند تا هفده روز بدون آب زندگی کند. و اگر شترسواری در بیابان بی آب بماند، می‌تواند شترش را بکشد و آب ذخیره شده در شکبه او را بنوشد. در پیمودن راههای دراز سرعت شتر سه برابر اسب است و می‌تواند تا یکصد و هفتاد کیلو گرم بار را با خود ببرد. انسان آن سرزمین (بدو) است^۱. بدو می‌تواند حیات خود را با چند خرما و گاه هسته خرما و یا اندک خوردنی ادامه دهد، برای همین است که گفته‌اند بدو انگل (طفیلی) شتر است و شترکشتی صحرا. رستنی آن خرماست که در مقابل بی‌آبی سخت مقاوم است. در بیابانهای آن خارهایی درشت می‌روید که خوراک شتران است.

منطقهٔ جنوبی و دولتهای آن

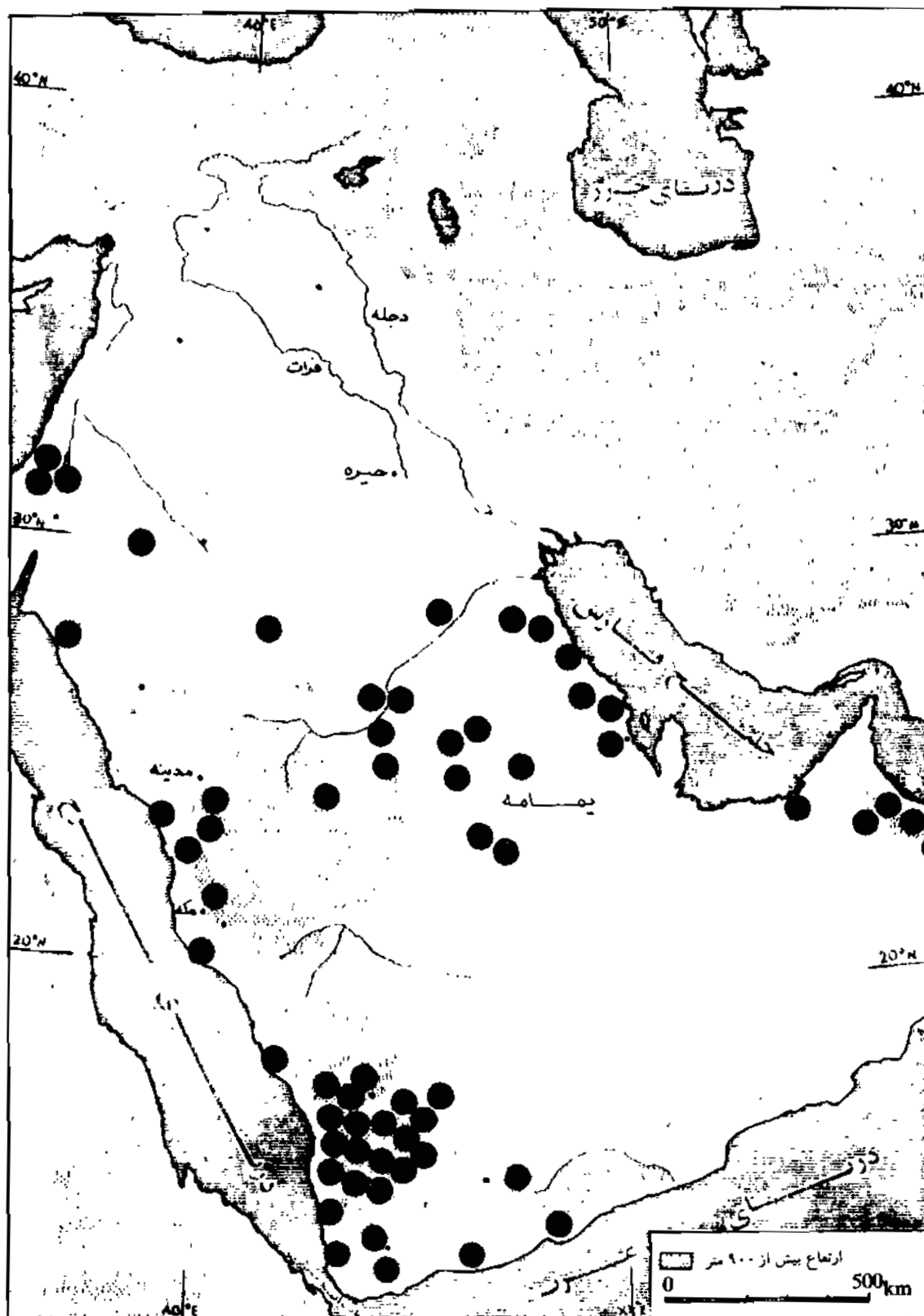
تاریخ نویسان هنگام بحث از شبه جزیرهٔ عربستان تاریخ قسمت جنوبی را بر شمال و صحرا مقدم می‌دارند. این تقدیم از آن جهت است که این منطقه از هزارهٔ دوم پیش از میلاد تا ظهور اسلام پیوسته دستخوش دگرگونی بوده است و بنابراین، دارای تاریخی همراه با تحول است. در صورتی که قسمت‌های خشک و غیرقابل سکونت آن، تاریخی یکنواخت دارد، یا تحول آن با کندی همراه بوده است. اگر به نقشهٔ عربستان نگاهی بیفکنید، در منتهی الیه جنوبی این شبه جزیره، منطقه‌ای مثلث شکل را می‌بینید که ضلع شرقی آن را ساحل دریای عرب و ضلع غربی آن را ساحل دریای سرخ تشکیل می‌دهد. هرگاه خطی از جیزان^۲ (در

۱. درست این کلمه بدوی است که نسبت به بدو = صحرا و بیابان دارد، لیکن در تلفظ عامه بدو گویند.

۲. در بعضی نقشه‌ها (ظهران) بت سده و آن جز ظهران معروف است که مرکز نفت عربستان سعودی است.



وادیهای مهم شبه جزیره عربستان



به نقل از: ۱۹۷۴ Atlas World Penguin

پراگندگی جغرافیایی جمعیت عربستان

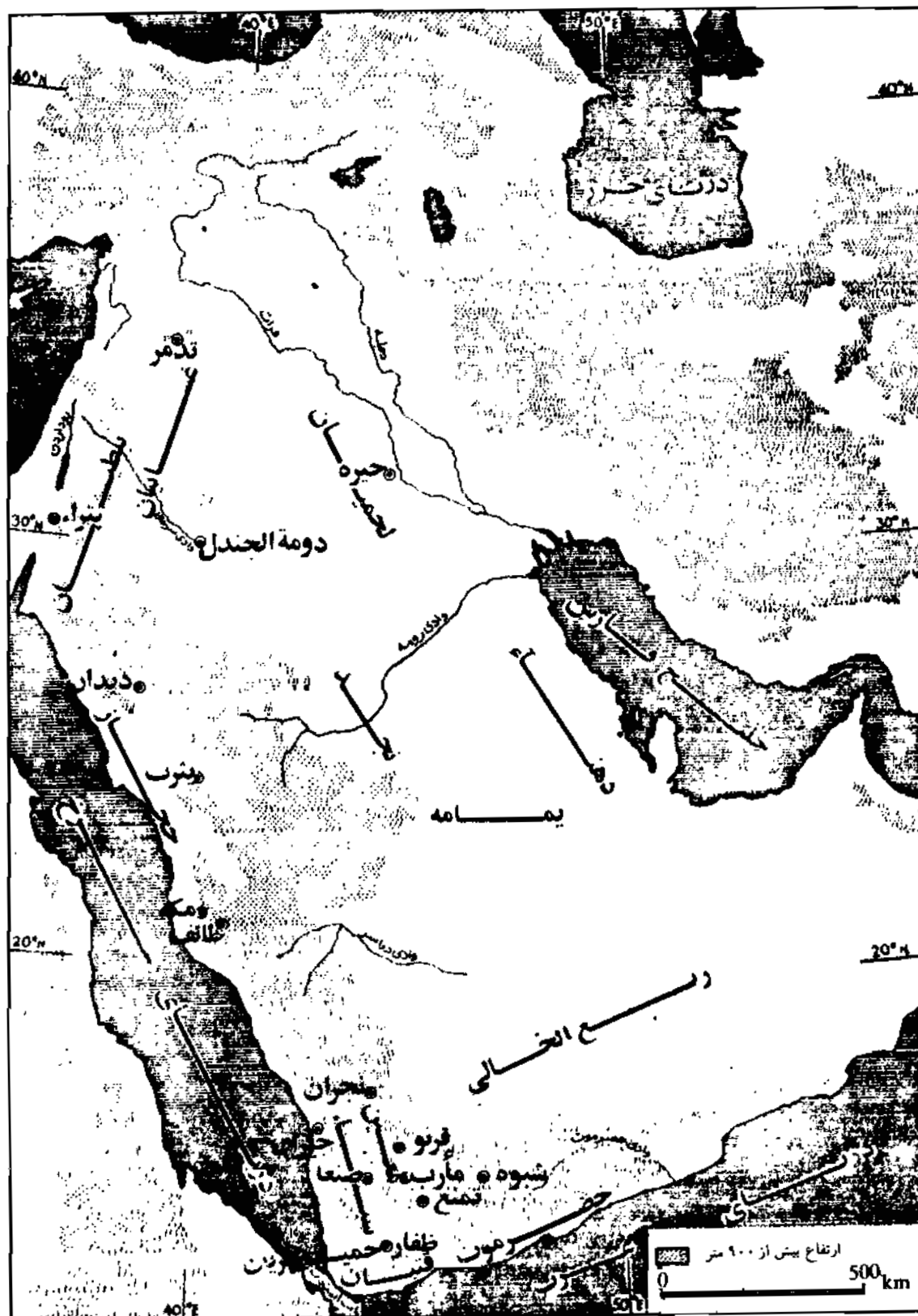
غرب) به وادی حَضْرَمَوْت (در شرق) رسم کنیم، که ضلع سوم این مثلث باشد، در داخل این محدوده منطقه‌ای قرار خواهد گرفت که در قدیم آن را عربستان خوشبخت یا یمن نامیده‌اند. و امروز دو یمن جنوبی و شمالی را تشکیل می‌دهد.

چنانکه گفتیم، این قسمت از شبه‌جزیره از قرن‌ها پیش از میلاد دارای حکومت‌هایی بوده است اما وضع دقیق آنان هنوز هم به درستی روشن نیست. تا پیش از کاوش‌های باستان‌شناسان منابع اطلاع مورخان نوشته‌های تاریخ‌نویسان قدیم بود که بیشتر آن جنبه علمی نداشت. در قرن نوزدهم و بیستم میلادی کوشش‌های دانشمندان و جهانگردان و تتبع مورخان، تاریخ این منطقه را تا حدی روشن و نام‌دولتهایی را که بر آن حکومت کرده‌اند معین ساخت. مهمترین دولتهایی که در این منطقه تشکیل شده معین و سباست و نیز دو دولت دیگر را که قتبان و دولت حضرموت است باید نام برد.

دولت معینیان که پایتخت آن قَرَنو بود بین سالهای ۱۲۰۰ تا ۶۰۰ پیش از میلاد وجود داشته. سلطه بازرگانی این دولت گاه چنان وسعت می‌یافته که از خلیج فارس تا کنار دریای مدیترانه را فرا می‌گرفته است.

دولت قتبان، که پایتخت آن تَمْنَع بود، یکی دیگر از دولتهای جنوب (غربی) شبه‌جزیره است و در مجاورت حضرموت بود. قتبان در هزاره اول پیش از میلاد مسیح تأسیس شد (حدود قرن ششم ق. م) و تا دو قرن بعد از میلاد مسیح ادامه داشته است، ولی بعضی محققان می‌گویند این دولت اندکی پیش از میلاد (سال ۵۰ ق. م) منقرض گردید. با همه کوشش‌هایی که دانشمندان پیرامون روشن ساختن تاریخ پادشاهان این سلسله کرده‌اند هنوز جای بحث در آن باقی است. آنچه معلوم شده است این که دولت قتبان را سبائی‌ان برچیده‌اند. چنانکه باستان‌شناسان از روی سنگ‌نوشته‌ها معلوم کرده‌اند که پادشاهان قتبان و همچنین سبا لقب مُکَرَّب داشته‌اند. بعضی محققان احتمال می‌دهند مکرب در لهجه جنوبی با مقرب در لغت عرب شمال همانند باشد و از روی همین تقریب احتمال داده‌اند که این پادشاهان نوعی قدرت دینی و سیاسی آمیخته داشته‌اند که بعدها جنبه روحانی آن از بین رفته است. به نظر می‌رسد در منطقه جنوبی در آغاز، جنبه روحانی و آسمانی حکومت‌ها دارای اهمیت بوده است. دولت سبائی‌ان در جنوب غربی شبه‌جزیره تأسیس شده و پایتخت آنان مَآرَب بوده است. اما منطقه نفوذشان از شرق به غرب، یعنی از ساحل خلیج فارس به سمت دریای سرخ، امتداد داشته است. هنگامی که قدرت معینیان روبه زوال نهاد، دولت سبا قدرت خود را آغاز کرد و بر معینیان دست یافت.

دولتی که در حضرموت تأسیس شد، پایتخت آن شَبُوَه بوده و به واسطه برخورداری از



مناطق جغرافیایی، مراکز جمعیت و حکومت‌های قبل از اسلام در «هلال حاصلخیز» و عربستان

تجارت کندر ثروت فراوانی داشته است.

این دولت معاصر با معینیان، و به قولی تابع آنان بود و در سال سیصد پس از میلاد مسیح از میان رفته است.

در میان این دولتها سبا دارای اهمیتی خاص است، و چنانکه جنوب شبه جزیره عربستان مرکز تأسیس حکومتها بوده است، سبا در بین دولتهای جنوبی حکومت بزرگ منطقه به شمار رفته است.

قدرت سیاسی و نظامی و بازرگانی سبا توانست به تدریج حکومتهای پراکنده جنوب را زیر پوشش حکومت مستقل و گسترده خود در آورد و دامنه سلطه خود را تا به افریقا بکشانند. سباثیان تقریباً نه قرن بر این منطقه حکومت کردند و منطقه نفوذ خود را گسترش دادند و راه بازرگانی اقیانوس هند به دریای سرخ را در دست گرفتند. ادویه هند و دانه های معطر یمن (کندر) از طریق باب المندب به دریای سرخ و از آنجا به خلیج عقبه و کنار دریای متوسط می رفت. دوره سباثیان تا یکصد و پانزده پیش از میلاد دوام یافته است. در قرآن کریم در دو سوره نام سبا آمده است. نخست در سوره نمل و دیگری در سوره سبا. حکومت سبا از آغاز تا سده چهارم پیش از میلاد نیمه روحانی و نیمه پادشاهی بوده است و چنانکه نوشتیم حاکمان آنان را مُکْرَب می گفته اند. حکمران سبا که در قرآن کریم ذکر او آمده زنی است که در تاریخ و ادبیات اسلامی نام او را بلقیس نوشته اند ولی قرآن از او به لفظ إمرأة = زن تعبیر کرده است. و او همانست که چون نامه سلیمان (ع) بدو رسید نزد او رفت:

فَمَكَثَ غَيْرَ بَعِيدٍ فَقَالَ أَحَطْتُ بِمَا لَمْ مَحْطُ بِهِ وَ جِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَأٍ يَقِينٍ. إِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَأُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَلَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ^۱

به واقعه جاری شدن سیل سرزمین سبا در سوره ای به همین نام اشارتی آمده است:

لَقَدْ كَانَ لِسَبَإٍ فِي مَسْكَفِهِمْ آيَةٌ جَنَّتَانِ عَنْ يَمِينٍ وَ شِمَالٍ كُلُّوا مِنْ رِزْقِ رَبِّكُمْ وَ اشْكُرُوا لَهُ بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ وَ رَبٌّ غَفُورٌ فَأَعْرَضُوا فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ وَ بَدَّلْنَاهُمْ بِجَنَّتَيْهِمْ جَنَّتَيْنِ ذَوَاتِ أَكُلٍ خَطَّ وَائِلٍ وَ شَيْءٍ مِنْ سِدْرٍ قَلِيلٍ^۲

۱. پس درنگی کردند چندان دراز، پس گفت آنچه را تو فرا نگرفتی، فرا گرفتم و داستانی درست از سبا برای تو آوردم. همانا من زنی را دیدم که بر آنان پادشاهی می کرد و همه چیز داشت و او را تختی بزرگ بود (النمل، ۲۳-۲۴).

۲. همانا برای سبا در جای باش (مسکن) آنان نسائی بود-دوباغ از راست و چپ- بخورید از روزی پروردگارتان و او را سپاس گوید. شهری پاکیزه و پروردگاری آمرزنده. پس روی بر تافتند. پس فرستادیم بر آنان سیل بی کران را و تبدیل کردیم دوباغ ایشان را به دوباغ که میوه آن خاردار تلخ مزه بود و شوره گر و اندکی سدر (سبا، ۱۵-۱۶).

سقوط سبائیان و روی کار آمدن حمیریان

پس از مرگ اسکندر، یکی از سرداران او در مصر دولتی تشکیل داد و اعقاب او مدتی بر این منطقه حکومت می کردند. کسانی که از این خاندان به حکومت رسیدند (بطالسه) یا بطلمیوسیان نام دارند. بطلمیوسیان اندك اندك راه تجارتی را که در اختیار سبائیان بود در دست گرفتند. بهم خوردن وضع تجارتی سبا از یکسو و پدید آمدن مشکلات داخلی از سوی دیگر موقعیت سبائیان را به خطر انداخت و در نتیجه به سال ۱۱۵ پیش از میلاد حکومت سبائیان به پایان رسید و مردمی که حمیریان نام داشتند جای آنان را گرفتند. حمیریان قومی از مردم جنوب عربستان بودند که در ظفار حکومت داشتند. این قوم ابتدا بر منطقه محدودی از جنوب عربستان فرمانروا بودند، لیکن به تدریج قدرت خود را گسترش دادند. دولت حمیری با اعتباری تقریباً امتداد حکومت سبائیان است و به همین مناسبت بعضی مورخان حکومت حمیریان را دوره دوم حکومت سبائیان نامیده اند. حکومت حمیریان به دو دوره تقسیم می شود. دوره نخست از سقوط سبائیان تا سال ۳۰۰ پس از میلاد مسیح و دوره دوم تا دست اندازی حبشیان بر این منطقه.

پادشاهان دوره اول حمیر، در آغاز پادشاهان سبا و ذوریدان نام داشتند، که عنوانی شامل حکومت قُتبان و حمیر است. در قرن سوم میلادی پادشاهی جنگجو بنام شمر یوحاریش هر دو منطقه حضرموت و یمن را زیر فرمان خود در آورد. و دوره دوم حکومت حمیریان آغاز شد. در قرن چهارم میلادی ابوکرب اسعد خود را پادشاه دو منطقه طُود و تَهامه یا سرزمینهای بالاین و فرودین خواند. دولت حمیری که پادشاهان آن را تَبَع^۱ خوانده اند تا آغاز قرن ششم بعد از میلاد (۵۲۵) که حبشیان بر قلمرو آنان دست انداختند ادامه یافت.

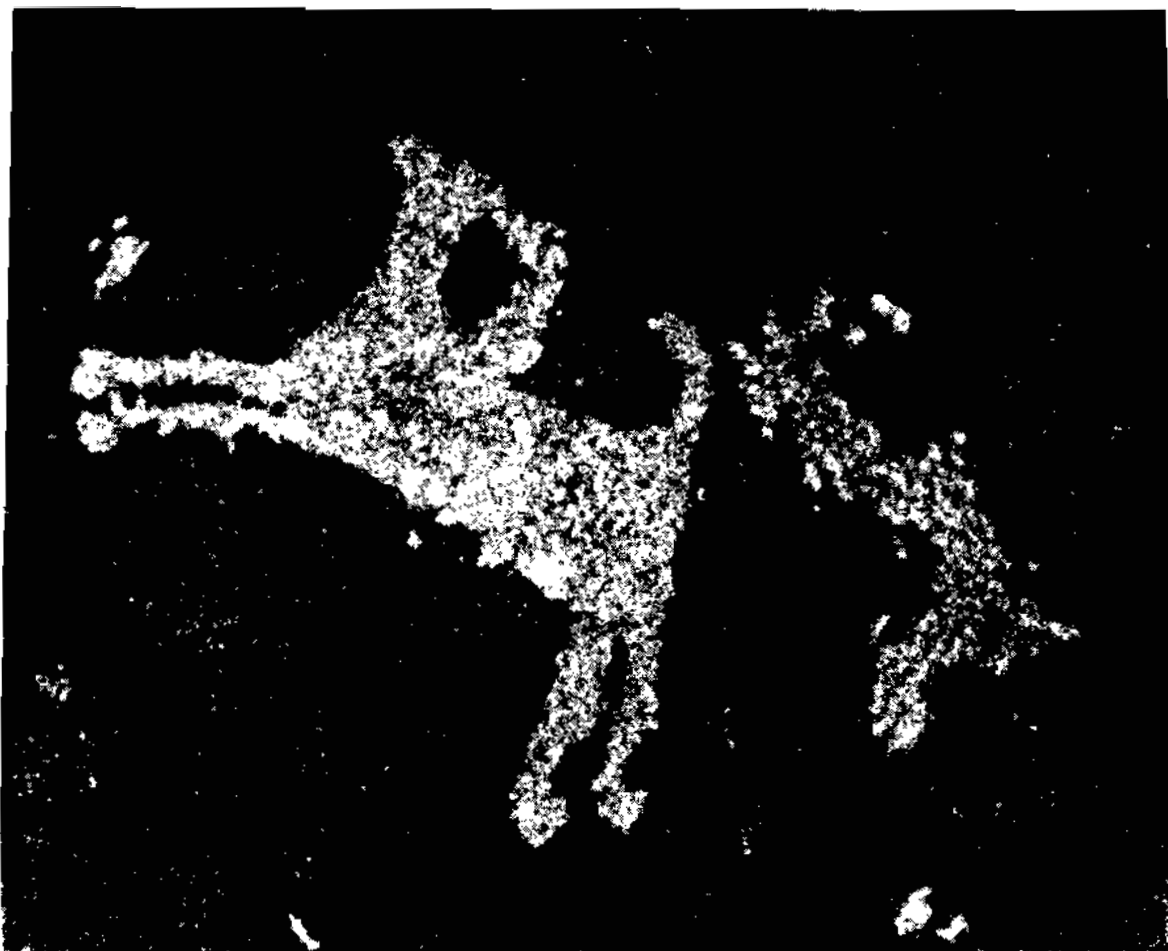
حمیریان در آغاز تأسیس حکومت خود (مانند سبائیان) با دست اندازی و توسعه طلبی رومیان روبرو گشتند که به تدریج بر زمینهای تحت تصرف خود می افزودند. آنان می خواستند راه بازرگانی هند و آفریقای شرقی را در دست بگیرند و نیز سرزمین بُخور را که کالای تجارتی پررونقی بود از آن خود کنند.

به سال بیست و چهارم یا بیست و پنجم پیش از میلاد مسیح آلیوس گالیوس با لشکری به جنوب عربستان حمله برد و در مدت چند روز خود را به مأرب رساند و در حجاز تا وادی نَجْران پیش رفت، اما به زودی بر اثر دسترسی نداشتن به آب و مشکلات دیگر که برای او پیش آمد مجبور به عقب نشینی شد.

۱. واژه تبع دوبار در قرآن کریم آمده است يك بار در آیه ۳۷ سوره الدخان و دیگر بار در آیه ۱۴ سوره ق.



اسب سوار عرب



شکل شتر از نقش‌های نمودیان در جبل یرمه (عربستان سعودی)



یکی از گورهای نبطیان در مدائن صالح (عربستان سعودی)

هر چند سردار رومی نتوانست بر سرزمین حمیریان حکومت کند، اما همسایه دیگری که چشم بر این سرزمین داشت سر بلند کرد و آن دولت حبشه بود.

حبشیان پیایی بر این منطقه حمله بردند و سرانجام در سالهای ۳۲۰-۳۳۰ پس از میلاد توانستند قسمتهای ساحلی یمن را تصرف کنند.

در اواسط سده چهارم از سوی امپراتور وقت هیأتی به یمن روانه گردید و این هیأت کلیساهایی در ظفار و عدن تأسیس کرد و بدین ترتیب بر اثر این پیوستگیها مسیحیت در جنوب عربستان نفوذ کرد و روابط امپراتوران روم با پادشاهان حبشه استوار شد. امپراتوران روم با برقراری این ارتباط می خواستند از يك سو از بازرگانی جنوب بهره برند و از سوی دیگر حمیریها را بر ضد پادشاهان ساسانی که پیوسته با روم در حال جنگ بودند، برانگیزند. در همان حال که هیأت مسیحی مشغول ساختن کلیسا و نشر مسیحیت بود، شمار مهاجران یهودی هم که پس از ویرانی اورشلیم به جنوب عربستان پناهنده شده بودند افزایش یافت، چنانکه در سده ششم میلادی ذونواس که مورخان عرب نام او را زُرْعَة بنِ تَبَّان نوشته اند به پادشاهی حمیریان رسید و نام خود را به یوسف برگردانید و به دین یهود گروید. بدین ترتیب در این منطقه یهود دیگری در مقابل مسیحیت رواج یافت. ذونواس به آزار مسیحیان پرداخت. نوشته اند وی مسیحیان نجران را قتل عام کرد. بدین سان که گودالهایی را از آتش پر کردند و کسانی را که از دین مسیحی برنگشتند در آن گودالها افکندند. آیات ۴-۸ سوره مبارک بروج و قتل أصحاب اخدود، اشارت بدین واقعه است.

دولت حبشه که مراقب اوضاع بود شخصاً یا به اشارت ژوستنین امپراتور روم لشکری به جنگ وی فرستاد و ذونواس به سال ۵۲۵ میلادی شکست خورد و سپس کشته شد. بدین ترتیب حکومت حمیریان بر جنوب عربستان به پایان رسید و سراسر این منطقه به دست حبشیان افتاد. پس از چندی سردار حبشی که نام او ابرهه بود علیه حکومت خود برخاست و دعوی استقلال کرد و حدود سی و پنج سال (۵۲۵ تا ۷۵۰ م.) حاکم مطلق العنان این سرزمین بود. ابرهه به ترویج مسیحیت برخاست، و برای آنکه عرب را از زیارت مکه باز دارد، در صَناعاء معبدی بزرگ ساخت. گویند مردی از بنی مالک بن کنانه بدانجا رفت و به آن معبد بی حرمتی کرد. ابرهه در غضب شد و سوگند خورد که کعبه را ویران خواهد کرد. پس با لشکری که فیل همراه داشت روی به مکه نهاد. لکن خشم پروردگار بر او و لشکر او فرود آمد، و مرغانی سنگ ریزه ها بر سر سپاهیان او افکندند، و لشکریان او را تباه کردند.^۱ سال

این لشکر کشی در تاریخ اسلام «عام الفیل» نام دارد و درباره آن در جای خود توضیح بیشتری داده خواهد شد.

حمیریان که از حکومت حبشیان بر سرزمین خود خوستنود نبودند، از پادشاه ساسانی وقت، انوشیروان، یاری خواستند. انوشیروان سرداری بنام وهرز دیلمی را به سال ۵۷۰ میلادی به یمن فرستاد. با رسیدن این سپاه مسروق ابن ابرهه آخرین امیر این خاندان شکست خورد و فرستاده کسری حکومت را به دست گرفت. پس از وهرز، فرزند او مرزبان و پس از مرزبان نوشجان و پس از وی باذان فرمانروایی یافتند.

ابن هشام نویسد: باذان در بعثت رسول (ص) مسلمان شد و ایرانیانی هم که نزد او بودند همگی مسلمان شدند.^۱ از این پس تا ظهور اسلام جنوب عربستان دولت گسترده و وسیعی بخود ندید. اداره امور هر قسمت را که مخلاف نام داشت رئیسی محلی به عهده می گرفت. از میان این حکمرانان، قبیله کنده توانست سلسله ای تأسیس کند. پادشاهان کنده از مردم جنوب و از نژاد قحطانی بودند و در ناحیه غربی حَضْرَمَوْت حکومت داشتند. نخستین پادشاه مشهور این خاندان حَجْر بن عَمْر و است که به أَكْلُ الْمَرَار^۲ مشهور بود. حکومت پادشاهان کنده گاهی چنان قدرت می یافت که بر منطقه های دیگر نیز دست اندازی می کردند، چنانکه نوه این حجر که حارث نام داشت مدتی کوتاه (در پادشاهی قباد) بر حیره تسلط یافت ولی در حکومت انوشیروان از آنجا رانده شد.

حکومتهای شمال شبه جزیره

در قسمت شمالی و شمال غربی شبه جزیره آنجا که در ساحل دریای متوسط قرار دارد چون از ریزش باران برخوردار است و نیز به خاطر موقعیت تجارتی که دارد، دولتهایی تأسیس شده است. قسمتی از شمال شبه جزیره که از منتهی الیه خلیج عقبه تا وادی الْعَرَبه امتداد دارد، سرزمین نبطیان بوده است. نبطیان گویا در حدود سده ششم پیش از میلاد مسیح از بیابانهای عربستان، بدان نقطه رفته اند. پس از سقوط دولت بابل حکومتی تأسیس کردند و در پایان سده چهارم پیش از میلاد (احتمالاً حدود سال ۳۲۰) هنگامی که بر اثر حمله اسکندر سلطه دریایی سبائیان از میان رفت دولت نبطیان قوت گرفت از جمله آنکه راه تجارتی را که از وادی

۱. سیره النبی، ج ۱، ص ۷۳-۷۴.

۲. مرار گیاهی است تلخ که چون شتر آن را بخورد لبانش از هم گشوده می شود و چون لبان حُجر از هم گشوده بود او را بدین لقب نامیدند.



معینی در پتراه



چل برمه و نقشهای بر آن (از سده چهارم و پنجم ق.م)

سُرْحان می‌گذشت به دست گرفتند.

مرکز حکومت نبطیان (پترا) نام داشت که واژه‌ای است یونانی و معنی آن سنگ است. نبطیان خانه‌های خود را در دل کوه می‌کنند و شاید از این جهت آنجا را بدین نام نامیده‌اند، و گویا اسم عربی آن محل حصن سلع بوده است. آثار خانه‌های این مردم در وادی موسی بر فراز جبل هارون که اکنون جزء کشور اردن است باقی است. حکومت نبطیان تا آغاز سده دوم میلادی دوام یافت و به سال ۱۰۶ پس از میلاد امپراتوری روم این منطقه را جزء متصرفات خود کرد. پترا چنانکه نوشتیم در دوره اقتدار نبطیان موقعیت مهم بازرگانی داشت و نقطه اتصال راه بازرگانی خلیج فارس و دریای مدیترانه بود.

پالمیرا بجای پترا

در سده سوم میلادی بر اثر جنگهای بین شاهنشاه ساسانی و امپراتور روم و نیز بر اثر مداخله حبشه در جنوب عربستان، رفت و آمد کشتیها در اقیانوس هند کاهش یافت. نتیجه آنکه در مقابل راه دریایی، راه تجارتي دیگری از خشکی و در بیابانهای عربستان رونق یافت و بر اثر این تغییر پالمیرا که نام دیگر آن تدمر است جای پترا را گرفت.

تدمر

تدمر یا پالمیرا، که ویرانه‌های آن در ۲۲۵ کیلومتری شمال شرقی دمشق باقی است، از مرکزهای مهم جاده بازرگانی آن روزگار است. معروف است که این شهر را سلیمان پیغمبر (ع)، ساخته است. تدمر چون علاوه بر پایگاه تجارتي موقعیت نظامی خاصی نیز داشت، در جنگهای ایران و روم مورد توجه رومیان قرار گرفت و اندك اندك تحت حمایت رومیان در آمد.

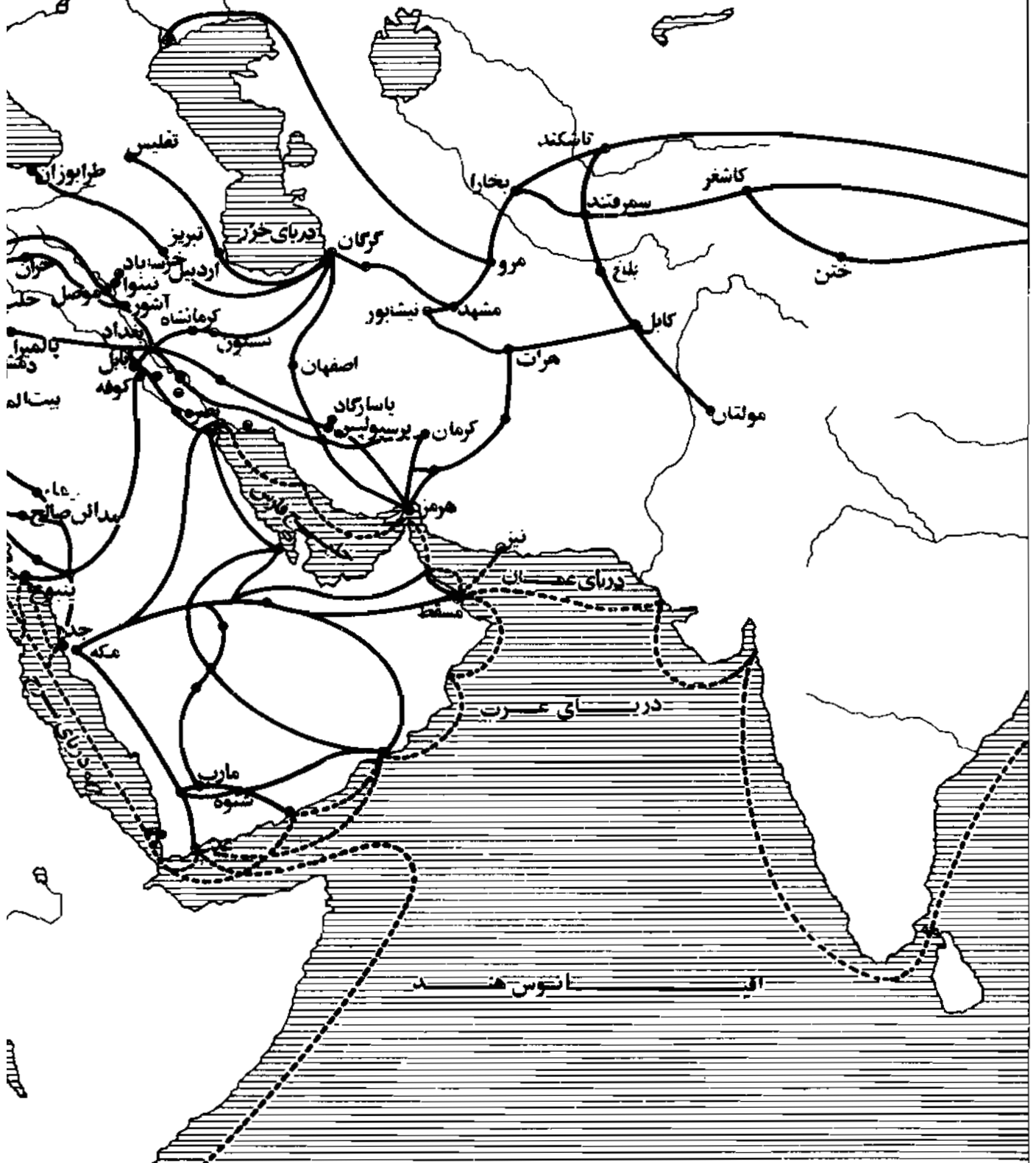
در قرن سوم میلادی فرمانفرمای تدمر، اُذینه که با بیرون راندن سپاهیان ایران از سوریه و آسیای صغیر کمکهای شایانی به رومیان کرده بود، پس از اسیر شدن والرین بدست شاه ساسانی (۲۶۰ م) جانشین امپراتور در متصرفات روم شرقی گردید، و کشور وسیعی شامل بین النهرین، سوریه و قسمتی از آسیای صغیر و حتی مصر تأسیس کرد. پس از مرگ اُذینه (۲۶۶ م) زن او، زنوبیا، یا زباء به نام پسر خود به پادشاهی رسید و در سال ۲۷۰ میلادی به نام پسرش سکه زد. ولی اورلیانس که در این هنگام به امپراتوری روم رسیده بود به تدمر حمله کرد (۲۷۲ م). در این گیرودارها زباء اسیر و به روم فرستاده شد و در آنجا درگذشت و تدمر دیگر رونق نخستین خود را نیافت.

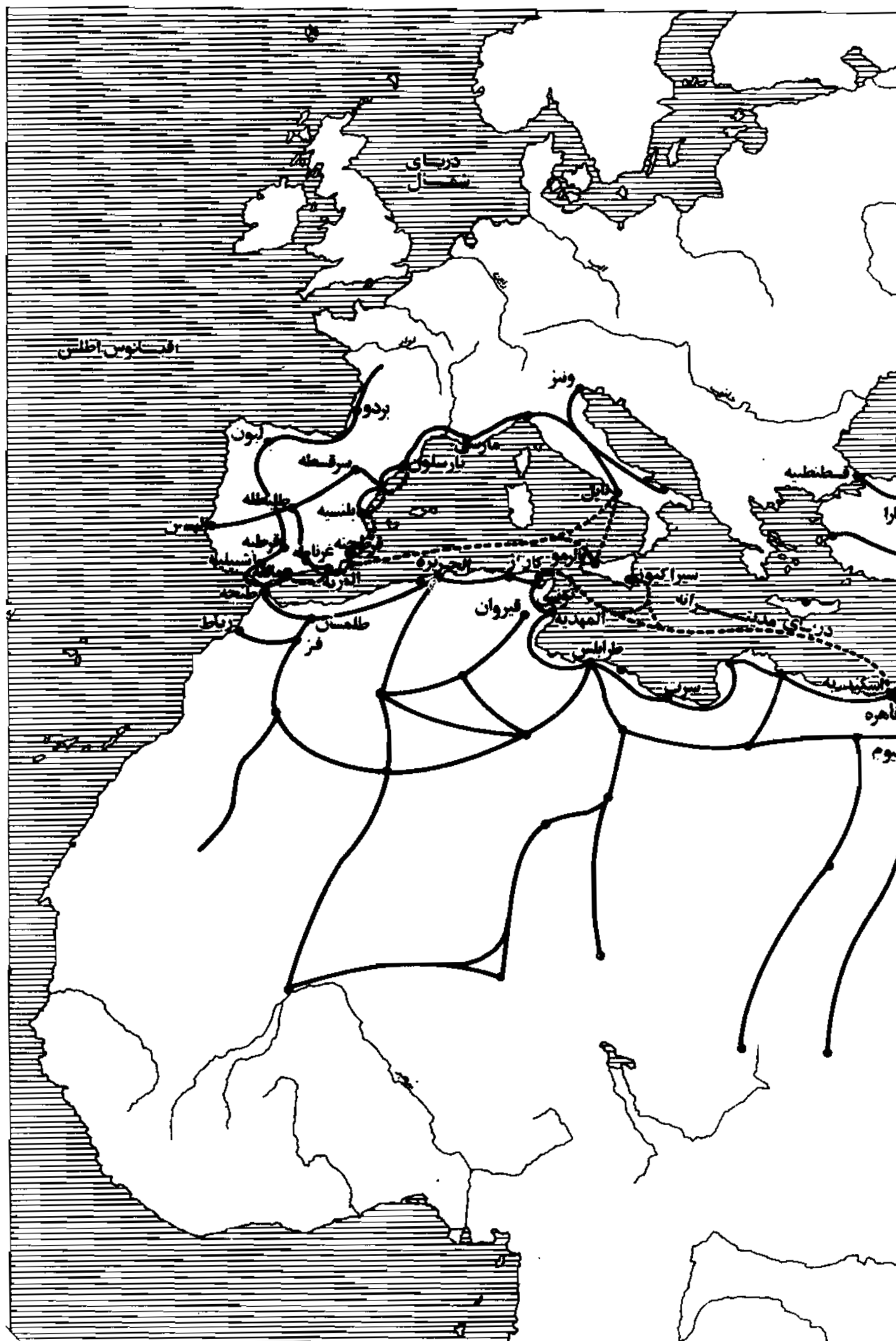
مسیرهای تجارتی اعراب در قدیم

----- راههای دریایی
 ————— راههای زمینی

● مراکز مهم اقتصادی و تجاری

0 500 1000 1500
 Km





دگرگونی در جنوب

خواه بر اثر فروریختن سد مارب، و خواه به خاطر درگیریهای داخلی که بدان اشارت شد، آرامش جنوب بهم خورد. کشاورزی از رونق افتاد، و تجارت نیز مورد تهدید قرار گرفت. همسایگان دولت جنوبی در پی دست یافتن به منبع درآمد آن منطقه (بُخور) برخاستند. این نابسامانیها موجب شد که مردم از این سرزمین بیرون روند و در جاهای دیگر ساکن شوند. دسته‌ای از جنوبیان به سوی شمال رفتند و جایی را که برای زندگی مناسب می نمود (مرزهای امپراتوری روم) پذیرفتند. گروهی نیز در مرزهای شرقی و متصرفات امپراتوری ساسانی مستقر گشتند. ازیکسو چون حمل بار از راه دریا با خطر روبرو می شد راههای کاروانرو پدید آمد و شتر و اسب جای کشتی را گرفت. نتیجه آنکه به ضرورت در مسیر این راه طولانی (جنوب به شمال) شهرکها پدید گردید و اندك اندك چادرنشینها و دامداران بدین نقطه‌ها جذب شدند، و بجای پرورش دام وظیفه حمل بار و یا بدرقه کاروان را بعهده گرفتند. بدنبال این دگرگونی، و سقوط دولتهای بزرگ در جنوب، بعضی قدرتمندان این منطقه و همچنین مهاجران شرق و شمال چندان نیرومند شدند، که توانستند حکومتهایی تأسیس کنند. چون در آن روزگار جنگ میان دو نیروی قوی (ایران و روم) برقرار بود، هر يك از دولتهای بزرگ، دولتهای کوچک را در حمایت خود داشت.

دولتهایی که این مهاجران تشکیل دادند، غسانیان، لخمیان و آل کنده می باشند. غسانیان در حمایت امپراتوری روم، لخمیان در حمایت امپراتوری ایران بودند، و آل کنده را حمیریان حمایت می کردند، ترقی و تنزل این دولتها بستگی به قدرتهایی داشت که از آنان حمایت می کرد.

غسانیان

این تیره که گاهی آن را آل جَفَنَه (نام نیای آنان) و یا غساسنه می گویند، مهاجرانی هستند که از یمن به سوی شمال رفتند و در مرزهای امپراتوری روم سکونت کردند. می گویند این مردم نخست روانه مکه شدند، سپس شاخه‌ای از ایشان به بادية الشام رفت و چون در کنار آبی به نام غسان فرود آمده بودند غسانی خوانده شدند. غسانیان در آغاز سکونت در شمال عربستان، تابع قبیله‌ای به نام سَلِیح بودند. سپس خود بر آنان غالب شدند و امپراتوری روم نیز آنان را به رسمیت شناخت. غسانیان در جنگهایی که بین روم و ایران در گرفت از رومیان حمایت می کردند و با لخمیان که طرفدار پادشاهان ساسانی بودند به پیکار بر می خاستند. دولت غسانی در دوره امپراتوری ژوستینین رونق بسیاری یافت. وی حارث بن جبلة، از

امیران این خاندان، را تارتبه پادشاهی بالا برد. غرض او از این کار این بود که غسانیان برابر لخمیان نیرو گیرند. دولت غسانی تا آغاز فتوحات اسلام در شمال و تسخیر سوریه به وسیله مسلمانان برپا بود. پس از جنگ یرموک و شکست سپاهیان امپراتوری روم گروهی از این مردم برجای ماندند و با مسلمانان همکاری کردند و گروهی دیگر به روم و یا آسیای صغیر رفتند.

لخمیان

لخمیان یا آل لخم که گاهی به سبب آخرین پادشاهان آنان، ایشان را آل مُنذر هم می گویند، از اواخر قرن سوم پس از میلاد بر حیره و سرزمینهای مجاور آن حکومت می کردند. پادشاهان حیره تابع دولت ساسانی و متحدین این دولت در جنگ آنان با رومیان بودند. مردم حیره ظاهراً از مهاجران جنوب (قحطانیان) اند، ولی اقوام عدنانی نیز در آنجا ساکن شده اند. تسلط پادشاهان آل لخم از حیره و اطراف آن به نقاط مجاور گسترش یافت و علاوه بر دره فرات به داخل عربستان نیز نفوذ کردند. دولت حیره همچون سدی بین صحرا و متصرفات ایران قرار گرفته بود، و پادشاهان آن از يك سو مانع نفوذ بیابانیها به سرزمین ساسانی بودند و از طرفی به یاری ایرانیان، با غسانیان، متحد امپراتوری روم، می جنگیدند. دولت لخمیان تا آغاز سده هفتم میلادی پایدار بود. از پادشاهان معروف این خاندان نعمان بن امرئ القیس است که در آغاز سده پنجم میلادی حکومت یافت. او کسی است که کاخهای سدیر و خورنق را ساخت. نعمان با یزدگرد پادشاه ساسانی، پدر بهرام، دوستی داشت و گویند این کاخها را برای آسایش بهرام بنا کرد. معروف است که در پایان کار ساختمان، معمار آن را که سِنِمَار نام داشت کشت تا کسی بر رمز معماری این کاخ آگاه نشود. نعمان بن منذر آخرین پادشاه نامبردار این خاندان است که گفته اند خسرو پرویز او را خواست و بروی خشم گرفت و سپس وی را کشت، و گفته اند در بحرین کشته شد. به هر حال در آغاز ظهور اسلام قدرتی نیرومند در این خاندان نماند. آخرین بزرگ این خاندان منذر بن نعمان است که حکومت او مصادف با آمدن خالد بن ولید به حیره بود.

بیابان نشینان

گفتیم که منطقه جنوبی شبه جزیره عربستان با ریزش بارانهای موسمی و داشتن زمینهای قابل کشت، از دیرزمان آبادان بوده است و شهرها در آنجا ساخته اند، در حالیکه در منطقه شمالی و صحرا جمعیتی نبود، اما نه چنانکه بگوییم آنجا نشانی از آبادانی نداشته. در

کرانه‌های دریای سرخ و در نجد عربستان آنجا که بر اثر ذخیره‌های آب زیرزمینی زه آب‌هایی پدید آمده مردم گرد آمده‌اند. مثلاً در حجاز که در حوالی ۳۰ تا ۲۰ درجه عرض شمالی است شهر یثرب بنا شده است که بعدها نام آن به مدینه‌النبی تغییر یافت و به تخفیف آنرا مدینه گویند. این شهر بخاطر قناتها و کاریزها و استعداد کشت و کار ساکنانی داشته است. نیز در شمالی‌ترین نقطه تبوک و دومة الجندل را می‌توان دید، همچنین شهر مکه در نزدیکی دریای سرخ که درباره آن تفصیل بیشتری خواهم داد. از این شهر کها و واحه‌ها که بگذریم بیشترین مساحت این منطقه وسیع صحراست. در این صحراهای گسترده در فصل زمستان یا بهار گاه ابرهایی که از دریای مدیترانه برمی‌خیزد باران‌هایی به همراه می‌آورد، باران‌هایی تند که در مدتی کوتاه سیلی بزرگ برمی‌خیزد و در وادیها می‌ریزد و پس از آن برای مدتی زمین سبز می‌شود و علف‌هایی در آن می‌روید. و گاه هم سالها پی در پی سیری می‌شود و از باران در آن نشانی دیده نمی‌شود. هوای این منطقه در روزهای تابستان گرم و در سرزمینهای پست گرما تا پنجاه درجه سانتی‌گراد می‌رسد، لیکن شب آن خنک است. در بعضی زمستانها بر قله سلسله‌های کوه‌های شمر^۱ برف نیز می‌نشیند.

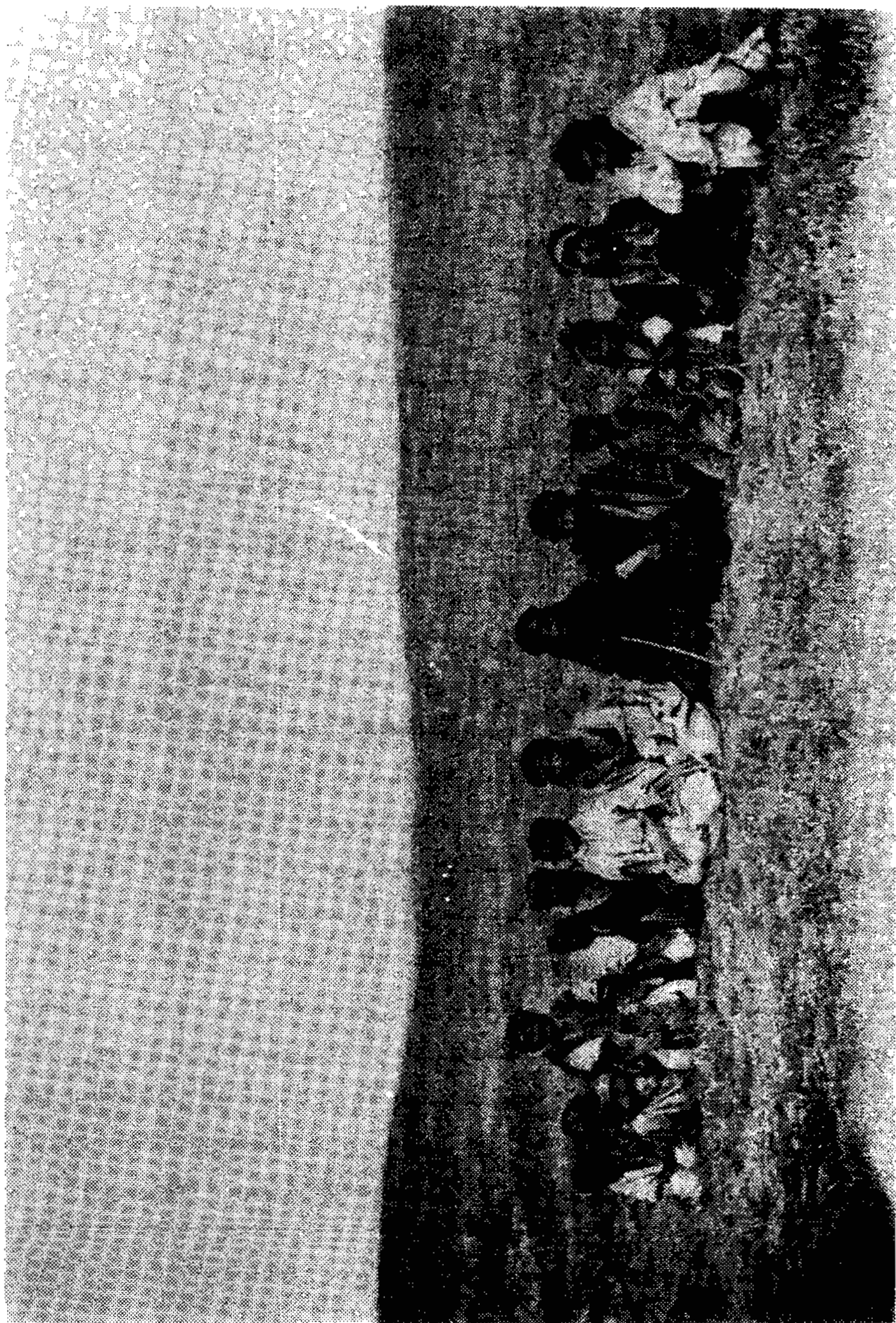
در چنین وضع مردمی که در صحرا بسر می‌برند زندگانی دشواری دارند. عرب بیابانی که در تداول او را بدو می‌گویند، در محدوده این صحرا بسر می‌برد و چون با جهان بیرون ارتباطی ندارد زندگانش از دیرزمان یکنواخت مانده است. صحرانشین از دومین ماه بهار تا دومین ماه پاییز کنار آبگیری که به او و یا قبیله او اختصاص دارد می‌آرامد و همینکه نخستین باران به زمین رسید به صحرا در پی علفهای خار مانند تازه رسته می‌رود.

بدین سبب برخلاف مثلث جنوبی که جمعیت آن فشرده و فراوان بود، در مرکز و شمال صحرای گسترده، شمار ساکنان کم و تا امروز هم اندک است. در چنین نوع زندگی خانه-ساختن و در آن پایبندشدن مفهومی ندارد. خانه صحرانشین باید آنچنان سبک باشد که هر گاه خواست بتواند آن را از زمین بکند و با خود ببرد و در جای دیگر برپا سازد. چنین خانه، خیمه‌ای مویین است، که معمولاً از پشم بز بافته می‌شود، و چند شاخه درخت خرما یا شوره-گز که آن را نگاه می‌دارد.

صحرانشین چون همیشه باید از جایی به جایی برود می‌کوشد تا در این گردشها آنچه با

۱. شمر منطقه‌ای است در جنوب صحرای نفود. شهر مهم آن حابیل است. دورشته کوه اُجا و سَلْمی در طول آن کشیده شده. و بلندترین نقطه کوه اُجا ۱۴۰۰ متر است.

۲. درست آن چنانکه نوشتم بدوی است رک ص ۶.



گروهی از مرد و زن و کودک بدوی

خود برمی دارد از آن ناگزیر باشد: خیمه‌ای که جای خفتن اوست، اثاث خانه او مشك آب، ظرفی برای گرم کردن، خوردنی و احیاناً تشکی خشن است، نیز شتری که بارکش اوست، گوسفند- اگر داشته باشد. زن بیشترین بارچنین زندگی را به دوش دارد. اما درباره فرزندان: طبیعی است که صحرانشین به نرینه بیش از مادینه بیندیشد. زیرا پسر بچه در کودکی نگهبان شتر و کمک کار پدر و در بزرگی جنگجویی است که خانواده را از گزند دشمن نگاه می دارد. در صورتی که دختر بچه در چنین شرایط موجودی دست و پاگیر است که باید پیوسته مراقب او بود. برای همین است که بیابان نشینان دختر را دوست نمی داشتند، و چون می شنیدند دختری نصیب آنان شده است، آزرده می گشتند. در قرآن کریم می خوانیم:

وَإِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُم بِالْأُنثَىٰ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَهُوَ كَظِيمٌ. يَتَوَارَىٰ مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ مَا بُشِّرَ بِهِ أَيُمْسِكُهُ عَلَىٰ هُونٍ أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ أَلَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ^۱

این آزدگی موجب دیگری هم دارد. زندگانی چادر نشین پیش از اسلام، چنانکه خواهیم گفت، با درگیری و جنگ همراه بود. در این جنگها دسته‌های پیروز، زنان و دختران را به اسیری می گرفتند و همراه می بردند. اسیر شدن زن و دختر سرشکستگی بزرگی برای دسته مغلوب بود، چرا که پاکیزگی نژاد از میان می رفت. اینکه در کتابهای انساب می بینیم عرب کوشیده است تا نسب نامه خود را محفوظ نگاهدارد، برای این است که نشان دهد بیگانه در تیره آنان راهی نداشته و نژاد آنان دست نخورده مانده است.

باری چنانکه گفتیم بیابان نشین پیوسته به دنبال آب در حرکت است. در این نقل و انتقال زن و فرزند را همراه دارد و چون صحرا صحنه تلاش است، برای پیروزی بر مانعهای احتمالی به تنهایی از يك خانواده کاری ساخته نیست. ناچار در این گردشها چند خانواده باهم هستند. اما این خانواده‌ها را باید عاملی به هم پیوندد (نسب یا سبب)، چنانکه باهم برادر، پسر عمو و... باشند یا زناشویی آنان را باهم پیوند دهد. این واحد که شمار افراد آن بستگی به میزان ارتباط آنان با یکدیگر دارد، در اصطلاح قوم نامیده می شود و از ترکیب چند قوم قبیله پدید می آید. قبیله‌ها معمولاً با پیشوند (بنو) خوانده می شوند: بنو حرب، بنو تیم، بنو عدی. چادر نشین هیچگاه قدرتی را که بیرون قبیله او باشد نمی پذیرد.

گردش در صحرا، توقف در منزلگاه، داوری در اختلافها بعهد رهبری است که او را شیخ

۱. و چون به یکی از ایشان خبر دهند دختری برای او آمده خشم خود را فرومی خورد و چهره اش سیاه می گردد. از این خبر بد که بدو داده اند خود را از مردم پنهان می کند. آیا این دختر را با خواری نگاهدارد یا او را به زیر خاک نهان سازد؟ چه بد داوری می کنند (النحل، ۵۸-۵۹).

می‌نامند و سالیان عمر او معمولاً بیش از دیگران است. شیخ قبیله را برابر سنتهای موروثی اداره می‌کند. شیخ باید تمام خصوصیات و شرایطی را که لازمه این سمت است دارا باشد. دلیر، بخشنده، با گذشت، غم‌خوار زیردستان و حافظ منافع قبیله باشد. داوری در خصوصتها، فرمان جنگ دادن، پیوستن به تیره‌ای دیگر و یا گسستن از آن با اوست؛ تا آنجا که رأی شیخ در تثبیت عقیده و پذیرفتن کیشی یا رد کردن آن تأثیر تمام دارد. اگر شیخ قبیله کیشی یا آیینی را پذیرفت طبعاً همه افراد آن قبیله آن کیش و یا آیین را می‌پذیرند. ناگفته نماند که با ظهور دین اسلام این سنت قبیله‌ای نیز مانند بسیاری از سنتها به هم خورد، چنانکه گاه افراد قبیله دین اسلام را می‌پذیرفتند در حالی که رئیس قبیله بدین کار میلی نداشت.

در چنین محیطی برای ادامه زندگانی پیوسته باید با انسان و طبیعت در نبرد بود و درگیریهایی پی‌درپی در آن حتمی است. گوسفند و شتر سرمایه بیابان نشین و آب و علف دو مایه حیات اوست و چنانکه نوشتیم این دو مایه در بیابان اندک است و خواهان فراوان دارد. پس برای به دست آوردن او روی در روی یکدیگر ایستادن و باهم ستیزیدن امری است ناگزیر.

از آن گذشته حمله به گروههای دیگر بردن و آنچه در دست آنهاست برای آسایش خود به جنگ آوردن، برای چادرنشین کاری عادی است. بدین سبب در تاریخ این مردم- پیش از ظهور اسلام- خونریزیها و کشتارهایی را می‌بینیم که غالباً بر سر مسائل جزئی پدید آمده اما سالها ادامه داشته است. اگر کسی بخواهد از تعداد این درگیریها و موجبات آن مطلع گردد، باید به کتابهایی که درباره «ایام العرب» نوشته‌اند مراجعه کند. در اینجا برای نمونه تنها به جنگ بسوس که بین تغلب و بنی بکر رخ داد اشاره می‌کنیم. این دو قبیله هر دو از شاخه ربیع‌اند. بین آنان جنگی در گرفت که چهل سال ادامه داشت. منشأ این جنگ آن بود که شتری از آن قبیله بی‌رخصت به علف چر قبیله دیگر رفته بود.

عربهای پیش از اسلام درباره این درگیریها و جنگها و خونریزیها شعرها و حماسه‌نامه‌ها ساخته و به عنوان فخر می‌خوانده‌اند، و از سینه نسلی به سینه نسلی دیگر منتقل می‌شده است (و این یکی از سببهاست که شعر را در میان عرب رونق می‌داد و ادبیات حماسی را تقویت می‌کرد).

فرزند صحرا، چون در محیط سالم به سر می‌برد از تندرستی برخوردار است و از طرفی، به هیچ وجه خود را پایبند قانون و مقررات نمی‌داند. آزاد، خودبین و متکبر می‌باشد. به زندگی در شهر و آداب و مقررات آن به دیده بی‌اعتنایی و حتی ریشخند می‌نگرد. اگر به حکم ضرورت روزی چند از بیابان به شهر بیاید دل او به دنبال صحرا و غنودن در سایه خیمه است.

واحد زندگی برای او در درجه اول خانواده اوست، سپس خویشاوندان همخون که در يك نقطه با هم زندگی می کنند و با هم از جایی به جایی منتقل می شوند. خود و هر که و هر چه را بدو وابسته است محترم می شمارد و برای یاری یا دفاع از آن از هیچ کوششی فروگذار نمی کند. در این دفاع و حمایت، تنها محرك او همین پیوند نسبی و یا سببی است. در این پشتیبانی که غالباً بی دلیل است نمی پرسد که حق با خویشاوند اوست یا با آنکه بدو در آویخته است. در میان اعراب مثلی است که می گوید: من رویاروی پسر عمویم ایستاده ام و من و پسر عمویم رویاروی بیگانه. بسا که تیره ها و قبیله های قحطانی و یا عدنانی درون خود درگیری و جنگ داشتند و به یکدیگر حمله می بردند، اما همینکه یکی از دو تیره بزرگ در معرض حمله بیگانه قرار می گرفت، گروه های کوچک دشمنیها را فراموش می کردند و در برابر گروه مهاجم متحد می شدند. مثلاً ممکن بوده است همدان و قضاعه سالها با یکدیگر نبرد کنند، اما اگر ناگهان تیره ربیع به یکی از این دو قبیله حمله می برد، آنان جنگ با یکدیگر را ترك می گفتند و به هم می پیوستند و با ربیع می جنگیدند. این همان عصبیت است که قرآن از آن به حمیت جاهلی تعبیر کرده است.

إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةِ...

تحمل زندگی در صحرای خشك و سوزان، خشونت را تلقین می کند و اگر وضع مساعدی پیش بیاید این خشونت به انتها درجه به کار می رود. این ستیزه جویی و سرسختی يك رویه طبیعت صحرانشین است. اما رویه دیگری نیز در طبیعت این مردم دیده می شود و آن از خود گذشتگی و فداکاری برای کسی یا کسانی است که بدو می پیوندند و او در راه حمایت از ایشان همه چیز، حتی جان خود را فدا می کند. گاهی این فداکاری تا به سرحد جنون می رسد. در مثالهای عربی می خوانیم: أَخَمَى مِنْ تُجَيْرِ الْجُرَادِ^۱ و در توجیه آن گفته اند که مردی بامداد از خیمه خود بیرون شد. گروهی را دید که با تو بره و دیگر ابزارها به سوی خیمه او می آیند. چون سبب را پرسید گفتند از دیشب دسته ای ملخ گرد چادر تو به زمین نشسته است می خواهیم آن را شکار کنیم. آن مرد به خیمه رفت نیزه خود را به کف گرفت و روبروی آنان ایستاد و گفت ملخ به سایه چادر من پناه می برد و شما می خواهید آن را شکار کنید؟ چنین چیزی هرگز نخواهد شد. هر کس بخواهد بدین ملخها نزدیک شود نخست سوزش نیزه مرا خواهد چشید و چندان پایداری کرد تا آفتاب برآمد و ملخها از گرد چادر او

۱. هنگامیکه آنان که کافر شدند قرار دادند در دلهایشان تعصب، جاهلیت را (الفتح، ۲۶).

۲. پناه دهنده تر از پناه دهنده ملخ.

برخاستند. آنگاه گفت: حالا دیگر ملخها در حمایت من نیستند و شما می‌توانید به شکار آنها بروید.

از سده پنجم میلادی که اوضاع اجتماعی شبه‌جزیره عربستان دستخوش تحولاتی گردید، که بدان اشاره شد، در زندگانی این مردم نیز دگرگونی محسوسی پدید آمد. تغییر مسیر جاده کاروان‌رو موجب پیداشدن شهرها و شهرکهای تازه گردید و پیداشدن این شهرکها بیابانیها را به خود جذب کرد. دسته‌هایی از آنان به صورت مزدور در این شهرکها به کار مشغول شدند و دسته‌های دیگری از آنان نگاهبانی راه تجارتي و رساندن مال التجاره‌ها را به بندرها به عهده گرفتند. این بدویان به سبب مهارت در سواری می‌توانستند در راهنمایی کاروانها کمک مؤثر انجام دهند. همچنین در فصل گذشته متذکر شدیم که وخامت وضع کشاورزی در منطقه جنوب بر اثر خرابی سد مأرب^۱، اثر مهمی در وضع عمومی عربستان باقی گذاشت. اما در همان روزگار، حاشیه‌های ساحلی، از خلیج فارس گرفته تا بندر غزه و خلیج عقبه، اهمیت تجارتي خود را حفظ کرد. در طول این راه دراز هر جا که آمادگی جذب جمعیت داشت گروهی گرد آمدند. چنانکه دسته‌هایی از مسیحیان به حران رفتند و یهودیان در یثرب اقامت کردند و در آنجا به زراعت پرداختند.

دین و اعتقادات

در جنوب عربستان پرستیدن جرمهای آسمانی چون ماه و ستاره و خورشید سابقه طولانی داشته است. در قرآن کریم به آفتاب پرستی قوم سبا اشارت رفته است^۱. آفتاب پرستی در شمال عربستان نیز معمول بوده است.

بیابان نشینان عموماً بت پرست بوده‌اند، آنان پس از آنکه در شهرها جای گرفتند پرستش بتهای خود را ترک نگفتند. همه بت‌های قبیله پرستشگاه خاصی نداشته است. بعضی قبیله‌ها بت‌های خود را در جاهایی برپا کرده بودند و به زیارت آن می‌رفتند ولی بیشتر قبیله‌ها بت‌هایی داشتند که همراه خود از این سو به آن سو می‌بردند. این بت‌ها از چوب، سنگ و گاه از خرما ساخته می‌شد و بهنگام ضرورت از آن استفاده می‌کردند. در قرآن کریم از چند بت نام آمده است

۱. لات که بتی بوده است در طائف و خدمتگزاران آن ثقیف بوده‌اند.

۲. عزی که به نقل کلبی پرستش آن پس از لات بوده است.

۳. مَنَات که مورد احترام خاص اوس و خَزْرَج بوده است.

۴. وَدَّ بَت تیره کلب.

۵. سُواع که بَت هُذَیل بوده و در یَنْبُع جای داشت.

۶. یَغُوث، بَت تیره مَذْجَع.

۷. یَعُوق بَت خَیْوان، در صنعا.

۸. نَسْر بَت جَمِیر.

نیز قریش در داخل خانه کعبه و اطراف آن بت‌ها داشتند که بزرگترین آن هُبَل بوده است.^۱

کلبی درباره بت پرستی عرب روایتی دارد که خلاصه آن چنین است:

هر کاروان که به مکه می آمد سنگی از سنگهای حرم به محل خود می برد تا بیاد کعبه گرد آن سنگ طواف کند و آن را حرمت می نهادند سپس از تعظیم این سنگ به عبادت دیگر چیزها پرداختند.^۲

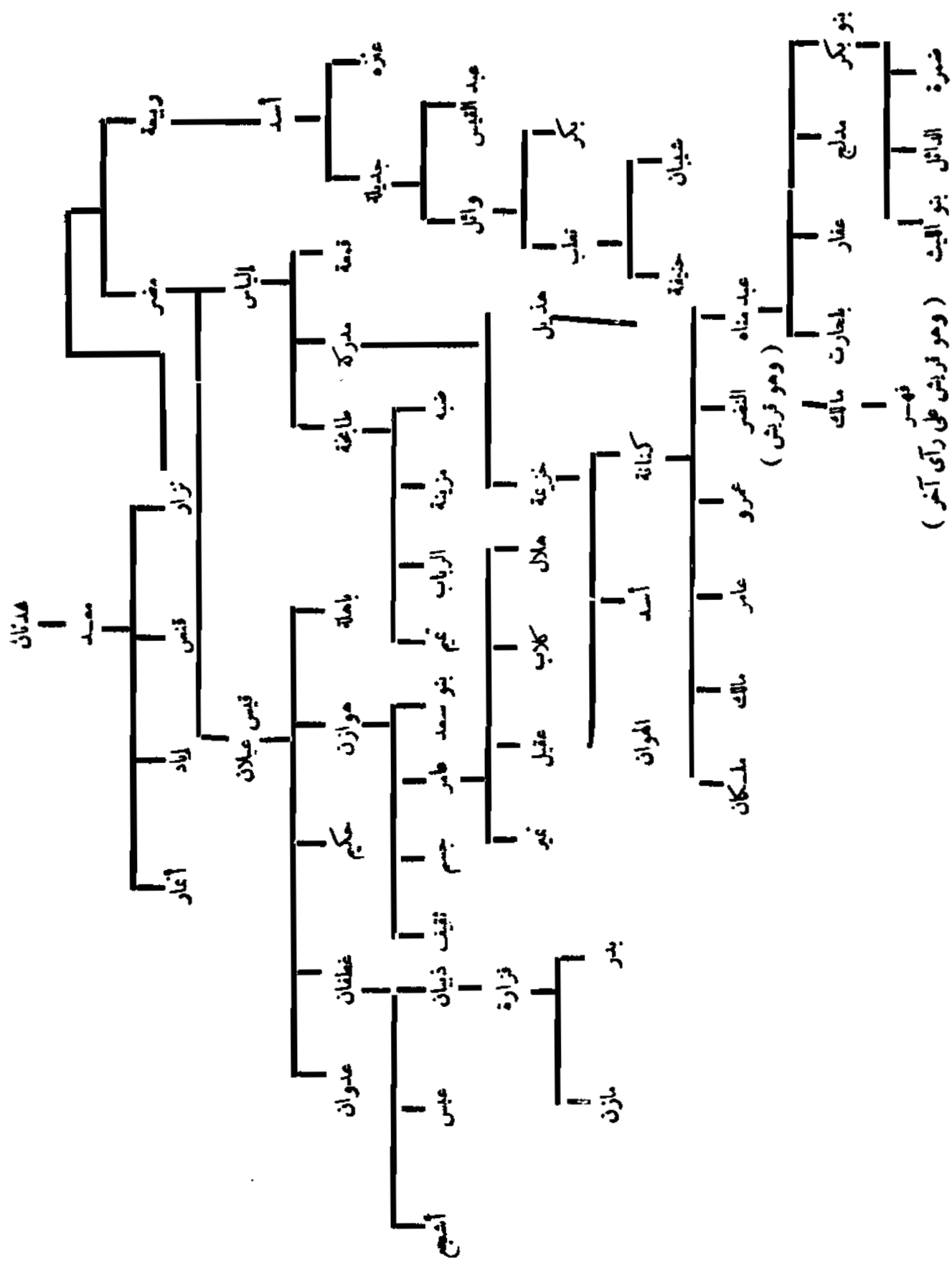
و نیز نوشته اند عمرو بن لُحَی آیین بت پرستی را از مردم شام یاد گرفت و از آنجا با خود بتی آورد و در کنار کعبه جای داد.

اگر این تعبیر کلبی فی الجمله درست باشد، منشأ بت پرستی تیره‌هایی خاص را نشان می دهد نه بت پرستی همه عرب را چه عرب همگی به مکه نمی آمده اند و اگر می آمده اند سنگ حرم را همراه خود نمی برده اند. آنگاه پرستش درخت، و نیز چنانکه نوشتیم پرستش ماه و خورشید و ستارگان نیز میان صحرانشینان رواج داشته است. باید گفت بیابان نشینان پاره‌ای چیزها را که منشأ خیر و برکت می دانستند می پرستیدند، و یا برای آنها از روی دریافت ساده خود نمونه‌هایی می ساختند. آنچنانکه پاره‌ای چیزهای دیگر را منشأ شر می پنداشتند.

جن در نظر آنان مایه زیان و ضرر بود اما گاه برای کسانی سودمند به حساب می آمد. چنانکه بعضی شاعران عرب بزعم خود جنی داشتند که شعرها را در خاطر آنان می انداخت. پیش از اسلام از دینهای آسمانی- چنانکه نوشته شد- یهودیگری، مسیحیگری و زرتشتیگری در عربستان پیروانی داشت. کیش مانی را هم می شناخته اند و شاید در حجاز تنی چند هم بدان کیش گرویده باشند. مسیحیت در جنوب از راه حبشه وارد آن سرزمین شد، اما

۱. الاضنام، ص ۹ به بعد.

۲. الاضنام، ص ۶.



در شمال گویا نخستین بار قبیله‌های تَغْلِب، قُضَاعَه و غَسَّان که از سوی امپراتوری روم تقویت می‌شدند بدین کیش گرویدند. در حیره بخاطر نزدیکی این سرزمین با ایران زرتشتیگری شناخته بود و پیروانی داشت، اما گروهی هم از مسیحیان در آنجا بسر می‌بردند.

چنانکه کلبی نوشته است: پیش از اسلام گروهی از عرب برای انجام مراسم حج به مکه می‌آمدند و حج، عمره، وقوف در عرفات و قربانی را انجام می‌دادند.^۱

چهار ماه از سال: ذی‌قعدة، ذی‌حجه، محرم و رجب را ماههای حرام می‌دانستند و در این ماهها با یکدیگر جنگ نمی‌کردند.

نزدیک به ظهور اسلام گروهی در مکه و بیرون مکه پیدا شده بودند که به بت پرستی بی‌اعتنا و از خونریزی و ستم‌کناره‌گیر، به دینهای آسمانی آنروزی اعتقاد بودند. تنها خدای یگانه را می‌پرستیدند. آئین دینی نداشتند. اینان کسانی هستند که متکلمان اسلامی آنان را حنفا گفته‌اند.^۲ مفرد آن حنیف است و به معنی کسی است که از دین باطل برگردد و اما در قرآن کریم هر جا حنیف و یا حنفا آمده مقصود کسانی است که بر دین فطرت ابراهیمی هستند.

ابن هشام بیتهایی از زید بن عمرو بن نفیل آورده است که وی در آن بیتها گرایش خویش را به خدای یگانه و بریدن از لات و عزی و نکوهش آن دو و دیگر بت‌ها بیان می‌دارد.^۳ اگر به درستی این بیتها از زید باشد او را می‌توان جزء دسته حنفا دانست. چنانکه گویند رسول خدا برای او آمرزش خواسته است.

لیکن سبک شعرهایی که ابن هشام ضبط کرده است با شعرهای سروده عرب پیش از اسلام اختلاف دارد. و برای آشنایان فن آشکار است که آن شعرها را پس از اسلام ساخته‌اند.

قانون و دین در مکه

قانون شهر مکه پیمانهایی بود که قبیله‌ها با یکدیگر بسته بودند و به موجب آن حقوق هر قبیله و یا وابستگان قبیله در مقابل قبیله‌های دیگر محترم شمرده می‌شد. اما اگر کسی با قبیله‌ای پیوندی نداشت، هیچ قانونی در مقابل ستمکار از او حمایت نمی‌کرد.^۴

۱. الاصلان، ص ۶-۷.

۲. برای اطلاع بیشتر از مقالات حنفا به ملل و نحل شهرستانی رجوع شود.

۳. سیره، ج ۱، ص ۲۴۴.

۴. در دوره جوانی رسول اکرم (ص) و با حضور او حمایت مردم خارج از شهر مکه نیز تعهد شد. در این باره در صفحه‌های بعد توضیح بیشتر داده می‌شود.

مرکزیت یافتن مکه

پس از بهم خوردن وضع جنوب عربستان و پراکنده شدن مردم آن و نیز پس از آنکه راه بازرگانی از طریق خشکی رونق یافت از جاهایی که برای تجمع جاذبیت بیشتری داشت مکه بود. مکه به سبب نزدیکی با دریای سرخ از يك سو بر سر راه بازرگانی شام و فلسطین واقع شده و از سوی دیگر واسطه ارتباط راه تجارتي با یمن بود. اما گذشته از موقعیت بازرگانی، این شهر اهمیت دیگری نیز داشت که مردمان را از نقطه‌های مختلف جزیره، در موسمی معین از سال، به خود جذب می کرد. می دانیم که خانه کعبه در شهر مکه واقع است و کعبه هزاران سال پیش از اسلام مورد احترام بوده است. قرآن کریم می گوید ابراهیم چون خانواده خود را در سرزمین بی آب و گیاه حجاز جای داد به پروردگار خود چنین گفت:

رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ فَاجْعَلْ أَفْتَدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ^۱

و درباره شهر مکه از خدا چنین خواست:

رَبِّ اجْعَلْ هَذَا بَلَدًا آمِنًا وَارْزُقْ أَهْلَهُ مِنَ الثَّمَرَاتِ مَنْ آمَنَ مِنْهُمْ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ^۲

از عهد ابراهیم (ع) خانه کعبه که محلی برای پرستش پروردگار یکتا بود، بدین سرزمین اهمیت داد. اما در آن روزگار مردم در آنجا چگونه می زیسته اند، پرستش آنان به چه صورت بوده است، روشن نیست. می توان گفت تاریخ مکه از دو سو روشن است، آغاز آن، چنانکه قرآن کریم خبر می دهد، و سده پیش از تولد رسول خدا چنانکه تاریخ عرب آن را ضبط کرده است. آنچه مسلم است اینکه در سده پنجم و ششم میلادی مکه شهری آبادان بوده است. نزدیکی آن به دریای سرخ به پیوستن راه بازرگانی افریقا به سوریه از سوی شمال، کمک می کرده است.

زیارتگاه بودن خانه کعبه و آمدن قافله‌های حاج در موسم نیز به آبادانی آن می افزوده است.

چنانکه نوشتیم پس از بهم خوردن وضع جنوب عربستان، دسته‌هایی از مردم آن سرزمین

۱. پروردگار ما و من! تنی چند از فرزندانم را در دره بی آب و علف، نزدیک خانه باحرمت تو جای دادم. ای پروردگار ما تا نماز را بر پا دارند. پس دل‌های مردمانی را به سوی آنان بگردان (ابراهیم، ۳۷).

۲. پروردگار من این شهر را ایمن گردان. و از مردم آن، آنانکه به خدا و روز رستاخیز گرویده اند میوه‌ها روزی کن (بقره، ۱۲۶).

به دیگر نقطه‌های شبه جزیره رفتند. از اینان دو قبیله بنام جُرْهُم و خُزاعه مکه را محل سکونت گرفتند. تاریخ جُرْهمیان و زمانی که در یمن می زیسته اند روشن نیست. بعض مورخان بر آنند که جرهمیان در عهد اسماعیل (ع) بوده اند.^۱ ریاست شهر مکه را جرهمیان به دست گرفتند اما با آمدن خُزاعه و جنگی که میان آنان و جرهم در گرفت، زمام شهر به دست قبیله خُزاعه افتاد.

سُلطه خُزاعه در شهر مکه تا زمان قُصَیِّ بن کِلَاب که جد اعلای پیغمبر اسلام است ادامه داشت. نام قصی زید و مادر او دختر سعد بن سَیْل است. مادر زید پس از مرگ شوهرش کِلَاب به مردی از خُزاعه بنام رَبِیعَة بن حزام از بنی عُذْره شوهر کرد و همراه شوی با فرزندش زید به شام نزد خویشاوندان شوهر خود رفت. گویند زید را به مناسبت دور افتادن از زادگاهش بدان لقب (قُصَیِّ) خواندند و سپس لقب جای اسم را گرفت.

قصی پس از رسیدن به سن بلوغ به مکه بازگشت و دختر یکی از بزرگان خُزاعه بنام حُلَیْل را به زنی گرفت، و از این زن چهار فرزند به نامهای عبدالدار، عبدمناف، عبدالعزی و عبدقصی یافت. قصی ریاست شهر را از دست خُزاعه گرفت و خویشاوندان خود، قریش را که بیرون شهر می زیستند بدرون آورد.

در شهر مکه پیش از ظهور اسلام، جایی برای آموختن خواندن و نوشتن نبوده است. اما در خانواده‌ها کسانی بوده اند که ضرورت چنین هنر را دریافته و به خواندن و نوشتن می پرداختند.

لیکن هیچ سندی نشان نمی دهد که چادر نشینان از خواندن و نوشتن بهره داشته اند. مگر آنکه بر حسب اتفاق شاعری یا کاهنی از موطن خود به کشورهای مجاور سفر کند و در آنجا فن خواندن و یا نوشتن را بیاموزد. آنچه شاعران می سرودند و آنچه از سخنان سجع وار بر زبان کاهنان می رفت از سینه این بدان منتقل می شد. بازار عکاظ که سالی یکبار بین طائف و نَخْلَه برپا می شد و بازار دیگری که در ماه ذی قعدة در مَرَّ الظُّهْران و پس از آن در ذی المَجاز (نزدیک عرفة) برقرار می گردید جایی بود که شاعران در آنجا سروده های خود را بر مردم می خواندند.^۲

قریش که ریاست شهر مکه را از خُزاعه گرفته بخود اختصاص داده بودند، اندك اندك در کار بازرگانی افتادند. آنان محصول جنوب و شرق عربستان را به بندرهای کنار دریای

۱. تاریخ سیاسی اسلام، ج ۱، ص ۴۵.

۲. جرجی زیدان، تاریخ تمدن اسلامی، ج ۳، ص ۳۳-۳۴.

مدیترانه می بردند و از بازارهای دمشق گندم، زیتون، ابریشم و دیگر کالاها را به حجاز می آوردند. کاروان قریش در سال دو سفر تجارتی داشت. زمستان به یمن و تابستان به شام. چنانکه ابن هشام نوشته است تأسیس این دو سفر تجارتی به ابتکار هاشم جد رسول خدا (ص) بود.^۱

و این دو سفر تجارتی است که در قرآن کریم بدان اشارتی رفته است:

لَا يَلَابِقُ قُرَيْشٌ إِلَّا فِيهِمْ رَحْلَةَ الشِّتَاءِ وَالصَّيْفِ فَلْيَعْبُدُوا رَبَّ هَذَا الْبَيْتِ الَّذِي أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ وَآمَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ.^۲

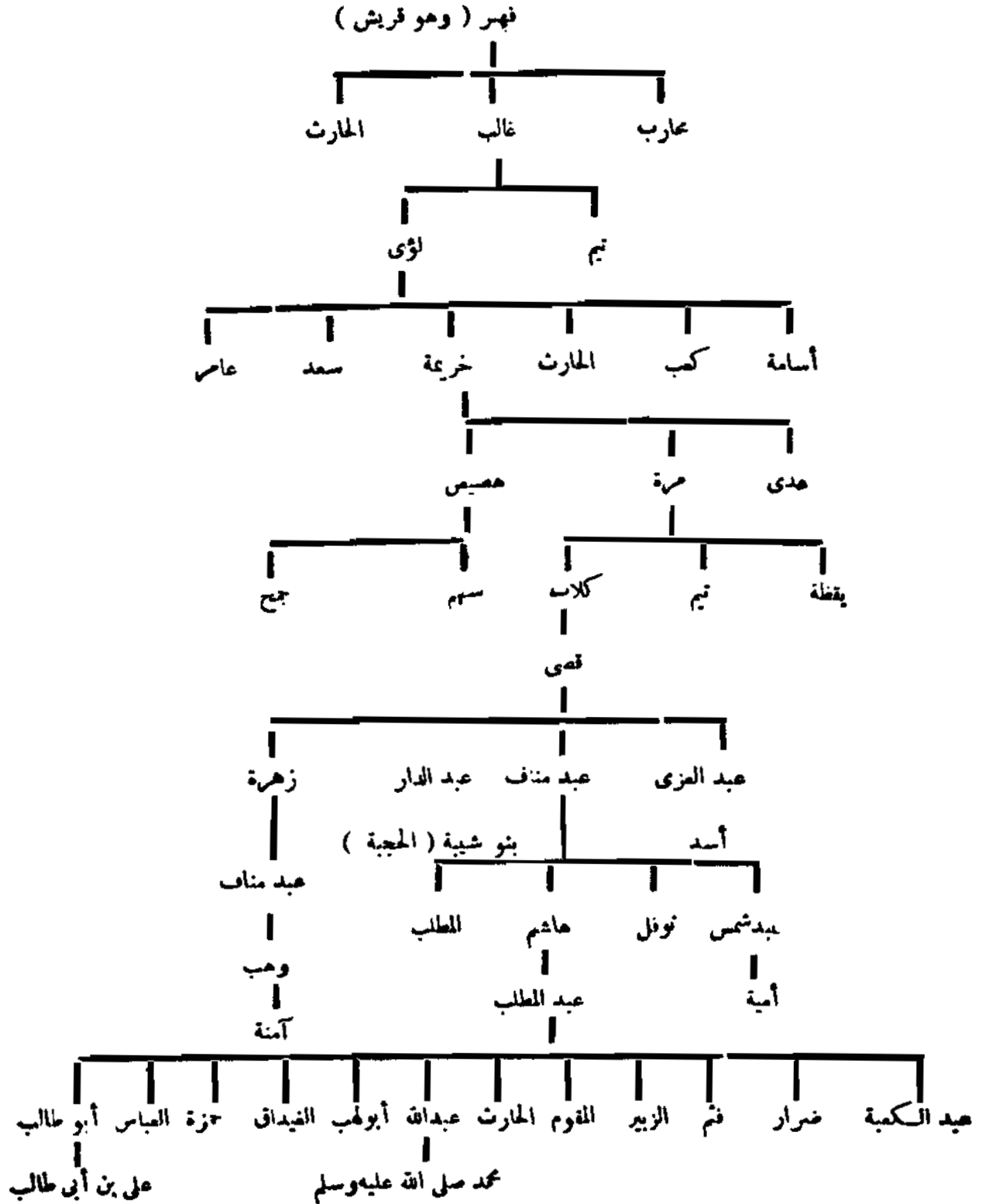
مهران قبیله نیز که از حاشیه بیابان به داخل مکه آمده و در آنجا اقامت کرده بودند، پولهای اندوخته را در راه بازرگانی و یا رباخواری به کار انداختند، و دریافتند که سود زندگانی این چنین بهتر و بیشتر از زیستن در بیابان است و زیان آن کمتر. از این گذشته نیازی ندارد با قبیله‌ها بجنگد، و یا مهمانسرا بسازد و مستمندان را پذیرایی کند. تغییر تدریجی وضع شهر مکه چادرنشینان را به خود جذب کرد. دامداری و بیابانگردی را رها کردند، و به شهر رو آوردند و در خدمت این طبقه مرفه و مالدار درآمدند. دیری نپایید که در مکه دو واحد اجتماعی مشخص پدید شد. اقلیت ثروتمندی که بهیچ چیز جز افزودن سرمایه نمی اندیشید و اکثریت ستمکش که باید برای این دسته کار کند و در مقابل صرف نیروی جسمی خود، مزدی اندک دریافت دارد.

وضع اجتماعی در شهر مکه مقارن ظهور اسلام به صورتی در آمده بود که برای انفجار آمادگی داشت. قریش، ریاست شهر را در دست گرفتند و به دلیل آنکه خانه کعبه را تحت نظارت خود در آورده بودند، امتیازی به دست آورده بودند، اما این امتیاز جنبه دینی و معنوی نداشت و اگر رنگ پرستش بخود گرفته بود، باری از حقیقت تهی می بود. آنان خدای بزرگ را فراموش کرده و بت را ابزار مقصدهای خود کرده بودند. فطرت انسانی که بر یکتاپرستی است مغلوب هوای شیطانی شده، ستمکاری جای عدالت انسانی را گرفته، نه دینی که ستمکار را به راه راست بکشاند، و نه نیروئی که به یاری ستمدیدگان آید. وقت آن رسیده بود که دستی از غیب برون آید و کاری بکند.

۱. همان، ج ۱، ص ۱۴۷.

۲. برای الفت عطا کردن به قریش، الفت عطا کردن به ایشان در سفر زمستانی و تابستانی پس بپرستیدند پروردگار این خانه را که از گرسنگیشان به طعام سر کرد و آنان را از بیم رهاوند (سوره قریش، ۱-۴).

نسب قريش





فصل دوم



ظهور اسلام

الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ...^۱

کودکی و جوانی رسول اکرم (ص)

سال دقیق ولادت پیغمبر (ص) معلوم نیست. ابن هشام و دیگران نوشته‌اند ولادت او در عام الفیل بوده است. یعنی سالی که ابرّه با پیلان برای خراب کردن کعبه آمد. این تاریخ اگر برای کسانی که خود آن حادثه را به چشم دیده‌اند روشن باشد، برای دیگران قطعی نیست، زیرا هم اکنون به درستی نمی‌توان گفت حادثه فیل در چه سالی بوده است. چون تاریخ نویسان رحلت پیغمبر (ص) را در سال ۶۳۲ میلادی نوشته‌اند و حضرتش به هنگام مرگ ۶۳ ساله بوده، پس سال تولد او باید بین ۵۶۹-۵۷۰ میلادی باشد.

تاریخ نویسان از زندگانی وی داستانهای گوناگون نوشته‌اند، ولی جدا ساختن حقیقت تاریخی از داستان هنگامی ممکن است که به سندهای قطعی تکیه کنیم. چنین سندی که بتواند رویدادهای چنان سالهایی را روشن کند، قرآن کریم و سنت (اخبار) است. اما مدرک قطعی غیر قابل جرح (قرآن) در این زمینه جز اشارتهایی کوتاه ندارد. از این اشارات و نیز از آنچه مورخان نوشته‌اند و مورد اتفاق است، می‌توان دانست که محمد (ص) دوران کودکی را با یتیمی گذرانده است.

عبدالله پدر او پس از آنکه آمنه دختر وهب رئیس طایفه بنی زهره را به زنی گرفت، چند ماه

۱. آنانکه پیمبرامی را پیروی می‌کنند، پیگیری که نام او را در تورات و انجیل که نزد آنهاست نوشته می‌یابند. آنان را به کار نیک امر می‌کند و از کار زشت باز می‌دارد آنچه پاکیزه است برای آنان حلال و آنچه پلید است حرام می‌کند و زنجیرهایی که بر آنها بسته است می‌گشاید و بار گرانی را که بر دوش دارند برمی‌دارد... (اعراف، ۱۵۷).

پس از عروسی، در یکی از سفرهای تجارتي خود، هنگام بازگشت از شام، در یثرب درگذشت. بعض مورخان نوشته‌اند عبدالله چند ماهی پس از ولادت محمد (ص) مرد. به هر حال محمد (ص) دوران شیرخوارگی را نزد زنی از قبیله بنی سعد که حلیمه نام داشت، سپری کرد. در شش سالگی مادرش را از دست داد و نیای او عبدالمطلب سرپرستی او را عهده‌دار گردید. در هشت سالگی وی، عبدالمطلب جهان را بدرود گفت و محمد (ص) تحت سرپرستی عمویش ابوطالب درآمد. تاریخ نویسان نوشته‌اند محمد (ص) به هنگام کودکی^۱ در یکی از سفرهای عمویش به شام همراه وی رفت و در بین راه در محلی که بُصْرَی^۲ نام دارد راهبی نصرانی به نام بَحِیرا نشانه‌های پیغمبری را در او دید و سفارش او را به عمویش کرد و مخصوصاً بدو توصیه کرد که این کودک را از آسیب یهودیان که دشمن وی هستند بر کنار دارد. نوشته‌اند چون کاروانیان از نزد بَحِیرا پراکنده شدند، وی محمد (ص) را نگاهداشت و گفت ترا به لات و عُزْی سوگند می‌دهم آنچه از تو می‌پرسم پاسخ بده! محمد (ص) گفت مرا به نام لات و عُزْی مه‌رس که هیچ چیز را چون این دوبرت ناخوش نمی‌دارم. سپس بَحِیرا او را به خدا سوگند داد.

جنگ فِجار

از حوادثی که در دوران نوجوانی محمد (ص) رخ داد، جنگ فِجار بود. جنگ فِجار چون در یکی از ماههای حرام رخ داد، بدین نام خوانده شد. (توضیح آنکه پیش از اسلام جنگ در چهار ماه ذیقعد، ذیحجه، محرم و رجب حرام بود و اسلام نیز این قانون را امضا کرد). سبب جنگ فِجار این بود که قافله‌ای از حیره به مکه می‌آمد و بوی خوش (مشك) با خود می‌آورد. مردی از قریش از تیره بنی کنانه نگاهبان قافله را که از قبیله هَوازَن بود خفته یافت. او را کشت و بارها را با خود برد. در این وقت مردم قریش و هَوازَن در بازار عُکَّاز جمع شده بودند. چون این خبر به قریشیان رسید به شهر برگشتند. هَوازَن در پی آنها رفتند ولی قریش خود را به حدود حرم رساندند. پس از آن، جنگ بین دو قبیله در گرفت و چند بار تکرار گردید. محمد (ص) در یکی از این جنگها حاضر بوده است. بعض مورخان نوشته‌اند این جنگ بین دو قبیله کنانه و قیس بوده است.

حَلْفُ الْفُضُول

دیگر از حادثه‌های مهم دوره زندگانی وی پیش از رسیدن به پیغمبری حاضر شدن او در

۱. سن پیغمبر را در این سفر بین ۹ تا ۱۲ سال نوشته‌اند.

۲. شهری در منطقه حوران در نود کیلومتری دمشق.

حلف الفضول است. داستان حلف^۱ الفضول چنان است که قبیله‌های ساکن مکه با یکدیگر پیمان‌هایی بسته بودند و به موجب آن پیمان‌ها هر قبیله از تعرض قبیله دیگر مصون بود. اما اگر غریبی به شهر می‌آمد و بدو ستمی می‌رسید، هیچ قبیله و یا پیمانی نبود که از او حمایت کند. نوشته‌اند، مردی از بنی اسد بن خزیمه برای تجارت به مکه آمد؛ مردی از بنی سهم کالای او را خرید اما بهای آن را نپرداخت؛ مرد اسدی دادخواهی نزد قریش برد؛ قریشیان بدو پاسخ دادند که چون تو هم پیمان ما نیستی نمی‌توانیم از تو حمایت کنیم؛ مرد اسدی چون از همه جا نومید شد بالای کوه ابوقبیس رفت و شعرهایی در مظلومیت خود خواند^۲ و از قریش یاری خواست؛ قریشیان پشیمان شدند و در خانه عبدالله بن جدعان پیمانی بستند که از این پس نگذارند به هیچ غریبی ستمی برسد. چون این پیمان علاوه بر پیمان‌ها و سوگندهای گذشته بود آن را «حلف الفضول» نامیدند. درباره علت این نامگذاری روایت‌های دیگری نیز آمده است.

پیغمبر (ص) پس از بعثت می‌گفت: «در جاهلیت در خانه عبدالله بن جدعان در پیمانی شرکت کردم که اگر به جای آن شتران سرخ مو به من می‌دادند آن چنان شاد نمی‌شدم و اگر مرا بار دیگر به چنان مجلسی بخوانند حاضرم.»

زناشویی با خدیجه

محمد (ص) در سن بیست و پنج سالگی بود که ابوطالب بدو گفت: کاروان قریش آماده رفتن شام است. خدیجه دختر خویلد گروهی از خویشان تو را سرمایه داده است که برای او تجارت کنند و در سود آن شریک باشند. اگر بخواهی تو را نیز می‌پذیرد. سپس با خدیجه در این باب سخن گفت و او پذیرفت. از ابن اسحاق روایت شده است که خدیجه چون امانت و بزرگواری محمد (ص) را شناخته بود بدو پیام فرستاد اگر آماده تجارت در مال من باشی سهم تو را بیش از دیگران خواهم پرداخت.^۳

از این سفر سود فراوانی نصیب خدیجه شد، چه، مردی را به تجارت گرفته بود که در

۱. حلف به معنای قرارداد و عهد بستن و اتفاق نامه بر کاری است و بستن چنین معاهده صورتهای گوناگون داشت. چنانکه در حلفی که بین بنی عبدالدار و هم پیمانهای آنان علیه بنی عبدمناف صورت گرفت، بنی عبدمناف طشتی پر از ماده‌ای خوش بو آوردند تا هم سوگندهای ایشان دست در آن فرو برند، و بدین ترتیب سوگند خورند. اسلام حلفها را جز آنچه در مورد پشتیبانی از ستم‌دیدگان و یا متعلق به صلّه رحم بود نسخ کرد.

۲. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۳.

۳. سیره ابن اسحاق، محمد حمیدالله، ص ۵۹.

امانت، راستگویی و درستکاری شهرت داشت. پس از این سفر تجارتي بود که خدیجه به ازدواج محمد (ص) در آمد. محمد (ص) چنانکه نوشتیم بیست و پنج ساله بود و سن خدیجه را چهل سال نوشته اند اما با توجه به فرزندان که خدیجه به دنیا آورد، می توان احتمال داد که سن او کمتر از این مقدار بوده است و تاریخ نگاران عرب رقم چهل را به دلیل آنکه رقم کاملی است انتخاب کرده اند.

نصب حجرالاسود

حادثه دیگری که پیش از بعثت محمد (ص) رخ داد و موقعیت او را در دیده مردم مکه نشان می دهد، داستان نصب حجرُ الاسود است. می دانیم که خانه کعبه در دوره جاهلیت هم در نظر عرب محترم بود. سالی سیل به درون کعبه راه یافت و دیوارهای خانه را شکست. قریش دیوارها را بالا آوردند و چون خواستند حجرالاسود را نصب کنند، بین سران قبیله ها اختلاف پدید شد. رئیس هر قبیله می خواست این شرافت را نصیب خود کند. سرانجام کار بالا گرفت. بزرگان قبیله طشتی پر از خون آوردند و دست خود را در آن فرو بردند و این کار مانند سوگندی بود که به موجب آن باید بجنگند تا پیروز شوند. سرانجام پذیرفتند نخستین کسی را که از در بنی شیبه داخل مسجد شود به داوری بپذیرند، و هر چه او گفت انجام دهند. نخستین کسی که داخل شد محمد (ص) بود. بزرگان قریش گفتند او امین است داوری وی را می پذیریم. سپس داستان را بدو گفتند. محمد (ص) گفت جامه ای بگسترانید و چون چنین کردند حجرُ الاسود را میان آن جامه گذاشت و گفت رئیس هر قبیله يك گوشه از جامه را بردارد، چون جامه را برداشتند و بالا بردند، خود، حجرالاسود را برداشت و بر جای آن نهاد و با این داوری از خونریزی بزرگی ممانعت کرد.

رسالت

محمد (ص) سالها پیش از رسیدن به درجه پیغمبری از وضع نابسامان مردم عربستان رنج می برد؛ مخصوصاً بت پرستی آنان بیش از همه خاطر او را آزرده می ساخت. پیش از این نوشتیم، هنگامی که بحیرا در ضمن گفتگو بدو گفت تو را به لات و عزی (نام دو بت معروف قریش) سوگند می دهم، محمد (ص) گفت نام لات و عزی را پیش من مبر که ناخوش آیندترین چیزها نزد من این بتانند و بحیرا او را به خدا سوگند داد.^۱

ظهور اسلام

محمد (ص) در سالهای نزدیک به بعثت از مردم کناره می گرفت و به پرستش خدای یکتا می پرداخت. سالی يك ماه در کوهی که به نام حراء^۱ معروف است منزوی می شد و عبادت می کرد. در این مدت هر مستمندی نزد او می رفت به او طعام می خوراند سپس با سپری شدن ماه عبادت، به مکه می آمد و پیش از آنکه به خانه برود هفت بار یا بیشتر کعبه را طواف می کرد و به خانه خود می رفت. در یکی از همین سالهای گوشه گیری وی در حراء بود که به پیغمبری مبعوث شد. محمد (ص) گفته است: جبرئیل نزد من آمد و گفت بخوان. گفتم خواندن نمی دانم. دیگر بار گفت بخوان. گفتم چه بخوانم؟ گفت: «إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ». چنانکه مشهور است سالیان عمر او به هنگام بعثت به چهل سال رسیده بود.

رسول خدا (ص) با تلقی آیه های آغاز سوره العلق که نخستین آیه های نازل شده بر او است و با تشریف رسالت از خلوتگاه خود به داخل مکه باز می گردد. در چنین حالت که تا آن شب برای او سابقه نداشته است، طبیعی است که پیش از هر کار دیگر به خانه برگردد. در خانه او سه تن به سر می برند. خدیجه بانوی گرامی وی، پسر عموی او علی بن ابی طالب و زید بن حارثه. و باز طبیعی است که نخستین کس از مردان که به پیغمبر گروید علی علیه السلام باشد و از زنان خدیجه. چنانکه نوشتیم این موضوع نهایت طبیعی به نظر می رسد و نیازی به بحث و بررسی روایتها ندارد. گذشته از آن امیر المؤمنین در چند جا از خطبه های خود به صراحت می گوید: من نخستین کسی بودم که به رسول خدا (ص) ایمان آوردم. اما پس از اینان چه کسانی زودتر مسلمانی را پذیرفته اند، چنانکه می دانیم میان نویسندگان سیره اختلاف است. و باز طبیعی است که این اختلاف پس از عصر صحابه و آغاز عصر تابعین پدید شده باشد. هر خانواده ای کوشیده است بزرگ خود را سابق در اسلام بشناساند، تا از امتیازات معنوی آن برخوردار گردد. و جز این انگیزه های دیگری نیز در میان بوده است که کم و بیش بر آشنایان به تاریخ معلوم است.

نوشته اند پس از آنکه محمد (ص) به پیغمبری رسید تا مدت سه سال دعوت او پنهانی بود. لیکن بعضی با توجه به ترتیب نزول آیه های قرآن کریم گویند که دعوت عمومی به فاصله ای اندک از بعثت بوده است.

در آغاز پیغمبر (ص) مردم را به ترك پرستش بتان و به پرستیدن خدای یگانه می خواند. در ابتدا نمازها دو رکعتی بود. بعدها بر غیر مسافران چهار رکعت و بر مسافران دو رکعت واجب

۱. کوهی است در سه میلی مکه.

کوه حراء و بیابان بیرامون مکه





منظرة داخل غار كوه حراء

شد. مسلمانان هنگام نماز و پرستش خدا، از مردم پنهان می شدند و در شکاف کوهها و جاهای دور رفت و آمد نماز می گزاردند. اندك اندك مسلمانی در مکه پراکنده شد. چنانکه مشهور است چون سه سال از بعثت وی گذشت پروردگار او را مأمور کرد که آشکارا مردم را به خدای یگانه بخواند.

وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ. وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ. فَإِنْ عَصَوْكَ فَقُلْ إِنَّي بِرَبِّي تَعْمَلُونَ.^۱

ابن اسحاق نوشته است چون این آیه ها نازل شد پیغمبر علی (ع) را فرمود یا علی خدا مرا فرموده است تا خویشاوندان نزدیک خود را به پرستش او بخوانم؛ گوسفندی بکش و صاعی نان و قدحی شیر فراهم کن. علی (ع) چنان کرد و در آن روز چهل تن یا نزدیک به چهل تن از فرزندان عبدالمطلب فراهم آمدند و همگی از آن خوردنی سیر شدند، اما همینکه رسول خدا خواست سخنان خود را آغاز کند، ابولهب گفت او شما را سحر کرد. مجلس بهم خورد. رسول خدا دیگر روز آنان را خواند و گفت ای فرزندان عبدالمطلب گمان ندارم از عرب کسی بهتر از آنچه من برای شما آورده ام برای قوم خود آورده باشد. دنیا و آخرت را برای شما آورده ام.^۲ یونس بن بکیر که یکی از راویان ابن اسحاق است گفتار رسول خدا را تا بدینجا ضبط کرده و عمداً یا سهواً (نمی دانم) دنباله آن را نیاورده. ابن هشام که از طریق بکائی از ابن اسحاق روایت می کند تنها به نقل آیه اکتفا کرده و بر آن چیزی نیفزوده است.^۳ اما طبری که از مورخان قدیمی و کتاب او از سندهای دست اول است نویسد:

چون رسول خدا دعوت خود را به خویشاوندان رساند گفت: کدام يك از شما مرا در این کاریاری می کند تا برادر من و وصی من و خلیفه من در میان شما باشد؟ همه خاموش شدند و علی (ع) گفت ای رسول خدا آن من هستم. پیغمبر فرمود این وصی من و خلیفه من در میان شماست سخن او را بشنوید و از او فرمان برید.^۴ این روایت را بدین سان، دیگر مورخان و نویسندگان سیره نیز آورده اند. و از حدیثهای مشهور است.

نیز طبری به روایت خود از ابن عباس نویسد که روزی رسول خدا بر کوه صفا رفت و

۱. و خویشاوندان نزدیک را برترسان و برای هر يك از مؤمنان که تو را پیروی کند فروتن باش. پس اگر تو را نافرمانی کردند بگو من از آنچه شما می کنید بیزارم (الشعرا، ۲۱۴-۲۱۶).

۲. سیره ابن اسحاق، ص ۱۲۷.

۳. سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۲۷۴.

۴. تاریخ الرسل والملوک، ج ۳، ص ۱۱۷۲.

قریش را نزد خود خواند سپس به آنان گفت اگر شما را خبر دهم که دشمن بامداد یا شبانگاه به سروقت شما خواهد آمد سخن مرا باور می کنید؟ گفتند آری. گفت من شما را از غذایی سخت می ترسانم. ابولهب گفت برای همین ما را خواندی تَبَاَلُكَ و سوره تَبَّتْ در نکوهش ابولهب نازل گردید.^۱

ابن هشام نویسد: نخست که پیغمبر (ص) قریش را به پرستش خدای یگانه خواند متعرض او نشدند. دشمنی آنان هنگامی آغاز شد که وی بتان را نکوهش کرد.^۲ آیات قرآن نیز بدین کینه توزی اشارت دارد:

وَإِذَا رَأَوْا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْكُمْ لَیَسْتَفْزِحُوا إِلَهُهُمْ أَفَأَعْبَاهُمْ إِنْ يَتَّخِذُونَكَ إِلَّا هُزُوًا أَهَذَا الَّذِي يَذْكُرُ آلِهَتَكُمْ وَهُمْ يَذْكُرُونَ الرُّحْمَنَ هُمْ كَافِرُونَ.^۳

شمار مسلمانان روزافزون بود و نگرانی بزرگان قریش بیشتر می گردید. آنان نزد ابوطالب رفتند و از وی خواستند برادرزاده اش را از دعوتی که آغاز کرده است بازدارد. روزی از وی خواستند محمد (ص) را به آنان بسپارد تا او را بکشند و در عوض عماره بن ولید را که جوانی زیبا و به اعتقاد آنان خردمند است بگیرد. ابوطالب گفت پسر مرا به شما بدهم تا او را بکشید و فرزند شما را پرورش دهم؟ چه تکلیف دشواری.^۴

باید دید این مردم چرا این چنین به دشمنی پیغمبر (ص) برخاسته بودند؟ نمی توان گفت عمرو بن هشام (ابوجهل) ابوسفیان بن حرب، ولید بن مغیره بتهای عرب را حرمتی می نهادند و یا برای دست پرداخته های کارگران خود ارزشی قائل بودند. از مهتری پیغمبر (ص) نیز بیمی نداشتند، و چنانکه دیدیم حاضر بودند ریاست او را بپذیرند. سخن رسول اکرم (ص) در تبلیغ مسلمانی این بود که پرستیدن و بزرگ شمردن بتان را رها کنید. و به خدای یگانه که آفریننده شما و همه مردم جهان و زمین و آسمانست بگروید. درباره خود می گفت من فرستاده ای از سوی خدا هستم، می خواهم شما را از تاریکی نادانی به روشنایی دین راست در آورم. نه دعوی مهتری داشت، و نه در پی حکومت بود، و اگر چنین چیزی را می خواست برای او آماده می کردند و به فرمان وی گردن می نهادند. اما او گفت اگر آفتاب را در دست

۱. تاریخ الرسل والملوک، ج ۳، ص ۱۱۷۰.

۲. سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۲۷۵-۲۷۶.

۳. هنگامی که کافران تو را می بینند ریشخند می کنند: اینست آنکه خدایان شما را بزشتی نام می برد؟ و آنان بیاد خدا کافرانند (انبیاء، ۳۶).

۴. سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۲۷۹.

راست و ماه را در دست چپ من بگذارید از آنچه در پی ابلاغ آن هستم دست بر نمی دارم. من تنها گفتن يك كلمه را از شما می خواهم «خدا یکی است» و این بتان پرداخته شمايند و هيچ کاری از دستشان بر نمی آید. اينجاست که پرسش اصلی مطرح می شود. چرا آنان دعوت پيغمبر را نپذيرفتند؟ ممکن است بگوئيم، دست از کيش پدران برداشتن و دين تازه را پذيرفتن، برای آنان دشوار بود.

چنين تصور در مورد مردم بی خبر از همه جا که در محیطی محدود زاده اند و هم در آن محیط می ميرند شايد درست باشد. اما درباره مردمی جهان دیده و با خبر از دنیای بیرون جزیره عربستان چسان.

برای کسی که وسیله را قربانی رسیدن به هدف می کند، و هدفی جز اندوختن مال ندارد، اگر بیم از دست رفتن دارایی خود را نداشته باشد چه فرقی دارد که همشهریان او آفتاب را پيرستند یا ماه را و یا خدا را و یا آنکه گرداگرد کعبه بگردند و نام لات و عزی را به بزرگی یاد کنند.

پس این مستکبران از فرو ریختن بت و بت خانه نمی ترسیده اند چون به بت و بتکده اعتقادی نداشتند. بت پرستی برای آنان افزاری بود که بدان زمام مردم نادان را در دست داشته باشند. پس از چه می ترسیدند؟ اگر دعوت پيغمبر در به زبان آوردن این چهار کلمه «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» خلاصه می شد، اینان چه وحشتی داشتند. چرا کاری را که بازمانده های آنان پس از فتح مکه انجام دادند نکردند؟ به زبان بگویند خدا یکی است و تو پيغمبر اویی و در نهان در پی فرصت باشند تا چه وقت از دین نو سود خود را بر گیرند. اينجاست که باید درنگ بیشتری بکنيم. درست است که آنچه آنروز پيغمبر از آنان می خواست اقرار به یگانگی آفریدگار بود اما به دنبال آن پیامها آیه های دیگری هم نازل گردید. آنچه مستکبران را به هراس انداخت و بر آینده خود بیمناك ساخت، آن آیه ها بود. مطمئناً همه شما آن آیه ها را که در دو جزء بیست و نهم و سی ام قرآن کریم جای دارد و از نخستین دسته های آیه های مکی است بارها خوانده اید. اجازه بدهید بار دیگر بعضی آن آیه ها را از نظر بگذرانيم و به محتوای آن بنگریم: آنکه مالی را فراهم آورده و آن را شمرده است. پندارد مال او وی را جاویدان می سازد هرگز! و در حُطْمَه افکنده می شود. چه می دانی حطمه چیست؟ آتش افروخته خدا که در دلها راه می یابد.^۱

۱. الَّذِي جَمَعَ مَالًا وَعَدَّدَهُ يَحْسَبُ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ. كَلَّا لَيُنْبَذَنَّ فِي الْحُطْمَةِ. وَمَا أَتْرَيْكَ مَا الْحُطْمَةُ. نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ الَّتِي تَطْلُعُ عَلَى الْأَفْنَدَةِ (الهمزة، ۷۲-۷۳).

وای بر آنان که کم می پیمایند. آنان که چون از مردم خواهند، تمام پیمودن خواهند. و چون خود به آنان پیمایند یا سنجند کم دهند آیا اینان گمان نمی برند که برانگیخته خواهند شد. در روزی بزرگ.^۱

مرا واگذار با آنکه تنها آفریدم. و برای او مالی فراوان نهادم. و فرزندانی پیش روی او، و (کار) او را هر چه به سازتر آماده ساختم. پس طمع می دارد که بیفزایم. هرگز. او دشمن آیه های ماست.^۲

بگیریدش پس بزنجیرش بکشید پس به دوزخش در آرید. پس در زنجیری که درازای آن هفتاد ارش است درکشید. که او به خدای بزرگ نگوید و بر مستمند نخوراند.^۳

بر پشته بلند بر نشد. و چه می دانی پشته بلند چیست. آزاد کردن بنده ای یا خوراندن در روز گرسنگی. یتیمی خویشاوند را یا مستمندی بر خاک نشسته را.^۴ پس بر یتیم خشم میاور. و خواهنده را مران.^۵

پس شما را بیم دادم از آتشی زبانه زننده که گرمی آنرا جز بدبخت نچشد. آنکه دروغگو خواند و پشت کند. و زودا که پرهیزگار از آن آتش بدور بود. آنکه مال خود را بدهد و پاکیزگی خواهد.^۶

رباخواران و مالداران قریش هرگز نمی توانستند این تهدیدها را آسان بگیرند، سخنانی بود که دل آنان را می لرزاند، ربا نخوردن، بنده آزاد کردن، بر مال یتیم دست نیازیدن، خویشاوند مستضعف را نواختن، بر دیگران بزرگی نفروختن، یعنی همه امتیازهای دنیاوی را از دست دادن و با آنان که هم طبقه ایشان نیستند، در يك صف نشستن تکلیفی نبود که بتوانند بدان گردن بنهند. از شنیدن این آیه ها دل آنان فرو می ریخت و می خواستند آنها را خود و

۱. وَبَلِّغْ لِلْمُطَفِّفِينَ الَّذِينَ إِذَا أَكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ. وَإِذَا كَالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ. أَلَا يَظُنُّ أُولَئِكَ أَنَّهُمْ مَبْعُوثُونَ. لِيَوْمٍ عَظِيمٍ (المطففين، ۵-۱).

۲. ذَرْنِي وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا. وَجَعَلْتُ لَهُ مَالًا مَمْدُودًا. وَبَنِينَ شُهُودًا. وَمَهَّدْتُ لَهُ تَمْهِيدًا. ثُمَّ يَطْمَعُ أَنْ أَزِيدَ. كَلَّا إِنَّهُ كَانَ لِآيَاتِنَا عَنِيدًا (المدثر، ۱۱-۱۶).

۳. خُذُوهُ فَغُلُّوهُ. ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا فَاسْلُكُوهُ إِنَّهُ كَانَ لَا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ الْعَظِيمِ. وَلَا يَحْضَ عَلَى طَعَامِ الْمَسْكِينِ (الحاقة، ۳۰-۳۴).

۴. فَلَا تَقْنَطُوا مِنَ الْمُعْقِبَةِ. وَمَا آتَاكُم بِالْعَاقِبَةِ. فَاِنَّكُمْ رَجَائِي. أَوْ إِطْعَامًا فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ. يَتَّبِعُنَا دَامَتْ رِيَّةٌ. أَوْ مَسْكِينًا دَامَتْ رِيَّةٌ (البلد، ۱۱-۱۶).

۵. فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ (الضحى، ۹-۱۰).

۶. فَانذَرْتُكُمْ نَارًا تَلَظَّى. لَا يَصْلَاهَا إِلَّا الْأَشْقَى الَّذِي كَذَّبَ وَتَوَلَّى وَسَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى (الليل، ۱۴-۱۸).

دیگران نشنوند. اما مستضعفان دل می یافتند، و در ایمان خود راسخ تر می شدند. حال نگاهی به گروه دوم بیفکنیم. اگر رقم مسلمانان را بردگان، کارگران و مزدوران تشکیل می داد چندان بر گروه نخستین گران نمی افتاد. از کار بازکردن، راندن و آزدن، آنان را سرجایشان می نشاند، اما اسلام در این سه دسته محدود نمی گردید. مسلمانی به درون خانواده های استکبار راه یافته بود و روزاروز پیشتر می رفت. بدین ترتیب گروه مستکبر مقابل دو تهدید قرار گرفته بود: از دست رفتن سرمایه و درگیری با خویشاوند و همسایه.

اگر فرصتی یافتید و ترکیب مردم شهر مکه را در آن روز مورد مطالعه قرار دادید، خواهید دید در چندین خانواده و چند تیره که قریش را تشکیل می داد مسلمانی راه یافته بود. با خواندن فهرست مهاجران حبشه که ابن هشام آنرا در سیره فراهم آورده است^۱ جز بنی هاشم نام این خاندان ها را می بینیم:

بنی عبد شمس، بنی نوفل، بنی أسد بن عبد العزی، بنی عبدالدار، بنی قُصَی، بنی زُهره، هُذیل، بَهرآ، بنی تیم بن مُره، بنی مخزوم، بنی جُمَح، بنی سَهْم بن عمرو، بنی عَدی بن کعب، بنی عامر بن لُوی و بنی حارث بن فِهر.

بیشتر اینان با زنان خود به حبشه رفتند. زنی که خود مسلمان شده، پدر و برادرش در کفر مانده بودند. برادری که به اسلام گرویده، برادر دیگر وی با او مخالف گردیده بود. مردی که هم پیمان او به اسلام گرویده و او بر اساس سنت قبیله ای باید، وی را از گزند همسایگان نگاه دارد. گاه يك قبیله با چند قبیله پیمان بسته بود و در این صورت دشمنی با یکی دشمنی صدها تن را در پی خواهد داشت.

پس تنها ترس از دست دادن بازار تجارت و نابود گشتن ثروت موجب بیم سران قریش نبود. هویت نومسلمانان که روز به روز شمار آنان افزوده می گشت بیشتر نگرانیشان می ساخت. اکنون بجاست که نگاهی به ترکیب این گروه بیفکنیم.

آنان که در سالهای نخستین دعوت پیغمبر (ص) مسلمانی را پذیرفتند و نامشان در سندهای دست اول- چون سیره ابن اسحاق که یونس بن بکیر آن را از وی روایت کرده^۲ و یا ابن هشام به نقل عبدالله بن طفیل بکائی از او آورده^۳ دیده می شود، مردان و زنانی هستند میان نوزده تا بیست و هشت ساله. سرشار از ایمان به خدا بی اعتنا به سنتهای قبیله ای و نظام

۱. سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۴۴ به بعد.

۲. سیره ابن اسحاق، محمد حمیدالله، ص ۱۱۸ به بعد.

۳. سیره النبی، ابن هشام، مطبعة حجازی، قاهره، ج ۱، ص ۲۶۶ به بعد.

موجود در مکه. آنان از دید اجتماعی دارای چنین مشخصاتی هستند:

۱. کسانی که در سلسله نظام قبیله‌ای در رده دوم و یا سوم قرار داشتند.
۲. تجارت پیشگانی که به خاطر بالانبودن مبلغ دارایی، نمی توانستند با ثروتمندان رقابت کنند.
۳. کارگران، مزدوران، بردگان و مردم رنج دیده‌ای که از جور ستمکاران به ستوه آمده بودند.

اینان روشن بینانی بودند که سطح اندیشه آنان از دیگران برتر بود و از فساد عقیدتی و اجتماعی مردم خود ناخرسند بودند. مسلمانانی راستین، مؤمنانی آزموده که قرآن جای جای آنان را ستوده است.

قریشیان به موجب پیمانهای قبیله‌ای نمی توانستند به پیغمبر آسیب جانی برسانند، زیرا در این صورت با بنی هاشم درگیر می شدند، و ممکن بود تیره‌های دیگر نیز در میان آیند و کار دشوار گردد. بدین جهت، مخالفت آنان با پیغمبر از حدود بدگویی و آسیب رساندنهای جزئی بیشتر نبود. لیکن نومسلمانان بی پناه را تا آنجا که می توانستند آسیب می رساندند.

اندك اندك درگیری آشکار می شد. قریشیان بار دیگر نزد ابوطالب رفتند و از وی خواستند برادرزاده خود را از راهی که در پیش گرفته است، باز دارد. ابوطالب سخنان آنان را با برادرزاده خود در میان نهاد و پیغمبر (ص) در پاسخ گفت: به خدا سوگند اگر خورشید را در دست راست و ماه را در دست چپ من بگذارند از دعوت خود دست بر نمی دارم. ابوطالب هم گفت: حال که چنین است کار خود را دنبال کن و من نمی گذارم به تو آسیبی برسد. قریشیان پس از آنکه دانستند پیغمبر دعوت خود را ترك نمی گوید و ابوطالب نیز حمایت خویش را از وی دریغ نمی دارد در آزار او و پیروان او کوشا شدند.

اسلام آوردن حمزه

روزی ابوجهل نزدیک کوه صفا به پیغمبر (ص) برخورد و سخنانی ناشایست به وی گفت. پیغمبر بدو پاسخی نداد. کنیزی از آن عبدالله بن جدعان در آنجا بود و این ماجرا را دید. دیری نگذشت که حمزه از شکار به مکه باز گشت. عادت حمزه چنان بود که چون از شکار برمی گشت، کعبه را طواف می کرد، سپس به انجمنهای قریش می رفت و با آنان سخن می گفت. قریش حمزه را به خاطر جوانمردیهایش دوست می داشتند. این بار که حمزه به عادت خود به دیدن آشنایان مشغول بود آن کنیز نزد او رفت و گفت: نبودی تا ببینی ابوجهل به برادرزاده‌ات چه گفت. حمزه به سر وقت ابوجهل رفت، او را دید که در مسجد میان مردم

نشسته است. کمان خود را بر سر وی کوفت چنانکه سر ابوجهل زخمی بزرگ برداشت. سپس گفت: تو محمد را دشنام می دهی، مگر نمی دانی من به دین او در آمده ام. هر چه او بگوید من هم می گویم. بنی مخزوم خواستند به یاری ابوجهل برخیزند لکن وی گفت: حمزه را بگذارید! چه من برادرزاده او را دشنامهای ناخوش آیند داده ام. این پیش آمد سبب شد که حمزه در شمار مسلمانان در آید. از آن پس قریش چون دیدند محمد پشتیبانی قوی مانند حمزه دارد و او را از آسیب آنان نگاه خواهد داشت، کمتر متعرض وی شدند.

کارشکنیهای بی نتیجه

سران قریش برای اینکه پیشرفت دین تازه را متوقف سازند به هر حیلتي متوسل می شدند. بدگویی از پیغمبر و آزار رساندن بدو؛ شکنجه و آسیب پیروان؛ نسبت دادن شاعری، دیوانگی، ساحری به وی. ولی هیچیک از این اقدامات سودی نبخشید. مردی از بنی عبدمناف به نام نَضْرَبْنِ حَرْتُ که چندی در حیره^۱ به سر برده و در آنجا داستانهای خداینامه ها و حماسه های پهلوانان ایرانی را فرا گرفته بود، شیوه ای تازه به کار برد. هنگامی که پیغمبر (ص) در مجلسی می نشست و مردمان را با تذکر سرنوشت امتهای پیشین اندرز می داد و داستانهای قوم فرعون، صالح، ثمود و دیگران را برای آنان می خواند و برمی خاست، نضر به جای او می نشست و می گفت ای گروه قریش به خدا من داستانهای بهتر از داستانهای محمد برای شما می خوانم، بیاید داستانهای مرا بشنوید. بعضی مفسران نوشته اند این نضر همان کسی است که قرآن درباره او گفته است: «وَمَنْ قَالَ سَأُنْزِلُ مِثْلَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ...»^۲.

اما برخلاف تصور نضر و دیگر کافران قریش، آنچه دل مردم را می ربود و آنان را شیفته مسلمانان می کرد، داستان پیشینیان نبود؛ داستانها مقدمه ای بود که در پی آن اندرزها، دلسوزیها و بهتر از همه، وعده زندگانی بهتر و انسانیت در پی داشت. داستانها به بردگان و مستضعفان نوید می داد که آن ستمکاران نیز چون مردم ظالم دوره های گذشته به زودی نابود خواهند شد و دولت از آن آنان خواهد بود.

ابن اسحاق نوشته است سران قریش، چون ابوسفیان و ابوجهل و دیگران، شبها پنهانی به خانه ای می رفتند که محمد (ص) در آنجا مردمان را موعظه می کرد و به سخنان او و آیه های قرآن گوش می دادند. بامدادی که از آنجا به در آمدند یکدیگر را دیدند، گفتند دیگر چنین

۱. شهرکی و ناحیتی بوده است، نزدیک کوفه امروز.

۲. و کسی که گفت من هم مانند آنچه خدا فرو فرستاد نازل خواهم کرد... (انعام، ۹۳).

کاری مکنیم، مبادا رفتار ما سبب شود که نادانان قبیله فریفته سخنان محمد شوند. با اینهمه چند شب پی در پی به خانه او رفتند. سرانجام با یکدیگر به مشورت نشستند که چه کنند. ابوجهل که از تیره بنو مخزوم بود، گفت: ما با پسران عبدمناف بر سر ریاست پیکار کردیم، هر چه کردند ما از آنان پس نماندیم، تا آنکه سرانجام گفتند از آسمان به ما وحی می رسد. به خدا هرگز بدو ایمان نخواهم آورد.^۱

هجرت به حبشه

به همان نسبت که رقم نومسلمانان بالا می رفت، معارضه قریش با محمد (ص) بیشتر می شد. ولی چنانکه نوشتیم پیغمبر (ص) در حمایت ابوطالب بود و به موجب پیمان قبیله ای نمی توانستند به شخص او آسیب جانی برسانند. اما نسبت به پیروان او مخصوصاً آنانکه پشتیبانی نداشتند از هیچ گونه سختگیری و آزار دریغ نمی کردند. آزار این نومسلمانان بر پیغمبر (ص) گران بود. ناچار به ایشان دستور داد به حبشه بروند. به آنها گفت: در آن سرزمین پادشاهی است که کسی از او ستم نمی بیند، به آنجا بروید و در آنجا بمانید تا خداوند شما را از این مصیبت برهاند. همینکه قریش از هجرت نومسلمانان به حبشه آگاه شدند، عمرو بن عاص و عبدالله بن ابی ربیع را نزد نجاشی پادشاه حبشه فرستادند تا آنان را بازگردانند، در مجلس نجاشی نمایندگان قریش گفتند:

تنی چند از غلامان بی خرد ما از دین پدران خود دست کشیده به دین تازه ای گرویده اند که ما و شما آن را نمی شناسیم، بزرگان مردم ما از شما می خواهند آنان را نزد ایشان بازگردانی. نجاشی گفت باید سخنان آنان را نیز بشنویم. چون از مسلمانان پرسش کرد جعفر بن ابی طالب به نمایندگی آنان گفت:

ما مردمی بت پرست بودیم. مردار می خوردیم و از هیچ زشتی روی نمی گردانیدیم. خداوند از میان ما پیمبری برانگیخت که او را می شناسیم و راستگو می دانیم. او ما را به یگانه پرستی، راستگویی، امانت داری، رعایت خویشاوند، واگذارن کارهای زشت، برپاداشتن نماز و دادن زکات امر فرموده. ما بدو ایمان آوردیم. اما این خویشان ما ما را آزرده و دیگر بار به بت پرستی خواندند. ما نپذیرفتیم و چون طاقت آزار بیشتر نداشتیم نزد تو آمدیم. نمایندگان قریش از راه دیگری در آمدند و گفتند از اینان پیرسید درباره عیسی (ع) چه می گویند. جعفر آیه هائی از سوره مریم را خواند. نجاشی چوبی برداشت و گفت فاصله میان این گفته و آنچه

عیسی بن مریم آورده چند این چوب بیش نیست. بروید! من اینان را به شما نخواهم داد.^۱ مسلمانان هم در آنجا ماندند. تنی چند از آنان پس از چندی به مکه بازگشتند و بیشتر آنان پس از هجرت رسول خدا به مدینه، بدان شهر بازگشتند.

اسلام آوردن عمر

عمر بن خطاب از جمله کسانی است که در سال پنجم^۲ پیش از هجرت مسلمان شد. فاطمه خواهر عمر زن سعید بن زید بود و زن و شوهر هر دو مسلمان شده بودند، اما اسلام خود را پنهان می کردند. نوشته اند روزی عمر شمشیر خود را برداشت و گفت: به سر وقت محمد می روم تا او را بکشم. در راه به مردی که نعیم بن عبدالله نام داشت رسید. نعیم چون از قصد او آگاه شد، گفت: اگر محمد را بکشی پسران عبدمناف تو را آسوده نخواهند گذاشت، بهتر است به خانه بروی و ببینی خویشان تو به چه کار مشغولند. عمر پرسید: چه می گویی. نعیم گفت خواهر و شوهر خواهرت به محمد گرویده اند. عمر خشمناک به خانه خواهر رفت. در آن وقت خَبَّابُ بْنُ اَرْت در خانه سعید سوره «طه» را به زن و شوهر می آموخت. چون عمر به خانه داخل شد، خَبَّاب خود را پنهان کرد و فاطمه صحیفه را در زیر دامن خود نهاد. عمر پرسید: این چه بانگی بود؟ فاطمه گفت: چیزی نشنیدی؟ عمر گفت: چرا شنیدم، شما به دین محمد در آمده اید. سپس داماد خود را دشنام داد. فاطمه به یاری شوهر برخاست. عمر با ضربتی سر خواهر را شکست. فاطمه گفت: حالا که چنین است بدان که ما مسلمان شده ایم. هر چه می خواهی بکن! عمر از کاری که کرده بود پشیمان شد و به خواهر گفت: آنچه را می خواندید به من بده! فاطمه گفت: می ترسم آن را پاره کنی. عمر سوگند خورد که چنان نخواهد کرد. فاطمه طمع در مسلمان شدن عمر بست و به او گفت برادر تو ناپاکی و دست هیچ ناپاکی به این صحیفه نباید برسد. عمر برخاست و خود را شست. فاطمه صحیفه را بدو داد. چون اندکی خواند گفت: چه سخنان نیکو و بلندی است. خباب چون این ستایش را شنید از نهان خانه بیرون آمد و گفت: عمر! می بینم خدا دعای پیغمبر را درباره تو پذیرفته است، چه، شنیدم می گفت خدایا اسلام را به ابوالحکم یا عمر یاری کن. عمر گفت: پس مرا نزد محمد ببر. از آنجا به همراه خباب نزد محمد (ص) رفت و مسلمان شد و مسلمانی خود را به قریش اعلام کرد.

۱. سیره ج ۱، ص ۳۵۷-۳۶۱.

۲. در بعض سندها سالیانی متاخرتر هم دیده می شود.

مسلمانی عمر را به صورتی دیگر نیز نوشته‌اند؛ چنانکه گویند وی به هنگام طواف، رسول خدا را در نماز دید و آواز قرآنی را که می‌خواند شنید و در دلش اثر کرد و به دنبال پیغمبر (ص) رفت و مسلمان شد.

طرح محاصرهٔ بنی‌هاشم

قریشیان چون دیدند مسلمانی روز به روز در مکه پیش می‌رود، و نیز دیدند که نجاشی مهاجران حبشه را به فرستادگان تحویل نداد، تصمیم گرفتند محمد (ص) و بنی‌هاشم را در فشار اقتصادی قرار دهند. بدین جهت، عهدنامه‌ای نوشتند که از این پس نباید کسی به فرزندان هاشم و عبدالمطلب زن دهد یا از آنان زنی بخواهد. نباید چیزی به آنان بفروشد و چیزی از آنان بخرد. سپس این عهدنامه را در خانهٔ کعبه آویختند. از این پس بنی‌هاشم و بنی عبدالمطلب ناچار در دره‌ای که شعب ابی یوسف نام داشت و به شعب ابی طالب معروف گشت، محاصره شدند.

محاصرهٔ بنی‌هاشم دو یا سه سال طول کشید. در این مدت که آنان به سختی به سر می‌بردند، یکی دو تن از خویشاوندان ایشان شبانه گندم یا دیگر خوراکی به آنان می‌رساندند. شبی ابوجهل، که با هاشمیان سرسختانه دشمنی می‌کرد، از این ماجرا آگاه شد و حکیم بن حزام را که برای خدیجه بار گندم می‌برد مانع گردید. دیگران مداخله کردند و به سرزنش ابوجهل برخاستند. اندک اندک گروهی از کردهٔ خود پشیمان گشتند و به طرفداری از بنی‌هاشم برخاستند که چرا بنی مخزوم در نعمت به سر ببرند و پسران هاشم و عبدالمطلب در سختی بمانند. سرانجام گفتند این عهدنامه باید باطل شود. جمعی از شرکت‌کنندگان در پیمان، تصمیم گرفتند آن را پاره کنند. به روایت ابن هشام از ابن اسحاق چون به سر وقت پیمان نامه رفتند دیدند موریانه آن را خورده و تنها جمله «بِاسْمِكَ اللَّهُمَّ» از آن باقی مانده است. ابن هشام نويسد گروهی از اهل علم گفته‌اند: ابوطالب به انجمن قریش رفت و گفت: برادرزاده‌ام می‌گوید موریانه پیمان نامه‌ای را که نوشته‌اید خورده و تنها نام خدا را باقی گذاشته؛ ببینید اگر سخن او راست است محاصرهٔ ما را بشکنید و اگر دروغ می‌گوید او را به شما خواهم سپرد. چون به سر وقت نامه رفتند دیدند موریانه همهٔ آن را جز نام خدا خورده است.^۱ بدین ترتیب پیمان محاصرهٔ بنی‌هاشم شکسته شد و آنان از شعب (دره) ابوطالب بیرون آمدند.

۱. سیرهٔ ابن هشام، ج ۱، ص ۳۹۹ به بعد.

مرگ ابوطالب و خدیجه

مرگ خدیجه و ابوطالب در يك سال اتفاق افتاد (سه سال پیش از هجرت) و پیغمبر (ص) ازدو سوی آزرده خاطر شد. ابوطالب پشتیبان او بود و محمد (ص) در حمایت وی به سر می برد و با بودن او قریشیان نمی توانستند به وی صدمه ای بزنند. چون او مُرد، گستاخی را نسبت به پیغمبر (ص) بیشتر کردند، تا آنجا که خاك بدو می افشاندند، ولی خدیجه بدو آرامش می داد و به هنگام سرزنش و دشنامهای مخالفان به دلداری اش می پرداخت.

با مردن ابوطالب ریاست بنی هاشم به ابولهب رسید. ابولهب از دشمنان سر سخت پیغمبر بود و پیغمبر از این پس کسی را نداشت که در حمایت وی از گزند قریش در امان باشد. ناچار در همین ایام سفری به طائف کرد تا قبیله ثقیف را که در آن شهر زندگی می کردند به اسلام بخواند. در آنجا سه تن از بزرگان شهر را که فرزندان عمرو بن عُمیر بودند به دین خود خواند. لکن آنان به سردی با وی رفتار کردند. یکی گفت: من جامه های کعبه را پاره پاره کرده باشم اگر تو پیغمبر باشی! دیگری گفت: خدا جز تو کسی را نیافت که به پیغمبری بفرستد؟ سومی گفت: من پاسخی به تو نمی دهم زیرا اگر به راستی پیغمبر باشی نمی توانم گفته تو را برگردانم و اگر دروغ بگویی روا نیست با تو سخن بگویم. آنگاه او باش و مردم نادان را برانگیختند تا به دنبال او بروند و او را برانند.

محمد (ص) به تاختستانی پناه برد. در آنجا لحظاتی چند با خدا مناجات کرد و از ضعف و درماندگی بدو نالید: «خدایا از ناتوانی خود به تو شکایت می کنم. مردم مرا خوار گرفته اند و چاره ای نمی بینم. ای که بر همه رحمت می کنی! ای پروردگار مستضعفان! تو پروردگار منی! مرا به که و ا می گذاری؟ به بیگانه ای که بر من روترش می کند؟ یا دشمنی که کار مرا به دست او سپرده ای؟ در چنین حال اگر بر من خشمگین نباشی باکی ندارم! چه عافیت تو برای من وسیعتر است! تو را به نور ذات تو سوگند می دهم که تاریکیها را روشن کرده و کار این جهان و آن جهان را سامان بخشیده است، مبادا بر من خشم گیری یا از من ناخشنود باشی! از تو پوزش می خواهم چندانکه راضی شوی». عتبه و شیبه پسران ربیعہ چون این سخنان را از او شنیدند بر وی رقت کردند و غلام خود را که نصرانی بود با طبقی انگور نزد وی فرستادند. پیغمبر هنگام خوردن انگور «بِسْمِ اللَّهِ» گفت. غلام متعجبانه بدو نگرست و گفت: به خدا مردم این شهر چنین سخنی نمی گویند. پیغمبر از وی پرسید: چه دینی داری؟ گفت: نصرانی و از مردم نینوا هستم. محمد گفت: از شهر مرد پرهیزگار یونس بن متی؟ گفت: تو یونس را از کجا می شناسی؟ گفت: او پیغمبر بود، من نیز پیغمبر خدا هستم. پس از این گفتگوها بود که آن غلام، که عدّاس نام داشت، مسلمان شد و پیغمبر از طائف به مکه باز گشت.

اسلام در مدینه

در سالهایی که قریش با کوشش فراوان مردمان را از گرویدن به اسلام باز می داشتند و مردم مکه از آزار نومسلمانان دریغ نمی کردند، در شهر یثرب، پانصد کیلومتری مکه، حوادثی دیگر در جریان بود؛ حوادثی که باید در آینده سرنوشت مسلمانان را روشن کند و مرکز دعوت را از مکه بدان شهر برگرداند.

یثرب واحه‌ای بزرگ بود و به دلیل استعداد کشاورزی از دیرباز گروهی از مردم جنوب بدانجا رفته بودند. این همان شهری است که پس از هجرت پیغمبر بدانجا، مدینه النبی و سپس مدینه نام یافت. یثرب وضع اجتماعی خاصی داشت که با وضع مکه مغایر بود. اختلاف طبقاتی بدانسان که در مکه بود در این شهر دیده نمی شد، چه بیشتر مردم این شهر از بازرگانی سر رشته‌ای نداشتند و به کار کشاورزی مشغول بودند. آنان هم که به دادوستد مشغول بودند پیشه‌ور و یا کاسبکارهای جزء بودند که زندگی در چنین محیطی از آنان ناگزیر است.

یهودیان که در کار کشت و زراعت تجربه فراوان اندوخته بودند، زمینهای مرغوب دهکده خیبر و کشتزارهای اطراف شهر را در دست داشتند. مورخان نوشته‌اند گهگاه بین آنان و عربهای بت پرست شهر نزاع درمی گرفت و یهودیان به آنان می گفتند به زودی پیغمبری از نژاد اسرائیل خواهد آمد و سرپرستی ما را به عهده خواهد گرفت و ما بر شما ریاست خواهیم یافت. بدین ترتیب زمینه ظهور پیغمبر در ذهن مردم یثرب آماده بود. از سوی دیگر قبیله‌های متفرق که در این شهر سکونت داشتند پیوسته با یکدیگر در زدو خورد بودند.

در سالهای نزدیک به هجرت، نزاعی سخت بین دو قبیله اوس و خزرج در گرفت. آن جنگ به یوم بُعات معروف است. در این درگیری مردم بسیاری از هر دو طرف کشته شدند. هر دو قبیله از جنگ به ستوه آمده و خواهان آشتی بودند، اما طبق سنت رایج قبیله‌ای برای آنکه جنگ از میان برخیزد و طرفهای درگیر آشتی کنند باید به کسان مقتول خون بها پرداخت شود. مبلغ این خون بها را باید مرد بزرگی که همه ریاست او را بپذیرند تعیین کند. به علاوه، این داوری را کسی باید به عهده بگیرد که خود در دسته‌بندی و نزاع شرکت نداشته باشد. یافتن چنین کسی در یثرب ممکن نبود، چه اولاً بیشتر رؤسای مهم قبیله‌ها در جنگ داخل بودند و ثانیاً رئیس هیچ قبیله‌ای حاضر نمی شد خود را از دیگری کمتر بداند.

نوشته‌اند مردم یثرب می خواستند عبدالله بن ابی بن ابی سلول را که مردی نسبتاً نیر و مند و در جنگهای قبیله‌ای بیطرف مانده بود به ریاست شهر برگزینند و حتی نوشته‌اند که تاجی برای او آماده کرده بودند. اما در همین ایام در مکه حادثه دیگری رخ داد.

شیوه پیغمبر (ص) چنان بود که در موسم حج نزد قبیله‌هایی که برای زیارت آمده بودند

می رفت و آنان را به مسلمانی می خواند. سالی، شش تن از مردم خزرج او را دیدند و محمد رسالت خود را به ایشان ابلاغ کرد. آنان چون گفته او را شنیدند، دعوت او را که نوید آشتی و صفا و پرهیزگاری می داد استقبال کردند و گفتند: ما نزد مردم خود می رویم و آنان را از دین تو باخبر می سازیم، شاید به برکت تو جنگ و ستیز از شهر ما برود. اگر تو سبب شوی که ما با یکدیگر متحد شویم عزیزترین کس نزد ما خواهی بود.

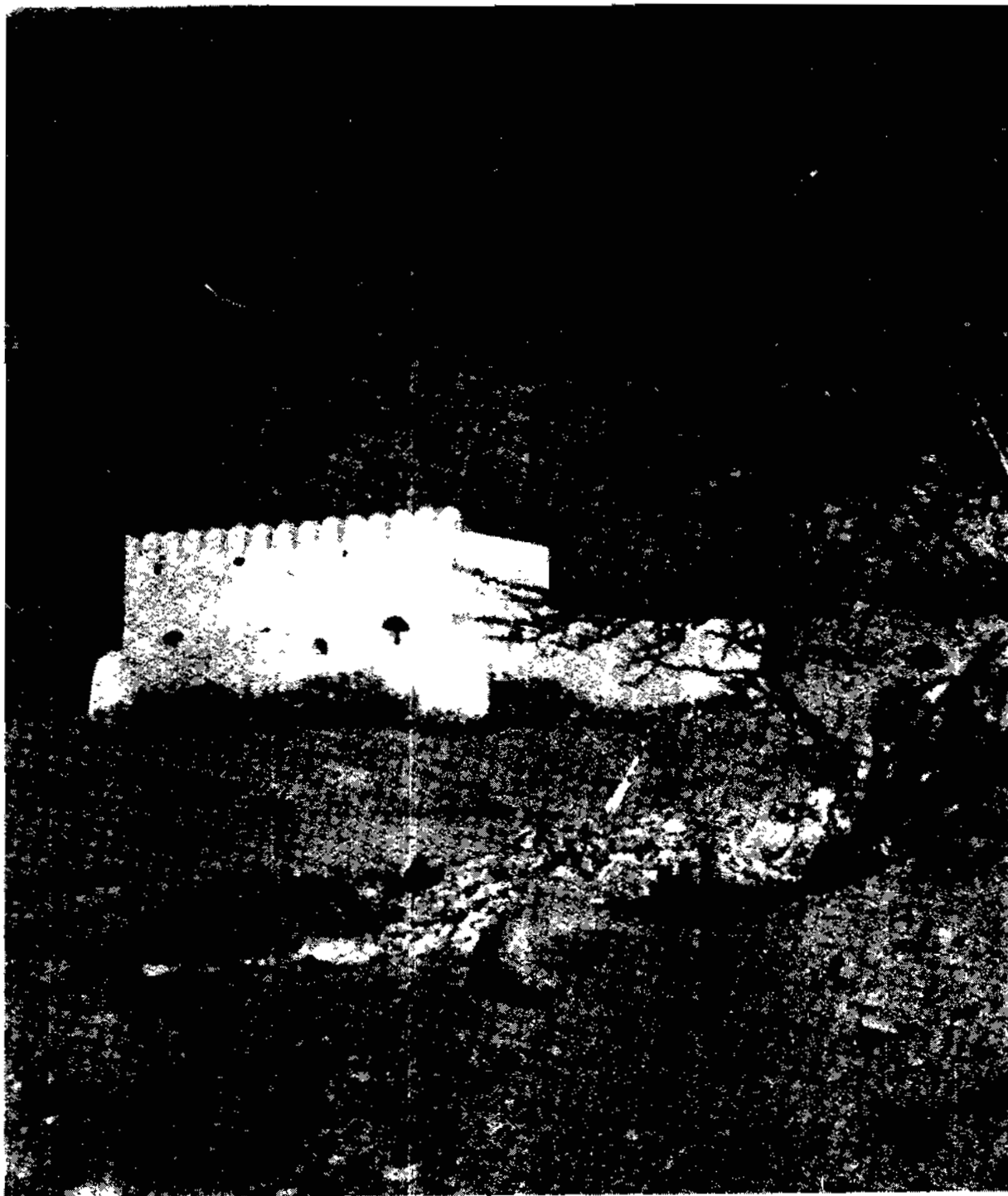
این شش تن به یثرب برگشتند و مردم شهر را از دعوت محمد (ص) آگاه کردند. بیشتر مردم شهر از این پیشامد خوشحال شدند، چه آنان، چنانکه گفتیم، با داستان ظهور پیغمبر آشنا بودند و می خواستند با دعوت محمد (ص) به شهر خویش شرفی نصیب آنان گردد و بر یهودیان پیشی گیرند. دیگر اینکه کسی را به ریاست می پذیرفتند که از جانب خدا بود نه از جانب قبیله. و دیگر اینکه او از مردم شهر نبود و در جنگها و درگیریها شرکت نداشت.

سال دیگر به هنگام حج ۱۲ تن از مردم مدینه در عقبه^۱ با محمد (ص) بیعت کردند. بیعت آنان این بود که به خدا شرك نیاورند، دزدی نکنند، زنا نکنند، فرزندان خود را نکشند، بر کسی تهمت نزنند، در کارهای خیر که محمد (ص) دستور می دهد از او اطاعت کنند. پیغمبر (ص) مردی را به نام مُصْعَب بن عُمیر همراه آنان به یثرب فرستاد تا قرآن را به مردم تعلیم دهد و ضمناً می خواست از وضع شهر و مقدار استقبال مردم از اسلام مطلع شود.

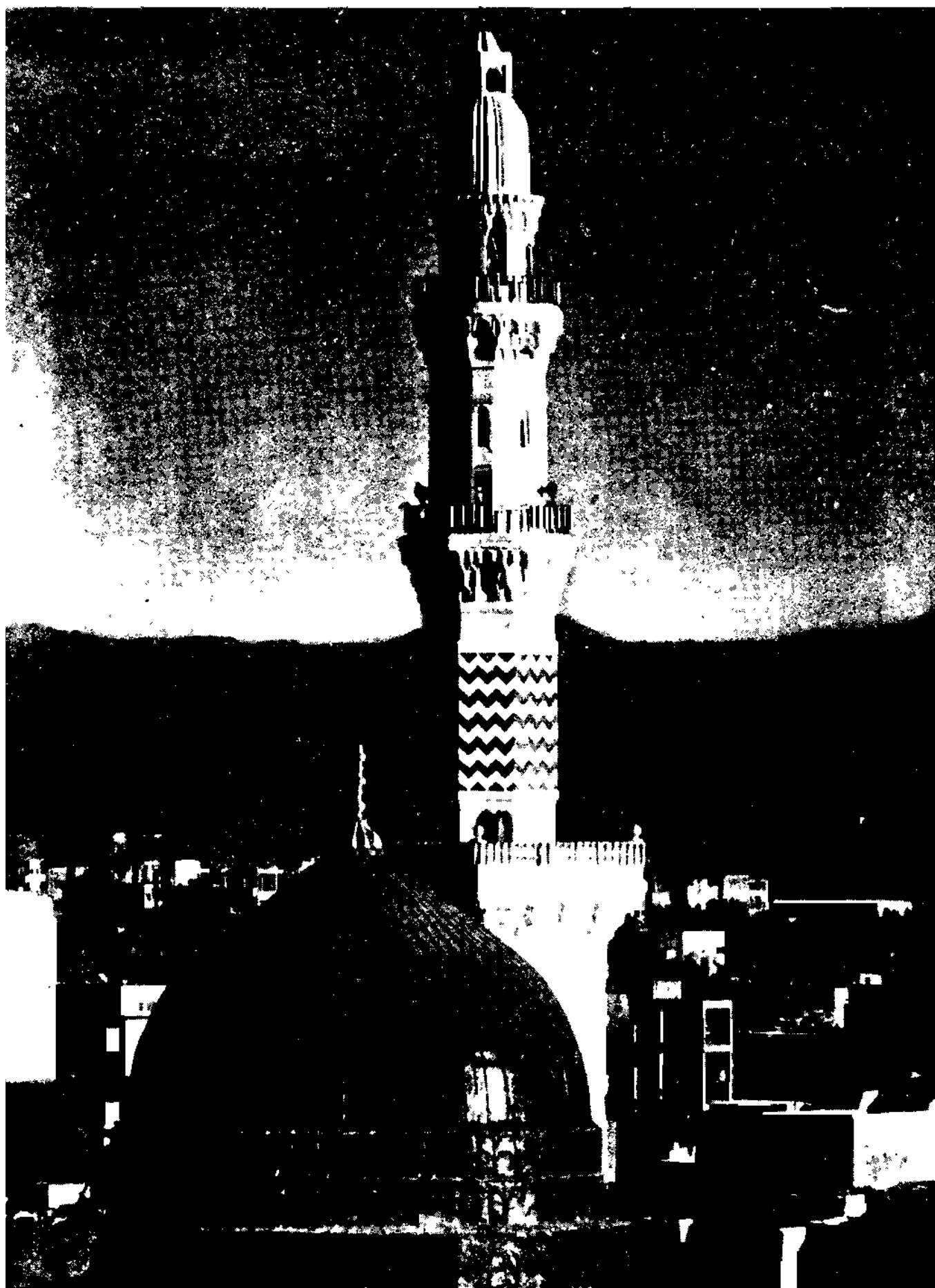
سال دیگر (سال سیزدهم بعثت)، در موسم حج، هفتاد و سه مرد و دوزن پس از فراغت از مراسم حج، در عقبه گرد آمدند.^۲ رسول خدا با عموی خود عباس بن عبدالمطلب نزد آنان رفت. نوشته اند نخستین سخنگو عباس بود که گفت: ای مردم خزرج! محمد (ص) از ماست و تا آنجا که در توان ما بود او را از گزند مردم باز داشتیم. اکنون او می خواهد نزد شما بیاید. اگر در توان خود می بینید که او را حمایت کنید و شر مخالفان را از او بازدارید چه بهتر و گرنه از همین حالا او را رها کنید. آنان در پاسخ عباس گفتند: سخن ترا شنیدیم؛ اکنون ای رسول خدا آنچه نزد تو و خدای تو پسندیده است بگو! پیغمبر آیاتی از قرآن خواند و پس گفت: با شما بیعت می کنم که از من همچون کسان خود حمایت کنید. نمایندگان مردم مدینه با او بیعت کردند که با دشمن او دشمن و با دوست او دوست باشند و با هر که با وی به جنگ برخاست جنگ کنند. بدین سبب، این بیعت را بَيْعَةُ الْحَرَب نامیدند. پس از این بیعت بود که پیغمبر (ص) به مسلمانان اجازه داد تا به یثرب بروند و آنان به آن شهر رفتند و مردم یثرب به خوبی از

۱. عقبه که به معنای گردنه است، بین منی و مکه، به فاصله دو میل از شهر قرار دارد.

۲. وَ نَحْنُ ثَلَاثَةٌ وَ سَبْعُونَ رَجُلًا وَ مَعَنَا إِمْرَاتَانِ مِنْ نِسَائِنَا، سیره، ج ۲ ص ۴۹. در بعضی سندها شمار مردان را هفتاد تن نوشته اند (رك انساب الاشراف، ص ۲۴۰).



نمایی از مسجد عقبه



قبة الخضراء. گنبد مسجد نبوی

ایشان پذیرایی کردند. در تاریخ اسلام، آنان که از مکه به مدینه رفتند مهاجران و آنان که در مدینه مهاجران را پذیرفتند انصار نامیده شدند.

توطئه دارالندوة

همینکه سران قریش دانستند پایگاهی تازه برای نشر دعوت اسلام آماده شده است و مهمتر از آن اینکه مردم مدینه با پیغمبر پیمان جنگ بسته‌اند، خطر را بیشتر احساس کردند. چه می‌ترسیدند پس از آن همه آزار که بدو و پیروان او رسانده‌اند وی در صدد انتقام بر آید و بر فرض که قصد جنگ نکند باز هم برای آنان خطر بزرگی خواهد بود، زیرا یثرب بزرگترین شهر نزدیک به مکه بود. بازرگانان قریش برای فروش کالای خود بدانجا می‌رفتند و هر يك از ایشان در آن شهر مشتریانی داشت. اگر این شهر را از دست می‌دادند، زیان اقتصادی بزرگی به آنان می‌رسید. برای رهایی از چنین شکست ناچار بودند پیمانهای قبيله‌ای را نادیده بگیرند و با کشتن محمد (ص) خود را آسوده سازند. اما کشتن او کاری آسان نبود، چه بنی‌هاشم آرام نمی‌نشستند و این خونخواهی بین آنان می‌ماند. برای یافتن راهی مناسب، در دارالندوة جلسه‌ای ترتیب دادند و سرانجام بدین نتیجه رسیدند که از هر قبيله‌ای جوانی آماده شود تا دسته‌جمعی به سر محمد بزنند، و همه به یکباره شمشیرهای خود را بر او بزنند و او را بکشند. در این صورت کشته‌شده او يك تن نخواهد بود و بنی‌هاشم نمی‌توانند به خونخواهی وی برخیزند، زیرا جنگ با همه تیره‌ها برای آنان مقدور نیست. ناچار به گرفتن خونبها راضی خواهند شد.

در آن شب که قریش می‌خواستند چنین توطئه‌ای را عملی کنند، پیغمبر به فرمان خدا از مکه خارج شد و علی (ع) را در بستر خود خواباند و خود با ابو بکر بن ابی قحافه عازم یثرب شد. سه روز در غاری نزدیکی مکه، که ثور نام داشت، توقف کردند تا آنان که به دنبال او می‌گشتند نومید شدند، سپس از بیراهه رو به یثرب نهادند.

پیغمبر (ص) در مدینه

رسول خدا چه روزی از ماه ربیع الاول از مکه بیرون آمده و در چه روزی به مدینه رسیده، میان نویسندگان سیره خلاف است. ابن هشام که خط سیر او را ضبط کرده، نويسد نیم روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول به قبا رسید^۱ و ابن کلبی بیرون شدن آن حضرت را دوشنبه اول ربیع و

رسیدن او را به قبا روز جمعه دوازدهم آن ماه نوشته است و بعضی دیگر نوشته‌اند روز هشتم ربیع الاول بدانجا رسید. مورخان متأخر اسلامی و اروپایی نویسند وی نه روز در سفر بود و روز دوازدهم ربیع الاول سال چهاردهم بعثت برابر با بیست و چهارم سپتامبر ۶۲۲ به قبا که واحه‌ای است نزدیک مدینه در آمد. سپس چنان که در حوادث خلافت عمر خواهیم نوشت، هجرت پیغمبر از مکه به مدینه مبدأ تاریخ مسلمانان قرار گرفت. اما آغاز سال را از ماه محرم که نخستین ماه سال قمری است گرفتند. رسول خدا (ص) هنگام توقف در قبا مسجدی بنا کرد که تا امروز به نام مسجد قبا معروف است. آیا این همان مسجد است که قرآن درباره آن می‌گوید:

لَمَسْجِدٍ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ رَبِّهِ رِجَالٌ مُجْتَبُونَ أَنْ يَنْتَهَرُوا
وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ^۱

شیخ طوسی گوید در آن دو قول است. ابن عباس و حسن و عطیه گفته‌اند آن مسجد قباست و ابن عمر و ابن مسیب گفته‌اند مسجد مدینه است. و عمر بن شبه گفته است مسجدی که بر تقوی بنیان گذارده شد مسجد رسول الله (ص) است و مسجدی که بر تقوی و رضوان تأسیس گردید مسجد قباست.^۲

طبری نیز در تفسیر خود روایتهای هر دو دسته را آورده است و از سهل بن سعد حدیث کند که در عهد رسول خدا دو تن در آن مسجد خلاف کردند که کدام است. نزد پیغمبر (ص) آمدند و او فرمود: این مسجد من است.^۳ گویا آیه در وصف مسجد مدینه است زیرا مدت سفر رسول خدا آن اندازه دراز نبود که در قبا توقفی کند و مسجدی بسازد. و سالهای بعد که همچشمی بین تیره‌ها آغاز شد، بنی عمرو بن عوف که در این واحه جای داشتند مسجد خود را نخستین مسجد در اسلام خواندند.

علی علیه السلام سه روز پس از هجرت پیغمبر (ص) در مکه ماند. امانتهایی را که از مردم نزد رسول خدا بود به صاحبان آن برگرداند سپس با حرم رسول خدا که فاطمه (ع) جزء آنان بود روانه مدینه گردید و در قبا در خانه کلثوم بن هدم به پیغمبر ملحق گشت. پیغمبر (ص) روز جمعه با گروهی از بنی النجار روانه مدینه شد. نخستین نماز جمعه را در

۱. همانا مسجدی که بنا شده است بر پرهیزگاری از نخستین روز، سزاوارتر است که در آن بایستی در آن مردمانی هستند که دوست دارند پاکی ورزند و خدا پاکی و رزان را دوست می‌دارد (توبه، ۱۰۸).

۲. تبیان، ج ۵، ص ۲۹۹.

۳. تفسیر جامع التبیان، ذیل همین آیه.



مسجلی در مدینه که گویند آیات نخستین سورة «فتح» در این محل نازل شد

معلمی در دست عرفات که گیرند رسول اکرم در حیدرآباد دایم، اینجا نماز می‌کرد



قبیله بنی سالم بن عوف گزارد. هنگام ورود به شهر مهتر هر قبیله یا رئیس هر خانواده می خواست پیغمبر را نزد خود ببرد تا بدین وسیله شرفی بیش از دیگران بیابد. محمد (ص) گفت هر جا شتر من بر زمین بخوابد همانجا منزل خواهم کرد. و گفته اند در پاسخ دعوت کنندگان گفت شتر من مأمور است و می داند به کجا برود. این ابتکار نیز نظیر همان داوری به هنگام نصب حجر الاسود در مکه است. آنجا از خونریزی فراوان ممانعت کرد، و اینجا با چنین تدبیری نگذاشت از میان آن همه خواهندگان یکی مهماندار وی گردد و امتیازی کسب کند و دیگران به سبب آنکه از چنین شرفی محروم مانده اند افسرده خاطر شوند. شتر بر در خانه های بنی مالک بن نجار، در جایی که بعداً مسجد او را ساختند و جزء مسجد فعلی است، بر زمین خفت و آن زمین از آن دویتم بود و در آن خرما می خشکاندند. پیغمبر زمین را از معاذ بن عفره که آن دو کودک در سرپرستی او بودند، خریداری کرد، و در آنجا مسجدی ساخت که اساس مسجد فعلی است. ابویوب انصاری بنه پیغمبر را به خانه برد و پیغمبر تا روزی که حجره ای برای وی ترتیب دادند نزد ابویوب به سر برد. محمد (ص) در ساختن مسجد با مسلمانان همکاری می کرد و در يك سوی مسجد نیز صُفه ای ترتیب دادند تا یاران مستمند او در آن سکونت کنند. کسانی که در این صُفه به سر می بردند، همانند که در اسلام به نام اصحاب صُفه معروف شده اند و از گزیدگان اصحاب رسول خدایند.

نخستین پیمان نامه عمومی در اسلام

چندی از توقف پیغمبر در یثرب نگذشته بود، که لازم دید وضع اجتماعی مردم را سر و صورت دهد. چنانکه از پیش نوشتیم، گروههایی از عرب در این شهر ساکن بودند که هر يك به یکی از دودسته نیرومند اوس و خزرج پیوستگی داشتند. گذشته از عرب، یهودیانی نیز در داخل شهر و پیرامون آن زندگی می کردند که با این دو تیره می پیوستند. وضع حاضر ایجاب می کرد، پیمان نامه یا به اصطلاح قانونی نوشته شود که حقوق این دسته ها و تیره ها و هم پیمانهای آنان را معین کند. بر اثر همین پیش بینی بود که پیمان نامه معروف مدینه، که آن را «نخستین قانون اساسی» خوانده اند، بین پیغمبر و سران تیره ها و یهودیان به امضاء رسید.

ظاهراً امضاء این پیمان نامه در همان ماههای نخستین ورود پیغمبر بدین شهر صورت گرفته است، زیرا اولاً ابن هشام و ابن اسحاق متن این پیمان نامه را پس از نخستین خطبه پیغمبر در مدینه آورده اند، دیگر اینکه در این پیمان نامه، چنانکه خواهیم دید، حقوق اجتماعی یهودیان رعایت شده است. و چون تحویل قبله از بیت المقدس به مکه هفده ماه پس از رسیدن پیغمبر به مدینه صورت گرفت، و این هنگامی بود که یهود دشمنی خود را با محمد و مسلمانان

آشکار کرده بودند و نیز جنگ بنی قینقاع به فاصله کمی پس از جنگ بدر رخ داده است، پس احتمال بعضی از اسلام شناسان که پیمان نامه زودتر از سال پنجم هجری نوشته نشده (اگر مقصود همین پیمان نامه باشد) درست به نظر نمی‌رسد.

ترجمه پیمان نامه این است:

این نوشته‌ای است از محمد پیغمبر بین مؤمنان و مسلمانان از قریش و یثرب و هر که پیرو آنان باشد و بدانها بپیوندند و با ایشان جهاد کنند. اینان يك امتند جدا از دیگر مردم. مهاجران از قریش به رسمی که داشتند خون بها را میان خود قسمت می‌کنند و فدیة اسیران خویش را به عدالت و رسمی که میان مؤمنان است می‌پردازند. بنی عوف به رسمی که داشتند خون بها را میان خود قسمت می‌کنند و هر طایفه‌ای فدیة اسیران خویش را بر طبق عدالت و معروف بین مؤمنان می‌پردازد.^۱ بنی ساعده، بنی حرث، بنی جشم، بنی النجار، بنی عمرو بن عوف، بنی نبیت، بنی اوس، هر طایفه‌ای دیت‌های پیشین و فدیة اسیران را به عرف و عدالت بین مؤمنان تقسیم می‌کنند. مؤمنان، عیالوارگران و ام را بی آنکه خون بها یا فدیة او را بپردازند و - نمی‌گذارند.

هیچ مؤمنی با مولای مؤمنی پیمان نمی‌بندد مگر با رخصت او. مؤمنان پرهیزگار علیه کسی از آنان که ستم کند یا خواهان ستم یا گناه یا فساد بین مسلمانان باشد، همدست خواهند بود، هر چند که این ستمکار یا متجاوز فرزند یکی از ایشان باشد. هیچ مؤمنی مؤمن دیگر را به خون کافری نباید بکشد، و کافری را علیه مؤمنی نباید یاری کند. عهده‌ای که برای خدا بسته می‌شود یکی است و پست‌ترین مسلمانان اگر کسی را در پناه خود آورد همه آن را می‌پذیرند. مؤمنان جدا از دیگر مردم ولی یکدیگرند. هر که از یهودیان پیرو ما باشد بی آنکه بدوستی رود یا کسی علیه او یاری شود از مواسات و یاری ما برخوردار خواهد بود. آشتی مؤمنان یکی است [یکی که آشتی کرده همه آن را می‌پذیرند] و هنگام جنگ در راه خدا نمی‌شود با یکی از مؤمنین آشتی کرد و با دیگری نه، بلکه باید آشتی بر اساس عدالت بین همه رعایت شود. جنگجویانی که همراه ما جنگ کنند هر دسته از آنان جانشین دسته دیگر خواهد شد.

مؤمنان در خون‌هایی که از آنان در راه خدا ریخته می‌شود بعضی دیگری را باز می‌دارد [یکی جای دیگری را می‌گیرد]. مؤمنان پرهیزگار بر راست‌ترین و استوارترین راه قرار خواهند داشت. هیچ مشرکی مالی یا انسانی از آن قریش را در پناه خود نخواهد گرفت و میان

۱. در متن پیمان نامه جمله «تقسیم خون بها و پرداخت فدیة» با هر قبیله‌ای جداگانه آمده است، که برای رعایت اختصار این جمله فقط يك بار در ترجمه آمد.

او و مؤمنی حائل نخواهد شد. هر که مؤمنی را بدون گناهی بکشد و این قتل ثابت گردد باید در مقابل کشتن او قصاص شود، مگر اینکه اولیای مقتول رضایت دهند. مؤمنان همه بر ضد این قاتل خواهند بود و جز قیام علیه او بر آنان روا نیست. هر مؤمنی که بدین پیمان نامه گردن نهد و به خدا و روز بازپسین ایمان داشته باشد نباید کسی را که بدعتی پدید آورده [مرتکب کاری زشت شده] یاری کند، یا او را پناه دهد. کسی که چنین کسی را یاری کند یا او را پناه دهد لعنت خدا و غضب او تا روز قیامت بر وی باد! از چنین کسی در مقابل کردار زشتی که مرتکب شده مالی و یا معادلی گرفته نخواهد شد [بلکه باید کیفری را که مستحق آن است ببیند]. شما مسلمانان هرگاه در چیزی اختلاف پیدا کردید بازگشت آن به خدا و داوری محمد است. به یهودیان که با مسلمانان در کارزار شرکت کنند انفاق خواهد شد. یهودیان بنی عوف اُمّتی هستند متحد با مؤمنان، یهود پیرو دین خود و مسلمانان پیرو دین خود خواهند بود. خود می دانند و بندگانشان، مگر کسی که ستم کند یا مرتکب گناهی شود که در این صورت، خود و کسان خود را هلاک کرده است. یهود بنی النجار [در حقوق اجتماعی] مانند یهود بنی عوف خواهند بود. یهودیان بنی حَرْث و بنی ساعده و یهودیان بنی جُشم و یهودیان بنی اوس و یهودیان بنی ثعلبه مانند یهودیان بنی عوفند. جز کسی که ستم کند و مرتکب گناهی شود که در این صورت جز خود و اهل خود را هلاک نکرده است... جَفَنه تیره ای است از بنی ثعلبه و در حقوق مانند آنهاست. بنی شَطِیبه در حقوق اجتماعی مانند یهودیان بنی عوف اند و وفای به عهد مانع از پیمان شکنی خواهد بود.^۱ موالی ثعلبه مانند خود آنان هستند. کسان یهود نیز مانند آنان هستند [از حقوق این پیمان بهره مند خواهند بود] و جز با اجازت محمد (ص) کسی از آنان را نباید از این پیمان بیرون کرد. هیچکس را به کیفر جراحت وارد کردن نباید بازداشت کرد. کسی که به ناگاه دیگری را بکشد خود و کسان خود را به کشتن داده است، مگر آنکه ستم دیده ای باشد. خدا با کسی است که وفای به عهد کند. نفقه یهودیان بر یهودیان و نفقه مسلمانان بر مسلمانان است. آنان باید با کسی که با امضاکنندگان این پیمان می جنگد بجنگند و به آنان که بدان گردن نهاده اند خیرخواه و یاور باشند. وفای به عهد مانع پیمان شکنی است. کسی که جانب هم سوگند را رعایت نکند گناهی نکرده مگر آنکه آن هم-سوگند مظلوم باشد.

به یهودیان مادام که همراه مسلمانان با دشمن بجنگند انفاق

۱. در تفسیر این جمله، «إِنَّ الْيَهُودُونَ الْإِثْمُ» توجیه های دیگر نیز گفته اند ولی به نظر نگارنده در فارسی عبارت بالا رساتر است.

خواهد شد.^۱

درون یثرب برای امضاکنندگان این پیمان حرم شمرده می شود [کسی نمی تواند در آنجا به کسی آسیبی برساند]. حق همسایه‌ای که زیانی نرساند یا گناهی نداشته باشد مانند خود انسان است.

به پردگی [حرم] کسی پناه داده نمی شود مگر با اجازه آن کس. هرگونه خلاف که بین حاضران در این پیمان باشد و بیم آن برود که به فساد گراید داوری آن به خدا و پیغمبر واگذار می شود. خدا با آنچه در این پیمان نامه به پرهیزگاری و تقوی نزدیکتر است خواهد بود. به قریش و کسانی که قریش را یاری کنند پناه داده نخواهد شد. با کسانی که ناگهان به یثرب بتازند باید بجنگند و اگر آشتی خواهند با آنان آشتی خواهد شد و اگر چنین کاری کردند پذیرفتن آشتی بر ذمه مؤمنان است، مگر با کسی که با دین به پیکار برخیزد. هر کس از حاضران در این پیمان نامه از جانب قوم خود نیز نسبت به پیمان تعهد دارد. یهودیان اوس و موالی آنان از حقوقی که در این پیمان است برخوردار خواهند بود. با کسی که بدین پیمان وفادار باشد به نیکویی رفتار خواهد شد. خدا با کسی است که بدین پیمان نامه وفادار بماند. این پیمان نامه از ستمکار و گناهکار پشتیبانی نمی کند. هر کس از یثرب بیرون رود و یا در آن بماند در امان است، مگر آنکه ستمکار یا گناهکار باشد. خدا پناه نیکوکار و پرهیزگار است و محمد رسول الله.

برادری مهاجر و انصار

چنانکه قبلاً نوشتیم، از قرن‌ها پیش از ظهور اسلام مردم شبه جزیره عربستان به دودسته تقسیم می شدند: مقیم و بیابانگرد. جنوبیان شهرنشین و مردم مرکز و شمال چادرنشین و بیابانگرد بودند. سپس بیابانگردها که کارشان دامداری بود، در شهرهای ساحلی و نزدیک به ساحل سکونت کردند و به کار تجارت پرداختند. عربهای مکه و اطراف آن، که قریش هم جزء این دسته‌اند، مردمی چادرنشین بودند و سپس به بازرگانی پرداختند. مردم یثرب، از مهاجران جنوبی بودند. عربهای بیابانگرد و یا آنان که بعدها بازرگان شدند، مهاجران جنوبی را که به کشاورزی می پرداختند تحقیر می کردند و زراعت را حرفه‌ای پست می شمردند. و چنانکه بارها نوشتیم، جنوبیان عرب قحطانی بودند و شمالیان خود را عرب عدنانی می نامیدند

۱. این قسمت از معاهده پیش از واجب شدن حکم جزیه بر یهودیان بوده است. در این وقت یهودیانی که با مسلمانان به جنگ می رفتند از غنیمت بهره می بردند.

(بعدها قحطانی و عدنانی نامهای دیگر به خود گرفت). همینکه مهاجران قریش یا عربهای عدنانی در شهر عربهای قحطانی (انصار) جمع شدند، ممکن بود بین آنان گردی از نقار دیرین انگیزته شود. پیغمبر (ص) برای آن که این دودسته (مهاجران و انصار) را از هر جهت با هم متحد سازد میان آنان عقد برادری بست، و هر مهاجر برادر یکی از مردم مدینه گردید. اما علی (ع) را با خود برادر ساخت و گفت تو در دنیا و آخرت برادر من خواهی بود. در صفحه‌های پیش نوشتیم که یکی از دورویه طبیعت بیابان نشینان حمایت و مساوات با کسانی است که با آنان بستگی دارند. پیغمبر این خصوصیت روحی را در جنبه کمک به وحدت اسلامی مهار کرد. و کار این مساوات و برادری بدانجا کشید که هر مسلمانی برادر مسلمان خود را بر خویشتن مقدم می‌داشت. چنانکه نوشته‌اند، روز تقسیم غنیمت‌های جنگی بنی‌نصیر، پیغمبر به انصار گفت اگر مایل باشید مهاجران را در این غنیمت شریک کنید و اگر نه همه از آن شما باشد. انصار گفتند ما نه تنها غنیمت‌ها را یکجا به برادران مهاجر خود می‌بخشیم بلکه آنان را در مالها و خانه‌های خود شریک می‌کنیم.

حکومت بر اساس دین

پس از آنکه یثرب پایگاه مسلمانان گردید و برادری مهاجر و انصار یا بهتر بگوییم پیوستگی عرب قحطانی و عدنانی تحقق یافت و حدود حقوق مسلمانان و یهودیان اعلام شد، موقع آن رسید که اسلام دومین مرحله موجودیت خود را اعلام کند. چنانکه می‌دانیم شعار اسلام در مکه، توحید (دعوت به خدای یگانه و دورافکندن آیین بت پرستی) و نیز عبادتی مختصر بود. در مدینه جنبه سیاسی و اجتماعی آن نیز اندک اندک گسترش یافت. اذان شعار نمازها گردید. تشریع، احکام معاملات، پرداخت مالیات، حدود و دیگر حکمهای سیاسی و اجتماعی آغاز شد و حکومتی بر اساس دین پدید آمد که قوام آن عدالت اجتماعی بود، و در عین حال رأی مردم نیز در آن محترم شمرده می‌شد. بسیار طبیعی به نظر می‌رسد که این چنین سازمانی با منافع گروهها برخورد داشته باشد، گروهی که پیش از آمدن پیغمبر به یثرب خیال حکومت را در سر داشتند و گروهی که با سازمان یافتن یثرب منافع اقتصادی خود را در خطر می‌دیدند این دو گروه که بودند؟

منافقان و یهودیان

با آنکه بیشتر مردم یثرب مسلمان و یا موافق پیغمبر بودند، چنین نبود که شهر و اطراف آن در بست مطیع و آرام باشد. عبدالله بن ابی، که مقدمات ریاست او بر شهر آماده شده و با

رسیدن محمد (ص) به یثرب از این مقام محروم مانده بود، بیکار نمی نشست و با آنکه به ظاهر خود را مسلمان می خواند، در نهان علیه محمد (ص) و مسلمانان توطئه می کرد و با یهود مدینه نیز سر و سری داشت.

این گروه، که نخستین دسته های آیات مدنی قرآن آنان را منافقان خوانده است،^۱ در راه پیغمبر و مسلمانان مشکلاتی پدید آوردند. چاره این دسته مشکلتر از مشرکان و یهودیان بود، زیرا اینان نزد مسلمانان خود را مسلمان می خواندند و پیغمبر به حکم ظاهر اسلام نمی توانست با آنان بجنگد. آیه های قرآن گاهگاه آنان را تهدید می کرد که خدا و پیغمبر از درون شما آگاهند و می دانند که شما مسلمانی را سیر سلامت خویش ساخته اید:

إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ.^۲

کارشکنی عبدالله در راه اسلام تا سال مرگ او (نهم هجرت) همچنان ادامه داشت. یهودیان با آنکه دیدیم در پیمان نامه مدینه دارای حقوقی شده بودند تا آنجا که از غنیمت جنگی هم نصیب می بردند، و با آنکه نخست روی موافق به مسلمانان نشان دادند و چند تن از آنان به دین اسلام درآمدند، سرانجام ناخشنودی نمودند. علت این ناخشنودی آن بود که آنان گذشته از تسلط بر اقتصاد یثرب، با عرب های بیابانی و نیز با مشرکان مکه دادوستد داشتند و انتظار می بردند که با ریاست عبدالله بن ابی بر مدینه، نفوذ اقتصادی آنان توسعه یابد؛ اما رسیدن محمد (ص) بدین شهر و شیوع اسلام مانع این نفوذ شد. گذشته از این، یهودیان بر خود هموار نمی کردند که کسی را که از نسل یهود نیست به پیغمبری بشناسند. این بود که آنها هم پس از چندی مخالفت خود را با محمد (ص) آشکار کردند. چنانکه نوشتیم، ظاهراً عبدالله بن ابی نیز در تحریک آنان بی اثر نبود. یهودیان گفتند آن پیغمبر که ما انتظار او را داشتیم محمد نیست و در مقابل آیات قرآن، تورات و انجیل را به رخ مسلمانان می کشیدند و می گفتند آنچه قرآن می گوید با آنچه در کتابهای ماست یکی نیست. آیات متعددی از قرآن در این باره نازل شد که به موجب آن آیات در طول زمان تورات و انجیل دستخوش تحریف شده است و دانشمندان یهود برای آنکه مقام خود را حفظ کنند آن آیات را دگرگون کرده اند. سرانجام قرآن به یکباره رابطه اسلام را با یهود و نصاری برید و برای آنکه

۱. رجوع شود به آیه های آغاز سوره «بقره» و دیگر آیاتی که در باب منافقان است.

۲. گاهی که منافقان نزد تو آیند گویند ما گواهی می دهیم که تو فرستاده خدایی! و خدا می داند که تو فرستاده اویی و خدا گواهی می دهد که منافقان دروغ می گویند (منافقون، ۱).

به عرب بفهماند آنان در مقابل یهود امتی جداگانه هستند گفت: عرب بر ملت ابراهیم و ابراهیم جد اعلای اسرائیل است.

يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تُحَاجُّونَ فِي إِبْرَاهِيمَ وَمَا أُنْزِلَتِ التَّوْرَةُ وَالْإِنْجِيلُ إِلَّا مِنْ بَعْدِهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ. هَا أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ خَاجِبْتُمْ فِيهَا لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ فَلِمَ تُحَاجُّونَ فِيمَا لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ. مَا كَانَ إِبْرَاهِيمُ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ.^۱

تغییر قبله

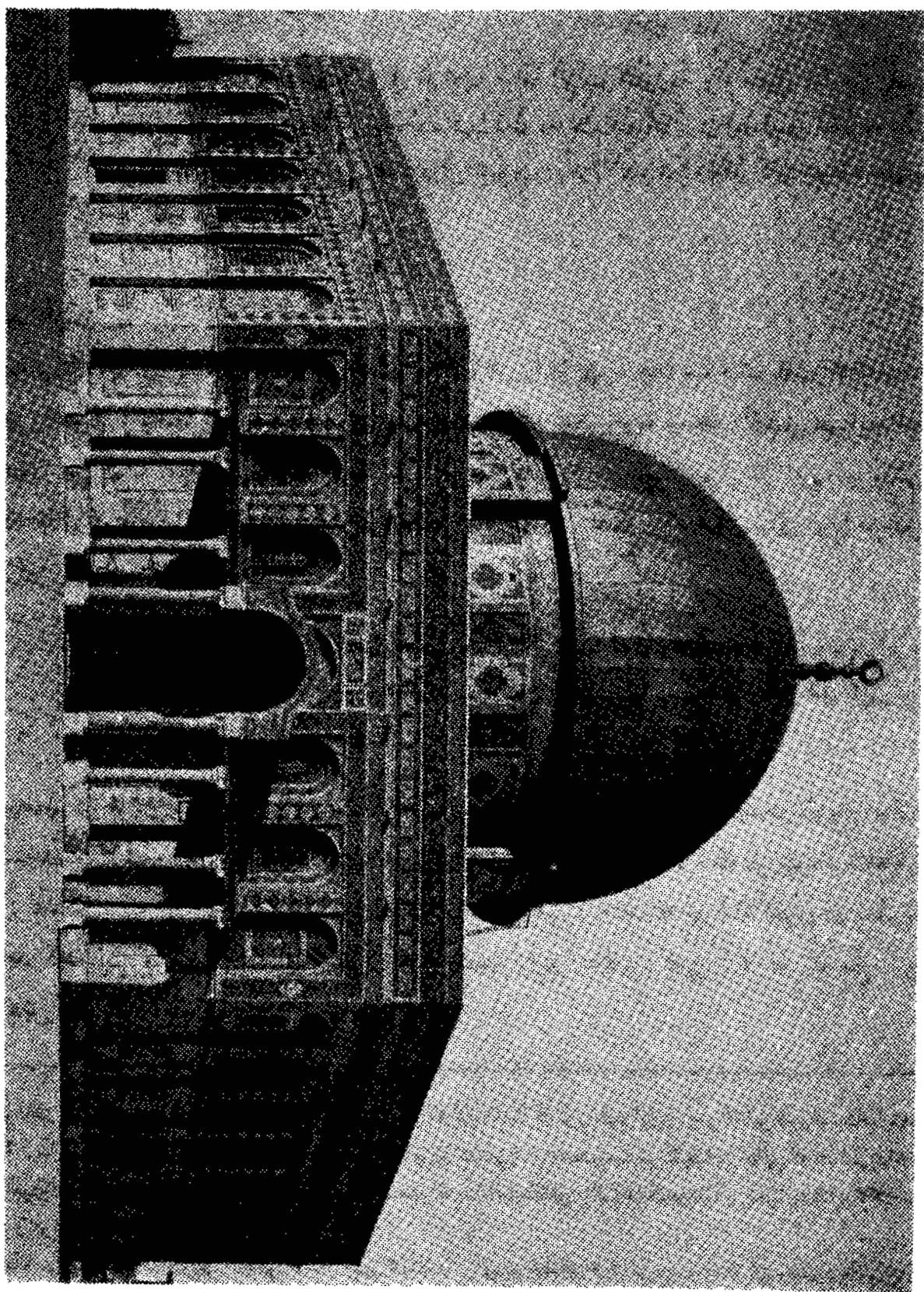
حادثه‌ای که چندی بعد رخ داد و به یکباره مسلمانان را از یهود جدا ساخت، تغییر قبله بود. پیغمبر (ص) تا هفده ماه پس از ورود به مدینه هنگام نماز روبه مسجد اقصی می‌ایستاد. یهودیان می‌گفتند محمد قبله نداشت تا آنکه ما بدو یاد دادیم. رسول از این سرزنش آزرده‌خاطر بود. روزی که در مسجد بنی سَلَمَه نماز ظهر می‌خواند (شعبان سال دوم) در بین نماز این آیه بر وی نازل شد:

قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَ حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ وَإِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ.^۲

پیغمبر در همان حال روی را از بیت المقدس به طرف کعبه کرد. این مسجد در تاریخ اسلام به مسجد ذوالقبلیتین معروف شده است. تغییر قبله از مسجد اقصی به مکه بر یهود و منافقان گران افتاد. نشانه آن این است که بر مسلمانان خرده می‌گرفتند که چرا تا کنون در نماز به مسجد اقصی رو می‌کردید و اکنون قبله شما تغییر یافت. این آیه در پاسخ این نکوهش‌کنندگان آمده است:

۱. ای اهل کتاب چرا در ابراهیم خصومت می‌کنید؟ مگر نه این است که تورات و انجیل پس از ابراهیم فرستاده شده است؟ شما در آنچه می‌دانید خصومت کردید. چرا در چیزی که نمی‌دانید خصومت می‌کنید؟ در حالی که خدا می‌داند و شما نمی‌دانید. ابراهیم نه یهودی بود و نه ترسا و نه مشرک بلکه مسلمانی بآك اعتقاد بود (آل عمران، ۶۵-۶۷). در ضمن رجوع کنید به سوره حج، آیه ۷۸.

۲. همانا می‌بینیم گردش روی تو را در آسمان، پس همانا ما برای تو قبله‌ای قرار می‌دهیم که از آن خشنود باشی پس برگردان روی خود را به سوی مسجد الحرام و هر جا که بودید بگردانید روی‌های خود را بدان جهت و همانا آنانکه دادیم به آنها کتاب را می‌دانند که آن حق است از جانب پروردگارشان و خدا از آنچه می‌کنند غافل نیست (بقره، ۱۴۴).



قبة الصخرة

سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ مِنَ النَّاسِ مَا وَلَّيَهُمْ عَنْ قِبَلَتِهِمُ الَّتِي كَانُوا عَلَيْهَا قُلْ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ
يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ^۱

تاریخ تحویل قبله را از بیت المقدس به خانه کعبه در هر دو روایت از ابن اسحاق^۲ ماه
هفدهم هجرت نوشته‌اند و در سندهای متأخر نیز چنین است.^۳

۱. به زودی پیخردان مردم می‌گویند چه چیز برگرداند ایشان را از قبله‌شان که بر آن بودند. بگو خاور و باختر از آن
خداست هر که را می‌خواهد به راه راست هدایت می‌کند (بقره، ۱۴۲).
۲. سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۱۷۶؛ سیره ابن اسحاق، محمد حمیدالله، ص ۲۷۷.
۳. یعقوبی، ج ۲، ص ۳۱ و در روایت‌های طبری بین ماه شانزدهم تا هجدهم است (تاریخ الرسل والملوک، ج ۳، ص
۱۲۷۹-۱۲۸۰)، و نیز رجوع شود به انساب الاشراف، ص ۲۷۱.



فصل سوم



آغاز درگیریها

درگیری با مکه

از روزی که پیغمبر (ص) پیمان دوم عقبه را با مردم مدینه بست، پیش بینی می شد که درگیری مسلمانان با قریش حتمی خواهد بود.

يك سال از توقف او در یثرب نمی گذشت که این درگیریها آغاز شد. مهاجرانی که از مکه به مدینه آمدند، هر چند از مهمانوازی مردم مدینه برخوردار بودند، اما ممکن نبود برای همیشه مهمان بمانند. از طرفی چنانکه گفتیم مردم مدینه زراعت پیشه بودند، در حالی که مردم مکه از این حرفه بهره ای نداشتند. کار ایشان بازرگانی و دادوستد بود. اگر مهاجران می خواستند پیشه پیشین خود را دنبال کنند باید از يك سو یثرب جای مکه را بگیرد و از سوی دیگر راه بازرگانی تاجران مکه را ببندند و این در صورتی بود که خط بازرگانی مکه را به خطر بیندازند. اگر یثرب این ابتکار را در دست نمی گرفت و مکه همچنان با آسودگی خاطر، کاروان خود را از يك سو به غزه و خلیج عقبه و از سوی دیگر به باب المَندَب و اقیانوس هند می رسانید هر دوره تجارتی همچنان در دست قریش می بود؛ اگر کار به همین مقدار خاتمه می یافت شاید چندان مهم شمرده نمی شد، اما مکه بدین اندازه قناعت نمی کرد و محال بود در آینده یثرب را به حال خود بگذارد؛ چه، هنگامی که پیغمبر در مکه به سر می برد و شمار مسلمانان اندك بود آنان خطر زوال سلطه اقتصادی خود را پیش چشم می دیدند، اکنون که شهر آماده و با استعداد کافی پذیرای اسلام شده است، چگونه در امان خواهند بود. یثرب نیز می دانست که باید پیشدستی کند تا مکه در آن شهر طمع نبندد.

از نخستین سال هجرت گروههایی روانه درگیری با کاروانهای مکه شد. در این درگیری‌ها اگر پیغمبر خود همراه دسته اعزامی می‌رفت آن لشکرکشی غزوه نامیده می‌شد و اگر خود در مدینه می‌ماند و مجاهدان را به سر وقت دشمن می‌فرستاد آنرا سَرِیه می‌نامیدند. نخستین غزوه در ماه صفر سال دوم هجرت بود که آن را غزوه ابواء^۱ و یا ودّان^۲ نامیده‌اند. در این لشکرکشی درگیری پیش نیامد. پس از آن، غزوه بُواط^۳ در ربیع الاول بود که در آن هم درگیری رخ نداد. در جمادی الاولی خبر رسید که کاروان قریش به سرکردگی ابوسفیان از مکه عازم شام است. پیغمبر به سر وقت آنان تا ذَاتُ الْعَشِيرَةِ^۴ رفت ولی کاروان از پیش گذشته بود. ابن هشام از عمار بن یاسر روایت کند که من و علی (ع) در غزوه عَشیره رفیق بودیم. چون پیغمبر (ص) بدانجا رسید و فرود آمد ما مردمی از بنی مُدَلِج را دیدیم که در خرماستان و چشمه خود کار می‌کنند. علی مرا گفت ابویقظان برویم ببینیم اینان در چه کارند. ما ساعتی به کار آنان نگریستیم سپس خواب بر ما چیره شد و در کنار خرماستان خرد خفتیم. تا آن که پیغمبر (ص) ما را پیدا کرد و علی را فرمود ابوتراب برخیز. چه ما روی خاك خفته بودیم. سپس گفت می‌خواهید شما را بگویم بدبخت‌ترین مردم کیست؟ یکی آنکه شتر قوم صالح را پی کرد و دیگری آنکه ریش ترا از خونت تر کند.^۵ پس از این غزوه سَرِیه‌ای بوده است که در آن سعد بن ابی وقاص تا موضعی بنام خَرَار^۶ پیش رفت لیکن در آن سریه درگیری رخ نداد. پس از غزوه ذَاتُ الْعَشِيرَةِ کُرْزِین جابر فهری به گله مدینه غارت برد، پیغمبر (ص) در پی او از مدینه بیرون شد و تا سَفَوَان که در ناحیت بدر است پیش رفت لیکن کرز رفته بود. این غزوه‌ها از آن روی نتیجه می‌ماند که جاسوسانی در داخل مدینه از تصمیم پیغمبر آگاه می‌شدند و پیش از حرکت نیرو، خود را به کاروان می‌رساندند و آنان را از خطری که در پیش داشتند آگاه می‌کردند. کاروان هم یا مسیر خود را تغییر می‌داد و یا در رفتن شتاب می‌کرد. در ماه رجب سال دوم پیغمبر عبدالله بن جَحْش اسدی را با هشت تن^۷ از مهاجران روانه کرد و

۱. دهی از است از دههای مدینه. فاصله آن تا جحفه بیست و سه میل است.

۲. دهی است بزرگ میان مکه و مدینه در هشت میلی ابواء.

۳. از سرزمینهای جهینه در چند منزلی مدینه.

۴. ناحیتی است در بینع میان مکه و مدینه.

۵. سیره، ج ۲، ص ۲۳۶-۲۳۷.

۶. ناحیتی است نزدیک جُحْفَه (از معجم البلدان).

۷. سیره، ج ۲، ص ۲۲۶-۲۲۷. شمار این گروه را در بعض روایت‌ها دوازده تن نوشته‌اند. ابن هشام نویسد: و مَعَهُ (عبدالله بن جحش) ثمانية رهط... رهط، اگر به کلمه‌ای اضافه نشود، بین سه تا ده است و اگر مضاف الیه داشته باشد مقصود شخص واحد است.

نامه‌ای بدو داد و گفت این نامه را نگشاید تا آنکه دوروز راه برود، سپس به هر چه در نامه نوشته شده عمل کند. عبدالله پس از دوروز راه نامه را گشود و دستور چنین بود: به راه خود برو تا به نخله بین مکه و طائف برسی، در آنجا منتظر قریش باش و ما را از کار آنان آگاه کن. عبدالله به مردم خود گفت دستور چنین است و من اطاعت خواهم کرد. از شما هر کسی خواهان شهادت است بیاید و آنکه کشته شدن را ناخوش می‌دارد برگردد. کسانی که با او بودند همه دستور او را اطاعت کردند. عبدالله در نخله کمین کرد تا کاروان به سرکردگی عمرو بن الحضرمی بدانجا رسید. آنگاه با کسان خود با آنان به راه افتاد. کاروانیان گمان کردند این دسته کسانی هستند که به زیارت عمره می‌روند. بر خورد دسته عبدالله با کاروان در پایان ماه رجب بود. چون نزدیک به حدود حرم رسیدند، عبدالله گفت اگر اینان داخل حرم شدند، جنگ با ایشان ممکن نیست و اگر در اینجا با آنان جنگ کنیم حرمت ماه حرام را شکسته‌ایم چاره چیست؟ سرانجام بر کاروان تاختند و کالای آن را با دو اسیر به یثرب آوردند. اما این درگیری بر مسلمانان دشوار آمد و عبدالله را سرزنش کردند که چرا در ماه حرام به جنگ پرداخته است، تا آنکه این آیه در این باره نازل شد:

يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَصَدُّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَكَفْرٌ بِهِ
وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَإِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ وَالْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ وَلَا يَزَالُونَ يَقَاتِلُوكُمْ
حَتَّى يَرْدُوكُمْ عَنْ دِينِكُمْ إِنِ اسْتَطَاعُوا...^۱

با نزول این آیه مسلمانان از سرزنش عبدالله و دسته او باز ایستادند.

جنگ بدر

در همین اوقات به پیغمبر خبر دادند ابوسفیان با کاروانی بزرگ و مال بسیار از شام به مکه برمی‌گردد. نوشته‌اند کاروان شامل هزار شتر و در حدود پنجاه هزار دینار مال التجاره بود. پیغمبر سیصد و سیزده^۲ تن سپاهی فراهم آورد که يك چهارم آنان مهاجران و سه چهارم انصار بودند. این دسته بر سر چاه بدر (که بر سر راه مدینه و مکه است) در کمین کاروان نشستند.

۱. درباره جنگ در ماه حرام از تو می‌پرسند، بگو جنگ در ماه حرام کاری بزرگ است و راه خدا و مسجد حرام را بستن و به خدا کافر شدن و مردم مسجد حرام را از آن بیرون کردن نزد خدا بزرگتر است و فتنه بزرگتر از قتل است اینها پیوسته با شما پیکار می‌کنند تا اگر بتوانند شما را از دینتان برگردانند... (بقره، ۲۱۷).

۲. ابن هشام شمار آنان را سیصد و چهارده تن نوشته است: مهاجران هشتاد و سه تن، از مردم اوس شصت و یک تن و از خزرج یکصد و هفتاد تن (سیره، ج ۲، ص ۳۵۴).

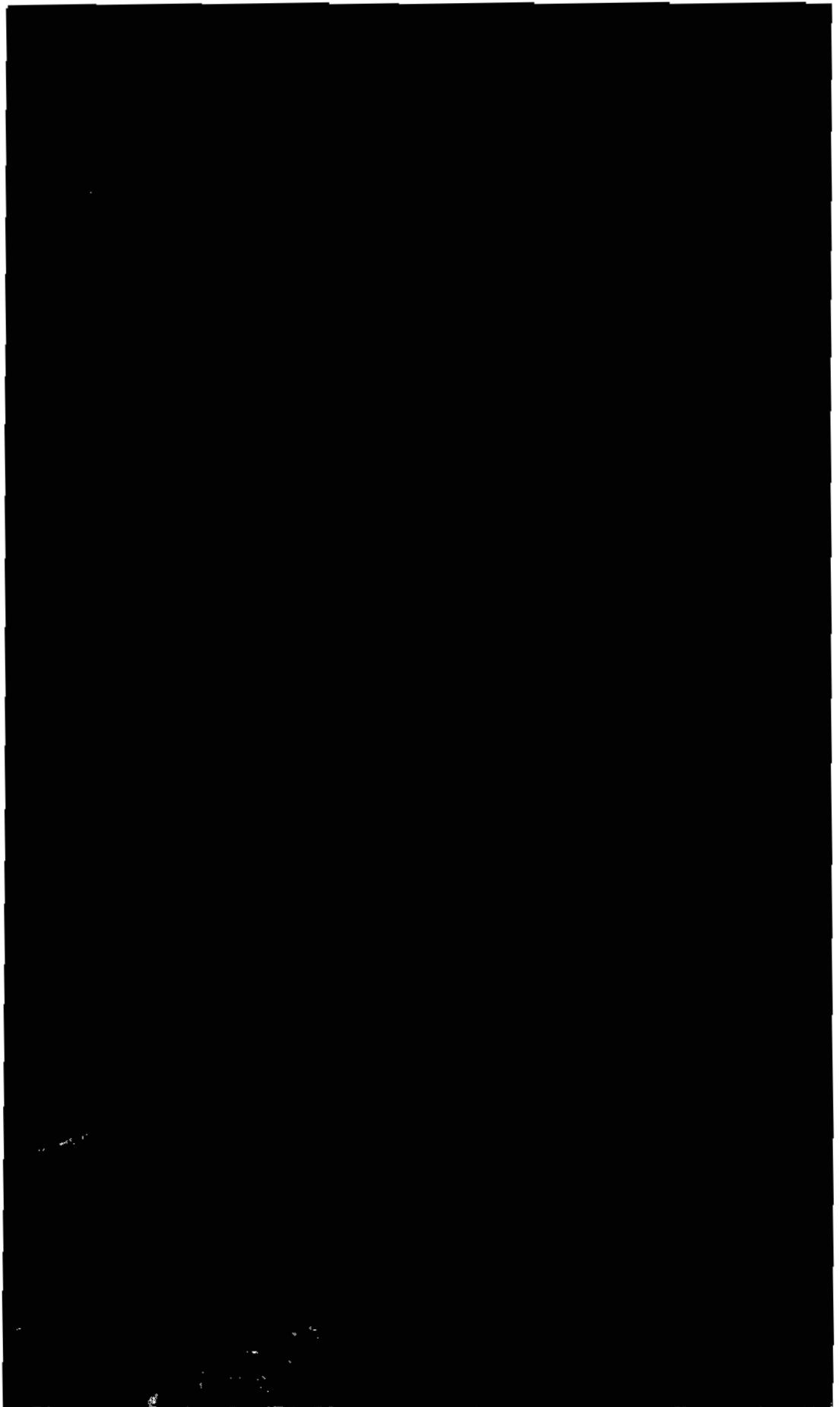
ابوسفیان چون دانست که مسلمانان در کمین کاروان او هستند از يك سو مردم مکه را آگاه کرد و از آنان کمک خواست و از سوی دیگر مسیر خود را تغییر داد و کاروان را به سلامت به مکه رساند. خبر تهدید کاروان به مکه رسید، ابوجهل در خشم شد و گروهی که شمار آنان را نهصد تن نوشته‌اند به راه انداخت و با آنکه شنید کاروان از خطر گذشته است باز نگشت و گفت باید مردم یثرب را درسی بدهد که دیگر چنین گستاخیا نکنند. با رسیدن مسلمانان و مردم مکه به بدر، چنان روی در روی شدند که هر دودسته خود را ناچار از درگیری دیدند. مسلمانان خود را به چاههای بدر رساندند و آن را تصرف کردند. سپاه مکه که در پس تپه‌ها مخفی شده بود چون بی آب ماند مجبور شد از مخفیگاه خود بیرون بیاید. جنگ تن به تن در گرفت و با آنکه مردم مکه سه برابر مردم یثرب بودند شکست خوردند. ابوجهل و عده‌ای دیگر (هفتاد تن؟) از مهتران و مهترزادگان قریش کشته شد و همین اندازه اسیر گردیدند. از مسلمانان تنها چهارده تن شهید گشت.

در جنگ امیر المؤمنین علی علیه السلام، گذشته از فداکاریها و یاوریه‌ها که به پیغمبر (ص) کرد، پشت سپاه اسلام بود و چند تن از دلاوران مکه که به شجاعت معروف بودند به دست او کشته گشتند و شجاعت حضرتش بود که پیروزی لشکر را مسلم ساخت. این نخستین پیروزی بزرگ مسلمانان بود. غنیمت جنگی نیز چشمگیر بود. این جنگ در هفدهم رمضان سال دوم هجرت اتفاق افتاد. بدون تردید علت اصلی پیروزی مسلمانان در این جنگ نیروی ایمان بود. این که بعضی تاریخ نویسان غربی می‌گویند مردم مدینه از جهت نیرومندی و قدرت جسمی برتر از شهرنشینان مکه بودند توجیهی بی اساس است و بر فرض که عاملی به شمار آید در پیروزی چندان مؤثر نبوده است.

جنگ بدر گذشته از پیروزی نظامی از جهت دینی در روحیه مردم یثرب و اطراف آن اثر فراوان نهاد و دانستند که تنها با ایمان خود به اسلام و تکیه بر یاری خدا بر دشمنی چنان قوی پیروز شدند. اثر این جنگ از نظر پیروزی معنوی آن چنان بود که سالها پس از رحلت رسول خدا (ص) خاندان هائی بر خود می‌بالیدند که پدرانشان در جنگ بدر حاضر بوده‌اند. وقتی قبیله‌های اطراف یثرب دیدند محمد (ص) با گروهی در حدود يك سوم سپاه مکه، قریش را با چنان شهرت و عظمت شکست داد، گفتند این حقانیت دین او بود. خدای محمد او را یاری داد تا بر دشمنان پیروز گردید. اما از آن سو قریش نیز دانستند که کار محمد و یثرب را آسان نباید گرفت. کسانی از مردم مکه که در این جنگ کشته شدند، مردمی کارآزموده در کار بازرگانی بودند که رشته حیات اقتصادی شهر در دست آنان بود. قریشیان هیچگاه نمی‌پنداشتند یتیم ابوطالب با همکاری دسته‌ای کشاورز چنین شکستی به آنان بدهد. و

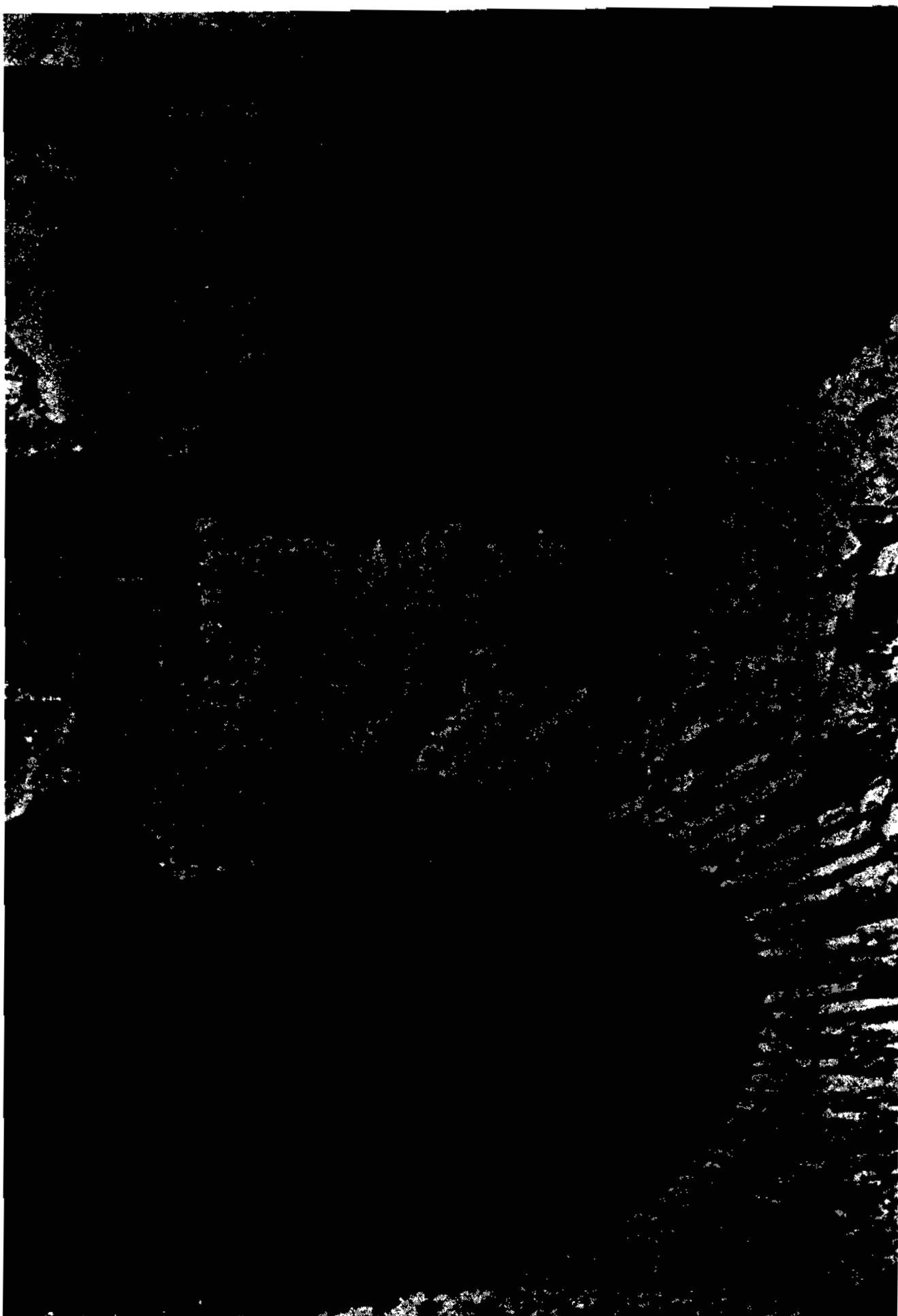


تصویری خیالی از گفتگوی حمزه با عتبه در جنگ بدر (از نسخه خطی تاریخ رشیدالدین)



سنگ قبری در نبردگاه پدر

دائنه کوه احد که مزار حمزه علیه السلام در آن است



دانستند که کار پیغمبر (ص) بدان سادگی که می‌اندیشند نیست. ناچار به تدارك جنگی پرداختند تا شاید بتوانند او را از پا در آورند یا از یثرب برانند.

درگیری با یهود

چنانکه نوشتیم چند ماهی از توقف پیغمبر (ص) در یثرب نگذشته بود که یهودیان بهانه‌گیری و مخالفت را آغاز کردند. و کار بدانجا کشید که قرآن به آنها اعلام کرد که: اساس دین اسلام دین ابراهیم است و ابراهیم نه یهودی بود و نه ترسا، بلکه مسلمانی حنیف بود و اسلام دین حنیفیت است.

با تغییر قبله از بیت المقدس به مکه پیوند مسلمانان با یهودیان بریده شد و آنان از این جهت خشمگین و نگران شدند و آماده آزدن مسلمانان گردیدند.

نخستین درگیری با یهودیان، چند هفته پس از جنگ بدر و پیروزی بزرگ مسلمانان رخ داد. یهودیان بنی قینقاع^۱ بیرون شهر مدینه در قلعه‌ای منزل داشتند و به کار زرگری و آهنگری می‌پرداختند. نوشته‌اند روزی زنی از عرب به بازار رفت و کالای خود را در بازار بنی قینقاع فروخت و بر در دکان زرگری نشست. یکی از یهودیان دامن جامه‌اش را به پشت وی گره زد، چون زن از جا برخاست جامه‌اش به يك سو رفت و یهودیان بدو خندیدند. زن فریاد برآورد و مسلمانان را به یاری خود خواند. ستیزه برخاست. مسلمانی، به یاری زن، مرد یهودی را کشت. یهود بر آشفتند و مسلمان را کشتند و فتنه بالا گرفت. پس از این حادثه پیغمبر (ص) یهودیان را از پایان کار قریش ترساند و بدانها گفت اگر بخواهند اینجا بمانند باید تسلیم شوند. بنی قینقاع گفتند شکست مردم مکه تو را فریفته نگرداند، آنان مرد جنگ نبودند. اگر ما با تو جنگ کنیم به تو نشان خواهیم داد چکاره هستیم. این آیه درباره این یهودیان نازل شده است:

قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا سَتُغْلَبُونَ وَتُخْشَرُونَ إِلَىٰ جَهَنَّمَ وَبِئْسَ الْمِهَادُ. قَدْ كَانَ لَكُمْ آيَةٌ فِي فِتْنِ
الَّتَقَاتِلِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَآخَرَىٰ كَافِرَةٌ ۚ

پیغمبر ناچار آنان را محاصره کرد و محاصره آنان پانزده شبانه‌روز طول کشید و چون

۱. نام طایفه‌ای از یهود که بازاری در مدینه به نام آنان بود (معجم البلدان).

۲. بگو به آنان که کافر شدند، به زودی مغلوب می‌گردید و در دوزخ گرد می‌شوید که بد جایگاهی است. همانا در دو دسته‌ای که با یکدیگر دیدار کردند برای شما نشانی بود دسته‌ای در راه خدا کارزار می‌کرد و دسته دیگر کافر بود... (آل عمران، ۱۲-۱۳).

تسلیم شدند، عبدالله ابن ابی اصرار ورزید و پیغمبر از کشتن آنان در گذشت و آنان را به شام تبعید کرد. محاصره این دسته از یهودیان در ماه شوال سال دوم هجرت بود. در ذی الحجه همین سال غزوه سَویق^۱ رخ داد. ابوسفیان پس از بازگشت از جنگ بدر نذر کرده بود که تا با محمد (ص) نجنگد تن از جنابت نشوید. برای وفا بدین سوگند با دویست سوار روانه مدینه شد. در این لشکرکشی تنها توانست يك دوتن را بکشد و چند نخلستان را بسوزاند. پیغمبر با گروهی به دنبال او رفت. ابوسفیان به سرعت گریخت و چون در این گریز، مشرکان برای سبک شدن بار و سرگرم کردن تعقیب کنندگان کیسه‌های آرد خویش را می افکندند این غزوه سَویق نامیده شد.

در پایان سال دوم و آغاز سال سوم هجرت (پیش از جنگ احد) يك دو غزوه و سریه نیز رخ داد که از نوشتن آن در این مختصر صرف نظر می شود (غزوه قَرَقَرَةُ الْكُدر^۲ و ذی امر^۳ و سریه قَرَدَة^۴) در سریه قَرَدَة غنیمت بسیاری نصیب مسلمانان شد که به هر يك هشتصد درهم رسید.

جنگ احد

ابوسفیان نمی توانست شکست جنگ بدر را به آسانی تحمل کند زیرا ارزش ریاست او در دیده مردم مکه بسیار کاسته شده بود. نیز بازرگانان مکه راه رساندن کالای تجارتی به سوریه یا دیگر جاها را از دست داده بودند. ابوسفیان ناچار به کوشش برخاست و با تلاش بسیار توانست قبیله‌ها را با هم متحد کند و لشکری که شمار آن را تا سه هزار مرد و دویست اسب و هزار شتر نوشته‌اند، فراهم آورد و روبرو به مدینه نهاد. خبر حرکت این لشکر به پیغمبر رسید. روز جمعه در مسجد شورای جنگی تشکیل داد. در این شورا عبدالله ابن ابی نیز شرکت داشت. پیغمبر از مسلمانان پرسید چه باید کرد؟ گروهی که عموماً از سالمندان کارآزموده بودند گفتند باید حالت دفاعی به خود بگیریم و جنگ را به داخل حومه شهر بکشیم. ولی دسته دیگر - جوانان - که گرمی بیشتر داشتند می خواستند بیرون شهر بروند و به دشمنان حمله برند. عبدالله جزء دسته نخست بود. سرانجام رأی دسته دوم که اکثریت داشتند غالب شد. پیغمبر سلاح پوشید و برای بیرون شدن از یثرب آماده شد. اما جوانان پشیمان شدند که چرا پیغمبر

۱. سَویق در فارسی پست (قاووت) است و آرد را نیز سَویق گویند.

۲. آبی است بنی سلیم را و گفته‌اند موضعی است در هشت منزلی مدینه (معجم البلدان).

۳. ناحیتی در زمینهای نجد، از دیار غطفان (معجم البلدان).

۴. آبی است در نجد بنی نعامه را (معجم البلدان).

را به قبول نظر خود مجبور ساختند و گفتند ما از رأی خود برگشتیم. پیغمبر (ص) که می دید قطعیت در تصمیم از شرایط رهبری و فرماندهی است و هر لحظه نمی توان نظری تازه را پذیرفت گفت: «برای پیغمبر سزاوار نیست وقتی لباس جنگ می پوشد آن را از تن در آورد، مگر آنگاه که جنگ کند». سپاهیان مکه خود را به ذوالحلیفه^۱ رساندند و از آنجا به سوی شمال یثرب رفتند و در کنار کوهی به نام احد توقف کردند. در این لشکر کشی سپاهیان پیغمبر هزار تن بود. پیش از شروع جنگ عبدالله ابن ابی به عنوان اعتراض با سیصد تن مردم خود برگشت و گفت محمد از بچه ها پیروی کرد و نظر مرا نادیده گرفت. این آیه در وصف عبدالله نازل شده است:

وَلْيَعْلَمِ الَّذِينَ نَافَقُوا وَقِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْادْفَعُوا قَالُوا لَوْ نَعْلَمُ قِتَالًا لَا تَبْعُنَاكُمْ هُمْ لِلْكَفَرِ يَوْمَئِذٍ أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلْإِيمَانِ يَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ...^۲

با جدا شدن عبدالله و پیروان او از سپاهیان پیغمبر، تنها هفتصد تن باقی ماند که اسب و شتر نداشتند. هنگام صف آرایی، پیغمبر عبدالله بن جُبیر، سردسته گروه تیراندازان، را گفت: مواظب باش دشمن از پشت سر به ما حمله نکند. جنگ به سود ما یا به زیان ما باشد تو نباید از جای خود بجنبی. در حمله نخست پیروزی با مسلمانان بود و دشمنان را عقب راندند، اما دسته تیراندازان که مأموریت جلوگیری سوار نظام دشمن را داشتند، به محض عقب نشینی آنان به طمع گردآوری غنیمت موضع خود را ترك گفتند. سوار نظام دشمن به سرکردگی خالد بن ولید ناگهان حمله کردند و مسلمانان را شکست دادند. در این جنگ حمزه عموی پیغمبر به دست وحشی غلام جُبیر بن مُطعم کشته شد و پیغمبر نیز زخم برداشت. ابوسفیان فریاد می کرد: «أَعْلُ هُبَلٍ» پیغمبر که در همان حالت در موضع خود ایستاده بود گفت بدو پاسخ دهید «اللَّهُ أَعْلَى وَأَجَلٌ». پیغمبر بر اثر ضربتی که به دندان و پیشانی او رسیده بود در گودالی افتاد که مشرکان مکه سر راه مسلمانان کنده بودند. مشرکان در آن گیرودار آواز دادند: محمد کشته شد و مسلمانان منهزم شدند. به نوشته طبری یکی از کسانی که بالای کوه ایستاده بود گفت: اکنون که محمد کشته شد، کاش فرستاده ای نزد عبدالله بن ابی بفرستیم تا از ابوسفیان برای ما امان خواهد. مردم پیش از آنکه کشته شوید به خانه های خود برگردید.

۱. جایی در نسس میلی مدینه.

۲. آنان که نفاق ورزیدند و به ایشان گفته شد بیاید و در راه خدا کارزار یا دفاع کنید، گفتند اگر می دانستیم کارزاری در پیش است پیروی شما می کردیم، بدانند، که به کفر نزدیکترند تا به ایمان. به زبان چیزی می گویند که در دلشان نیست (آل عمران، ۱۶۷).

لکن انس بن نضر فریاد کرد: مردم اگر محمد کشته شده خدای محمد زنده است. خدایا! من از آنچه اینان می گویند عذر می خواهم. سپس به دشمنان حمله برد. سرانجام در آن گیرودار علی بن ابی طالب (ع) دست پیغمبر (ص) را گرفت و او را از زمین برداشت و طلحه بن عبیدالله با آنکه زخم خورده بود زیر بدن او رفت و او را بلند کرد تا مسلمانان ببینند پیغمبر زنده است. علی (ع) در پیش روی پیغمبر ایستاد و اگر کسی نزدیک می شد او را می راند یا می کشت. سرانجام گروهی از مسلمانان برگشتند و گرد پیغمبر را گرفتند و لشکر از نو سامانی یافت. ابوسفیان با آنکه در این نبرد پیروز شده بود و می توانست به مدینه حمله برد بازگشت و وعده داد که سال آینده در بدر مسلمانان را خواهد دید. چرا ابوسفیان از گرفتن مدینه چشم پوشید، سبب آنرا جز امداد غیبی نمی توان دانست. خدا بیمی در دل او افکند تا از محاصره مدینه و گرفتن آن شهر چشم بپوشد.

بعض اسلام شناسان غربی می گویند ابوسفیان بدانجهت از محاصره مدینه منصرف شد که می ترسید به اندازه کافی وسیله گرفتن شهر را در اختیار نداشته باشد، که البته این تحلیلی بسیار ضعیف می نماید، بهتر همانست که از قرآن کریم پیروی کنیم و بگوییم خدا در دل آنان بیم افکند.

جنگ احد در شوال سال سوم هجرت روی داد. يك روز پس از جنگ، پیغمبر مردم را مأمور کرد که به دنبال دشمن بروند. در این تعقیب زخمی داران و بیمارانی نیز شرکت کردند. مقصود پیغمبر این بود که دشمن گمان نکند سپاه او به کلی از پا در آمده است. به هر حال نتیجه ای را که مکه از این جنگ می خواست به دست نیاورد؛ چه، اولاً تلفات مسلمانان نسبت به مشرکان با در نظر گرفتن شمار کشتگان آنان در بدر تقریباً مساوی بود. هر دو دسته در دو جنگ به اندازه هم کشته داده بودند و برابر سنت قبیله ای از این جهت مکه بر مدینه برتری نداشت؛ به علاوه، مشرکان نتوانستند زبانی به شهر یثرب برسانند و چنانکه وعده داده بودند به مردم یثرب درسی بدهند که دیگر گستاخی نکنند. گویا بازگشت دوباره فراریان و آماده شدن آنان برای جنگ، ابوسفیان را نگران کرد و هزیمت نخستین را نوعی حیلۀ جنگی دانست که میان عرب معمول بود و پنداشت که آن عقب نشینی برای غافل گیری دشمن بوده است. به هر حال به ظاهر هیچ گونه انگیزه ای برای بازگشت ابوسفیان در این جنگ آن هم پس از چنان پیروزی دیده نمی شود. تنها می توان گفت که خدا بر دل او بیم و یا نگرانی انداخت و برای همین بود که بدون تعرض به مدینه، برگشت.

جنگ احد هر چند به ظاهر برای مسلمانان شکست آورد، اما نتیجه معنوی بزرگی همراه داشت. نگاهی به آیاتی از سوره آل عمران که در این باره نازل شده است این نتیجه را روشن

می سازد: شما در جنگ بدر خوار بودید ولی خدا شما را یاری کرد. اما شما صبر کنید و پرهیزگاری پیش گیرید خدا شما را مدد خواهد کرد. اگر به شما زبانی رسیده دشمن شما نیز زیان دیده است. مگر نه این است که شما آرزوی کشته شدن را داشتید اکنون به آرزوی خود رسیدید.

این سخنان آسمانی که لحنی اندرزآمیز داشت مسلمانان را مطمئن ساخت که پیروزی آنان در جنگ بدر به سبب آن بود که برای خدا جنگیدند و خدا آنان را یاری کرد. اما در این جنگ چون نافرمانی رسول را کردند و به دنبال غنیمت و مال دنیا رفتند شکست خوردند. جنگ اُحُد گذشته از تلفات جانی مشکلات اجتماعی نیز به دنبال داشت. گروهی زنان بی شوهر و اطفال بی سرپرست باقی ماندند. در آغاز سوره نساء می بینیم که به مسلمانان اجازه داده می شود تا چهار زن عقدی داشته باشند و به آنان توصیه می شود از یتیمان بی سرپرست نگهداری کنند و در حفظ مال آنان بکوشند و به مال آنان دست اندازی نکنند.

توطئه گران

هر چند نزول آیات قرآن درباره شهیدان احد دل خانواده های داغدار را تسکین می بخشید، و هر چند ایمان مسلمانان به پیغمبر خود به حدی بود که کشتگان راه خدا و دین را مایه فخر خانواده خود می دانستند، اما هنوز در مدینه گروهی منافق زندگی می کردند که انتظار پایان کار را می کشیدند. چون مسلمانان با چنین شکستی روبرو شدند این دسته فرصت یافتند تا فتنه انگیزی خود را آشکار کنند. قبیله هایی که پس از پیروزی بدر با مسلمانان هم پیمان شده بودند، دودل ماندند. آن دسته از دشمنان اسلام نیز که پیرامون یثرب به سر می بردند به فکر افتادند که از این شکست استفاده کنند.

سریه ابوسلمه

داستان این سریه را واقدی در مغازی نوشته است. خلاصه آن داستان این است که پیغمبر (ص) ابوسلمه را گفت: بنی اسد قصد حمله به مدینه را دارند، پیش از آنکه دست به کارزنند باید به آنها بتازی! سپس او را با یکصد و پنجاه تن روانه ساخت و به پرهیزگاری وصیتش فرمود.

این دسته مأمور بودند شبها راه بروند و روزها خود را مخفی نگاه دارند تا بدین ترتیب دشمن را غافلگیر کنند. ابوسلمه طبق دستوری که داشت رفتار کرد و چون به قطن که کوهی در ناحیه نجد است رسید، معلوم شد دشمن از پیش گریخته است. ابوسلمه با غنیمت به یثرب

بازگشت. این پیروزی پس از آن شکست موقعیت مسلمانان را در دیده منافقان و یهود تغییر داد و دانستند پیغمبر و یاران او، چنانکه آنان می‌پنداشتند، از پا در نیامده‌اند.

حادثه رَجِیع و بَیْرَمَعُونَه

این دو حادثه که پس از جنگ احد رخ داد برای مسلمانان زیان بزرگی داشت و زبان منافقان را بر آنان دراز کرد. داستان حادثه رَجِیع از این قرار است که گروهی از طایفه عَضَل و قاره نزد پیغمبر آمدند و گفتند از طایفه ما مردمی مسلمان شده‌اند. ما کسانی را می‌خواهیم که احکام دین را به ما بیاموزند. پیغمبر شش تن از مسلمانان را با ایشان فرستاد. آنان چون به رَجِیع، که آبی از بنی هَذِیل در ناحیه حجاز است، رسیدند به همراهان خود حمله بردند. مسلمانان از هَذِیل کمک خواستند اما کسی ایشان را یاری نکرد. مشرکان چهار تن از این شش تن را کشتند، و دو تن را اسیر کردند و به مکه بردند. مردم مکه این دو تن را به کین کشتگان بدر به قتل رساندند.

حادثه بَیْرَمَعُونَه از واقعه رَجِیع دلخراشتر بود. گروهی از بنی عامر نزد پیغمبر (ص) آمدند و از وی خواستند تا کسانی از اصحاب خود را به نجد بفرستد، چون امید می‌رود مردم نجد مسلمان شوند. پیغمبر گفت من از مردم نجد بر مسلمانان می‌ترسم. اَبُو بَرَاء رئیس این دسته گفت کسانی که با من به نجد می‌آیند در پناه من خواهند بود. پیغمبر (ص) چهل تن از گزیدگان مسلمانان را با او فرستاد. این گروه همینکه به بَیْرَمَعُونَه، که زمینی بین بنی عامر و حَرّه بنی سُلَیم است، رسیدند پیکری را با نامه پیغمبر (ص) نزد عامر بن طفیل فرستادند. وی نامه را نخواند و آورنده آن را کشت. آنگاه از بنی عامر خواست که بر این دسته حمله برند اما آنان نپذیرفتند. عامر از قبیله‌های بنی سُلَیم یاری خواست و آنان پذیرفتند. در این حادثه مسلمانان این دسته، همگی جز يك تن به نام کعب بن زید، که رمقی از او مانده بود، کشته شدند. دو تن دیگر که از پس این عده آمدند چون به محلی رسیدند که کشتگان افتاده بودند با کشتگان آنان در افتادند. از آن دو تن يك تن کشته شد و دیگری را داغ نهادند و رها کردند. آن يك تن که عمرو بن اُمیّه نام داشت هنگام بازگشت به مدینه دو تن از بنی عامر را کشت.

حادثه بَیْرَمَعُونَه پیغمبر (ص) را سخت متأثر کرد. تاریخ نویسان و گردآوران سیره پیغمبر تنها به نوشتن گزارش قناعت کرده‌اند و علل و اسباب این حوادث را متذکر نشده‌اند. به نظر می‌رسد این دو حادثه که به فاصله کمی پس از شکست مسلمانان در اُحُد روی داد، برای آن است که قبیله‌های اطراف مدینه و نیز آنان که در حجاز و اطراف مکه به سر می‌بردند با قریش سر و سری داشتند و به گمان خود می‌خواستند با چنین کارشکنیها پیغمبر (ص) و مسلمانان را

از پا درآوردند و قریش را از خود راضی سازند. دلیل آن اینکه دو تن از شش تن مسلمانان رجیع را که جنگ نکردند و حاضر به اسیری شدن به قبیله خود نبردند بلکه آنان را در مکه به قریش تسلیم کردند.

کوچاندن یهودیان بنی نضیر

کشته شدن دو تن از بنی عامر به دست عمر و بن اُمیّه ضَمْرِی (که از حادثه بئر معونه جان به در برد) مشکل تازه ای پدید آورد. بنی عامر طبق پیمانی که با پیغمبر (ص) داشتند، خون بهای این دو تن را طلبیدند و چون یهودیان بنی نضیر با بنی عامر هم پیمان بودند، محمد (ص) خواست تا از آنان برای پرداخت این خون بها کمک بگیرد. این فرصتی مناسب بود که نیت بنی نضیر را در مقابل مسلمانان آشکار کند؛ چه، پس از حادثه رجیع و بئر معونه زبان یهودیان نیز دراز شده بود و می گفتند پیغمبری که فرستاده خداست این چنین شکست نمی خورد. چون پیغمبر نزد آنان رفت و خواست خویش را با ایشان در میان نهاد، گفتند ترا یاری می کنیم، اما در نهان با یکدیگر مشورت کردند که فرصتی مناسبتر از این به دست نخواهد آمد. پیغمبر در کنار دیواری ایستاده بود و آنان کسی را فرستادند تا سنگی را از فراز بام بر سر او بیندازد؛ پیغمبر از نیت آنان آگاه شد و به مدینه برگشت و تصمیم به اخراج این قبیله گرفت. محاصره یهود بنی نضیر شش شب طول کشید. سرانجام تسلیم شدند. دو تن از آنان مسلمان شدند و اموالی را که داشتند صاحب شدند، اما بقیه مالهای خود را رها کردند و پیغمبر آنان را به اذرعَات در شام تبعید کرد. به گفته ابن هشام حکم حرمت شراب در همین ایام نازل شد.

جنگ با غطفان

در جمادی الاول سال چهارم هجرت پیغمبر ابوذر غفاری را در مدینه گمارد و خود با سپاهی به سر وقت طایفه بنی مُحَارِب و بنی ثَعْلَبَه رفت. این دو تیره از طایفه غطفان بودند که در نجد به سر می بردند. مسلمانان با دشمن روبر و گردیدند، ولی بین آنان جنگی در نگرفت. لیکن چون از حيله دشمن بیم داشتند نماز خوف خواندند. در ماه شعبان پیغمبر طبق وعده ای که در جنگ احد با ابوسفیان داشت برای جنگ به بدر آمد، لیکن ابوسفیان که با مردم خود از مکه بیرون آمده بود در بین راه پشیمان شد و برگشت. در سال پنجم هجرت نیز غزوه های دُومَةُ الْجَنْدَل و بَنی الْمُصْطَلِق رخ داد. غزوه دُومَةُ الْجَنْدَل هر چند درگیری نداشت اما از جهت دیگر بسیار مهم می نمود.

این غزوه آرایش نظامی بزرگی بود که پس از ناکامی مسلمانان در جنگ احد پدید آمد.

چنانکه می‌دانیم این نقطه واحه‌ای است در حاشیه سوریه و بین آن تا دمشق پنج روز مسافت است. پیمودن این مسافت آن‌هم در ماهی گرم اثری نه چنان داشت که از دیده قبیله‌ها پنهان ماند. آنان کم و بیش متوجه شدند که دیگر از قریش نباید بیمی به دل راه بدهند، و اگر به مسلمانی نمی‌گروند باری به سود آنان خواهد بود که در انتظار بسر برند. از طرف دیگر پیروزیهای پی در پی مسلمانان در جنگ بنی نضیر، بیرون کردن یهودیان، به دست آوردن غنیمتها و مهمتر از همه نشان دادن قدرت نظامی از سوی پیغمبر (ص) در غزوه دومة الجندل قریش را نگران ساخت. بازرگانی آنان دچار اختلال گردیده بیش از هفتاد تن از مهتران آنان کشته شده. مهم‌تر از همه اختلاف نظر میان سران مکه بود که سرانجام به آخرین کوشش خود دست زدند.

جنگ خندق

چنانکه دیدیم، ابوسفیان در سال چهارم هجرت گروهی را به بدر آورد، اما در وسط راه پشیمان شد و برگشت. این بازگشت موقعیت فرماندهی او را در نظر بزرگان قریش ضعیف کرد و ناچار شد به تهیه سپاه بزرگ و منظمی بپردازد. سرانجام در سال پنجم هجرت سپاهی بین هفت تا ده هزار تن فراهم آورد که ششصد تن سواره جزء آنان بود. این لشکر بزرگ رو به مدینه نهاد. چون سپاه از قبیله‌های مختلف عرب تشکیل شده بود این جنگ را احزاب نامیده‌اند. به علاوه، در این جنگ گروهی از یهودیان بنی نضیر که در خیبر به سر می‌بردند با قریش و قبیله غطفان علیه پیغمبر متحد شدند. یهودیان بنی قریظه نیز که پیرامون مدینه سکونت داشتند و متعهد بودند که قریش را یاری نکنند پیمان شکنی کردند و با مردم مکه همدست شدند. در مقابل این لشکر انبوه پیغمبر فقط سه هزار سپاهی داشت که به جز چند تن، بقیه پیاده بودند. مردم مدینه بر خلاف جنگ احد این بار پذیرفتند که شهر حالت دفاعی بخود بگیرد. در این جنگ بود که به صلاح دید سلمان فارسی، برای حفاظت شهر، خندقی کردند. مدینه از سه سو به وسیله نخلستان و ساختمان محفوظ بود. و دشمن نمی‌توانست از این سه جانب به شهر حمله برد؛ و با کندن خندقی در شمال، آن سمت نیز از هجوم سواران دشمن محفوظ ماند. پیش از آنکه سپاه مکه به نزدیکی مدینه رسد کار کندن خندق پایان یافت. چون دشمن بدانجا رسید در شگفت ماند، چه، تا آن روز چنان مانعی برای پیشروی جنگی ندیده بود. سواران نمی‌توانستند از خندق بجهند و چون پیش می‌آمدند تیراندازان به آنها مجال نمی‌دادند. عمرو بن عبید و عکرمه بن ابی جهل تصمیم گرفتند از خندق عبور کنند. عمرو که شجاعی نامدار بود به دست علی (ع) کشته شد. به صورت ظاهر جنگ خندق برای مدینه

زیان آور بود. سپاه اندك مسلمانان در مقابل آن لشکر انبوه چه می توانست بکند؟ پیغمبر نخست خواست قبیله غطفان را از جمع لشکریان جدا کند. بدانها پیام داد يك سوم محصول مدینه از آن شما به شرطی که با قریش همکاری نکنید. انصار مدینه از پیغمبر پرسیدند: این مصالحه وحی آسمانی است؟ گفت: نه. گفتند: در این صورت ما تن به چنین شکستی نمی دهیم. آن روزها که خدا ما را به دین اسلام هدایت نکرده بود به خواری تن در نمی دادیم، امروز که خدا به سبب تو ما را رستگار ساخته چگونه ممکن است خود را زبون سازیم. در نتیجه آن مصالحه انجام نشد.

اما يك دو تن از مسلمانان که اسلام خود را آشکار نمی کردند، از يك سو با بنی قریظه و از سوی دیگر با غطفان مربوط شدند، و آن دورا نسبت به هم بدبین کردند. قضای آسمانی هم یاری کرد. باد و سرما در گرفت و کار بر سپاهیان مکه دشوار شد. ابوسفیان دستور بازگشت داد و مدینه پس از پانزده روز محاصره از خطر جست.

پایان جنگ احزاب آنچنان که برای مسلمانان امیدبخش بود، برای مکه مصیبتهای فراوانی به بار آورد. مسلم شد که بازرگانان قریش بازار مدینه را برای همیشه از دست داده اند. به علاوه، قدرت مدینه راه بازرگانی مکه به سوریه را به خطر انداخته است و بازرگانان قریش دیگر نمی توانند آسوده به کار خود مشغول باشند. موقعیت فرماندهی ابوسفیان در نظر قریش متزلزل شد. حشمت قریش در دیده دیگر قبیله ها در هم شکست. پدید آمدن حوادث غیرمنتظر که سپاهی بدان بزرگی را از دروازه های شهر ناکام برگرداند، بعضی عربهای بدوی را نسبت به اسلام متمایل ساخت و یقین کردند نیروی خارق العاده ای مسلمانان را یاری می کند و پس از این جنگ بود که جریان کار به نفع مسلمانان تغییر کرد. پس از پایان نبرد احزاب، پیغمبر به سر وقت یهود بنی قریظه رفت. چنانکه نوشتیم، این یهودیان به موجب پیمان مدینه، مادام که علیه مسلمانان قیام نمی کردند در امان بودند. اما آنان در جنگ احزاب با دشمنان اسلام متحد شدند. معلوم بود که باید خطر این دسته نیز آسان گرفته نشود. پیغمبر به سر وقت ایشان رفت و آنان را محاصره کرد. سرانجام پس از بیست و پنج شب تسلیم شدند. قبیله اوس که با بنی قریظه پیمان داشتند به پیغمبر گفتند: بنی قریظه هم پیمانهای ماهستند و از کاری که کرده اند پشیمان شده اند؛ با هم پیمانهای ما هم مانند هم پیمانان خزرج (بنی قینقاع) رفتار کن. چنانکه دیدیم پیغمبر آن دسته از اسیران یهود را به عبدالله بن ابی که هم پیمان آنان بود بخشید. پیغمبر داوری اسیران بنی قریظه را به سعد بن معاذ، رئیس قبیله اوس، واگذار کرد. بنی قریظه نیز رضا دادند. چون سعد به مجلس در آمد پیغمبر حاضران را گفت برای حرمت آقای خویش از جا برخیزند و حاضران بر پا خاستند.

یکی از آن مجلس گفت: قصد پیغمبر از «آقای خویش» انصار بود نه مهاجران. سعد از بنی قریظه پرسید آیا به داوری او گردن می‌نهند. آنان گفتند: آری. سپس روبه سوی کرد که پیغمبر نشسته بود و به احترام او بی آنکه نام پیغمبر را ببرد گفت: از جانب حاضران این سو نیز؟ پیغمبر گفت: آری! سعد گفت: رأی من این است که باید مردان آنان کشته و زنان و فرزندان آنان اسیر گردند. بر طبق داوری سعد خندقها کردند و مردان بنی قریظه را کنار آن خندق گردن زدند.

در حالی که ابن اسحاق پایان داستان بنی قریظه را چنین نوشته و طبری هم عین نوشته او را در کتاب خود آورده است، واقدی، متوفای ۲۰۷ هجری، صورت دیگری را نیز ضبط کرده و عبارت او مضطرب است. وی از يك سو می‌نویسد: خندقی کردند و اسیران را دسته‌دسته به کنار آن خندق بردند، و علی (ع) و زبیر بن عوام آنان را گردن زدند، و از سوی دیگر می‌نویسد: سعد بن عُبَادَة و حُبَاب بن مُنْذَر نزد پیغمبر آمدند و گفتند: طایفه اوس، که هم پیمانان بنی قریظه‌اند، کشته شدن آنان را ناخوش می‌دارند. سعد بن معاذ گفت: چنین نیست. هر کس از اوس این کار را خوش ندارد، خدا از او خشنود نباشد. سپس پیغمبر را گفت: این اسیران را به خانه‌های اوس قسمت کن و خداوند هر خانه موظف باشد اسیر خود را گردن زند و نخستین دسته را به خانه من بفرست. و پیغمبر چنین کرد. ابن شهاب زهري متولد سال پنجاه و یکم هجری و متوفای سال یکصد و بیست و چهار، حکمیت سعد را می‌نویسد، اما از شمار محکومان چیزی ننوشته است. تنها قتل حُی بن أخطب را تصریح کرده است.^۱ چنانکه می‌دانیم این داستان که گرد آن را هاله‌ای از ابهام و بلکه تاریکی فرا گرفته، در قرن اخیر دستاویزی برای شرق‌شناسان، مخصوصاً یهودیان اسلام‌شناس، شده است.

حقیقت داستان چیست؟ آیا علی بن ابی طالب (ع) در يك روز یا نیمی از روز هفتصد تن را به دست خود گردن زد؟ باور کردن این خبر بدین صورت دشوار است. نخست، چیزی که ما را به تردید می‌اندازد شمار کشته‌شدگان است که آن را ششصد، هفتصد، هشتصد تا نهصد تن نوشته‌اند. این نهصد تن را يك تن (علی علیه السلام) یا دو تن علی و زبیر در يك روز چگونه سر بریدند؟ نهصد تن مرد بالغ در قومی، به طور تقریب، نشانه چهار هزار یا بیشتر انسان است. آیا شمار بنی قریظه بدین عدد می‌رسید؟ مگر در آن روزگار در مدینه و پیرامون آن چند هزار تن زندگی می‌کردند که تنها چهار هزار تن در آبادانیهای بنی قریظه ساکن باشند؟ می‌بینیم که داستان کشتار یهودیان بنی قریظه از آغاز بر اساس همچشمیهای اوس و خزرج

بنیاد شده است. اوس به پیغمبر گفتند: با هم پیمانهای ما نیز مانند هم پیمانهای خزرج رفتار کن و اسیران را به ما ببخش! پیغمبر نپذیرفت، و داوری را به عهده سعد بن معاذ انداخت. در این نقل، گوینده داستان که محتملاً از طایفه خزرج است و یا داستان را به سود آنان بازگو می کند، می خواهد حشمت قوم خود را در دیده پیغمبر بیش از رقیبان خود (تیره اوس) بنمایاند.

اختلافی که بین چگونگی کشته شدن اسیران دیده می شود نیز درخور توجه است. ابن اسحاق می گوید همه را در کنار خندق سر بریدند و واقدی می گوید اسیران را بر خانواده های اوس بخش کردند تا آنان با کشتن ایشان اطاعت خود را به پیغمبر نشان دهند. اینها نکاتی است که متبع دقیق را از پذیرفتن آنچه شهرت یافته است باز می دارد و یا به تردید می افکند.

از اینها گذشته ما سیرت پیغمبر را در جنگهای پیش از بنی قریظه و پس از آن دیده ایم. او همیشه عطوفت و بخشش را بر انتقام و کشتار مقدم می داشته است. بر فرض که پیمان شکنی بنی قریظه او را چنان آزوده باشد که این خصلت انسانی را اعمال نکند (و چنین فرضی تحقق یافتنی نیست) از آغاز ورود به مدینه رفتارش با دو تیره اوس و خزرج پیوسته چنان بود که تمایل هر دو جانب را به يك اندازه رعایت می کرد. بنابراین، بعید به نظر می رسد که در چنین موردی تبعیض قایل شود و یا دستوری دهد که به تبعیض بگراید. داوری کردن رئیس تیره اوس در این باره و دادن حکمی که مبدأ تشریع گردد، خود درخور توجه است.

آنچه به واقع نزدیکتر می نماید این است که همچشمی اوس و خزرج که با آمدن پیغمبر به یثرب از میان رفت، با مرگ آن حضرت از نو زنده شد، و چنانکه خواهیم نوشت، نخستین نشانه این اختلاف در سقیفه بنی ساعده آشکار شد. سپس همینکه معاویه بر امارت مسلمانان دست انداخت و قریش و مهاجران به آرزوی دیرین خود رسیدند، به امر او کوشش تاریخ نویسان و شاعران پیرامون وی مصروف تحقیر انصار و مردم مدینه گردید. یکی از راههای درهم کوبیدن انصار این بود که کینه دیرینه اوس و خزرج از نو زنده شود. از آن پس در سراسر حکومت بنی امیه داستان جنگهای دوره پیغمبر و احتمالاً اخبار دوره خلافت تا سال چهارم هجری دستکاری شده و آنجا که به سود انصار بود دگرگون گشته است. زیبر بن بکار، متوفای سال ۱۷۲ هجری، در کتاب خود *المَوْفِقَات* از ابان بن عثمان داستانی آورده است که این نظر را تأیید می کند. خلاصه آن داستان این است که:

سلیمان بن عبدالمک به هنگام ولایتعهدی خود به مدینه رفت و پس از دیدن میادین جنگ پیغمبر (ص) در آنجا، از ابان بن عثمان، که همراه او بود، خواست تا کتابی درباره جنگهای

پیغمبر نوشته شود. ابان گفت چنین کتابی نزد من است. سلیمان دستور داد از آن نسخه بردارند. لیکن چون کتاب را خواند و در آن وصف انصار را دید نپسندید و دستور داد کتاب را بسوزانند. چون به شام بازگشت داستان را با پدر خود، عبدالملک، در میان نهاد، عبدالملک گفت کاری پسندیده کردی، چه مصلحت نیست شامیان این سخنان را بشنوند و از فضل انصار آگاه گردند.

در صورتی که این داستان درست نباشد می توان گفت زبیر آن را در دولت عباسیان برای خوشایند موفق و پدر او متوکل پرداخته است. ولی در هر دو صورت يك حقیقت روشن می گردد و آن اینکه در پذیرش اسناد قرن اول و دوم (دوره قبل از اسناد مکتوب) تنها به نقل راویان نباید بسنده کرد، بلکه هر روایت را باید با دیگر شاهدها و قرینه های خارجی مقابله نمود. در مورد یهودیان بنی قریظه قرینه های خارجی عموماً وقوع چنان کشتار دسته جمعی را رد می کند.

به نظر می رسد داستان بنی قریظه سالها پس از تاریخ واقعه و هنگامی که نسل حاضر در آن محاصره بر افتاد به وسیله داستان گویی که از تیره خزرج بوده است دستکاری شده و به تحریر در آمده باشد، تا بدین وسیله نشان دهند که حرمت طایفه اوس نزد پیغمبر (ص) به اندازه طایفه خزرج نبود و برای همین است که پیغمبر هم پیمانهای خزرج را نکشت، اما هم پیمانان اوس را گردن زد. و نیز خواسته است نشان دهد که رئیس قبیله اوس جانب هم پیمانهای خود را رعایت نکرده است.^۱

فتح آشکار یا صلح حدیبیه

نبرد احزاب، تسلیم یهودیان بنی قریظه و دو سه جنگ که در سال ششم هجری رخ داد و به سود مسلمانان پایان یافت و غنیمت های جنگی که نصیب آنان شد، قدرت اسلام را در دیده ساکنان شبه جزیره بالا برد، چنانکه بسیاری از قبیله ها مسلمان و یا فرمانبردار اسلام شدند. وقت آن رسیده بود که پیغمبر حشمت اسلام را به مردم مکه نشان دهد و آنان را به مسلمانی بخواند. اگر قریش سرسختی نشان نمی دادند و مسلمان می شدند، به سود آنان و مسلمانان بود؛ چه از يك سوارستگاری آنان در مسلمانی بود و از سوی دیگر اسلام مردم این شهر، که در دیده عربها مقامی ارجمند داشتند، و نیز مردمی لایق و کارآزموده بودند، برای آینده اسلام

۱. نکته قابل تذکر اینکه در همان تاریخ مفاخرتهای قبیله ای از نو زنده شده و به حد اعلای خود رسیده بود و نسل آن روز دیگر به خاطر نداشت که سعد اگر در چنان روز چنان داوری کرده است خدا را در نظر داشته نه ستنهای قبیله ای را.

خالی از اهمیت نبود. در ذوالقعدة سال ششم هجری پیغمبر با هزاروپانصد تن از مردم مدینه برای ادای عُمَرَه روانه مکه شد. قریش چون از قصد پیغمبر آگاه شدند برای ممانعت وی آماده گردیدند. نخست خالد بن ولید و عِکْرَمَةُ بن ابی جهل را روانه کردند تا او را از رسیدن به مکه بازدارند. پیغمبر (ص) در جایی که حُدَیبِیَّه نام دارد و آغاز سرزمینهای حرم است فرود آمد و به مردم مکه پیغام داد ما برای زیارت آمده ایم نه برای جنگ. قریش نپذیرفتند. سرانجام مصالحه نامه ای بین او و نماینده مردم مکه امضا شد که به موجب آن برای ده سال جنگی بین دو طرف نخواهد بود. در این سال مسلمانان نباید به مکه داخل شوند، اما در سال آینده همین موقع مردم شهر سه روز از مکه بیرون می روند و شهر را برای مسلمانان خواهند گذاشت تا زیارت کنند. یکی دیگر از مواد این پیمان نامه این بود که هر کس از مردم مکه نزد محمد (ص) آید باید به مکه برگردانده شود، اما اگر کسی از مدینه به مکه رفت قریش الزامی ندارد او را باز گرداند. دیگر ماده پیمان نامه این بود که هر قبیله آزاد است که در پیمان قریش باشد یا در پیمان محمد (ص).

بعض یاران پیغمبر چون نمی توانستند عمق این پیمان نامه و عواقب آن را دریابند برآشفتمند و آن را برای خود شکستی دانستند. اما در حقیقت امضای این پیمان پیروزی بزرگی برای مسلمانان بود، زیرا مشرکان مکه که تا آن روز پیغمبر و پیروانش را به حساب نمی آوردند و می خواستند آنان را از روی زمین بردارند، حالا علاوه بر آنکه او را به رسمیت می شناختند با او مانند همتا و طرف مقابل معامله می کردند. نیز، در این پیمان نامه آمده بود که قبیله ها آزادند به پیغمبر (ص) پیسوندند یا به قریش، در این صورت اگر مسلمانان یا قریش با هم پیمانان خود به جنگ برخاستند، این پیمان لغو خواهد بود. و چنانکه خواهیم دید قریش با رعایت نکردن این شرط موجب فتح مکه را پدید آوردند. اندکی پس از امضای پیمان یکی از مردم مکه که مسلمان شده بود طبق پیمان حدیبیه به مردم مکه تسلیم شد، اما او در بین راه از جنگ محافظان خود گریخت ولی به جای آنکه به مدینه بیاید در نقطه ای که بر سر راه کاروان قریش به شام است موضع گرفت. اندك اندك عده ای از مسلمانان مکه به او پیوستند و برای کاروان قریش خطر جدی پدید آوردند. چون هیچ قانونی وجود نداشت که پیغمبر این عده را به مردم مکه برگرداند، ناچار پس از چندی بدو متوسل شدند که آنان را به مدینه بخواند و مسأله پس دادن پناهندگان منتفی شد. مهمتر آنکه نقض یکی از مواد پیمان نامه از جانب قریش- چنانکه خواهیم دید- موجب گشودن شهر مکه شد.

جنگ خیبر

موقعیت یهودیان خیبر از نظر مسلمانان مشکوک بود، و می‌بایست خاطرشان از ناحیه آخرین دسته متشکل یهودیان نیز آسوده گردد؛ چه آنان پس از پایان کار بنی قریظه به توطئه و کارشکنی پرداخته بودند و چنانکه بعض تاریخ نویسان تصریح کرده‌اند خیال حمله به مدینه را داشتند. پیغمبر در سال هفتم هجرت آنان را محاصره کرد. پس از چند روز سرانجام قلعه‌های ایشان یکی پس از دیگری تسلیم شد، ولی پیغمبر به جای آنکه مردم خیبر را تبعید کند با آنان پیمانی بست که بر سر زراعت خود باشند و در سال نصف محصول را به مدینه بفرستند.

زیارت خانه خدا

در ذیقعد سال هفتم هجری به موجب پیمان حُدَیبِیّه پیغمبر روانه مکه شد. ورود پیغمبر و مسلمانان به مسجدالحرام و انجام اعمال عمره، شکوه مراسم و حرمتی که مسلمانان به پیغمبر خویش می‌نهادند در دیده قریش بزرگ جلوه کرد و تقریباً بر آنان مسلم شد که دیگر نیروی مقابله با محمد (ص) را ندارند؛ و آنانکه دوراندیشی بیشتری داشتند، دانستند دوره بزرگی سران قبیله و بازرگانان به سر آمده و در تازهای به روی مردم گشوده شده است. بدین جهت، دو تن از بزرگان آن تیره، خالد بن ولید و عمرو بن عاص، خود را به مدینه رساندند و مسلمان شدند.

جنگ مؤته

در سال هشتم از هجرت رسول خدا (ص) کعب بن عُمر غفاری را به ذات اُطلاح^۱ فرستاد. فرستادگان با گروهی برخوردند، و آنان را به اسلام دعوت کردند، لیکن نه‌پذیرفتند و مسلمانان را تیرباران کردند و تنها يك تن از آنان که در میان کشتگان افتاد شبانه گریخت و خود را به مدینه رسانید.

ذات اُطلاح در حدود مرزی شام است. این سریه از آن جهت اهمیت دارد که مسلمانان به سرزمینهای بیرون جزیره می‌روند.

در جمادی الاول سال هشتم پیغمبر (ص) لشکری را به مؤته فرستاد. مؤته^۲ در سرزمینی

۱. یا قوت نویسد: ذات اُطلاح موضعی است پس از ذات القری به مدینه.

۲. جایی است در جنوب شرقی بحرالْمِیت و اکنون جزء کشور اردن هاشمی است.



دهکده خیبر با مزرعه‌های اطراف آن

که جزء متصرفات امپراتوری روم بود قرار داشت.

فرماندهی سپاه را زید بن حارثه به عهده داشت و پیغمبر گفت اگر زید کشته شود جعفر بن ابی طالب فرماندهی را به عهده بگیرد و اگر او نیز کشته شود عبدالله بن رواحه امیر لشکر باشد. این لشکر در معان از آمادگی دشمن آگاه شد. ابن هشام شمار سپاهیان امپراتوری را یکصد هزار تن نوشته است. مسلمانان پس از این آگاهی به مشورت پرداختند که چه کنند. عبدالله بن رواحه آنان را به جنگ تشویق کرد که یکی از دو فائده، شهادت یا پیروزی، را خواهد داشت. در این جنگ هر سه فرمانده شهید شدند^۱ و لشکر خالد بن ولید را به امارت گزیدند و او به هر صورتی بود آنان را به مدینه رساند.

فتح مکه

به موجب پیمان حدیبیه مقرر شده بود که هر قبیله می تواند با هر يك از دو گروه، قریش یا مسلمانان، پیمان ببندد. خزاعه به پیمان محمد (ص) و بنو بکر به پیمان قریش درآمد. در سال هشتم، درگیری بین بکر و خزاعه پدید شد و قریش بنو بکر را علیه خزاعه یاری کردند. بدین ترتیب، پیمان حدیبیه به هم خورد، زیرا قریش علیه هم پیمانان پیغمبر وارد جنگ شدند. ابوسفیان که متوجه شده بود این گستاخی بی کيفر نخواهد ماند، خود را به مدینه رساند شاید پیمان را تجدید کند ولی نتیجه ای نگرفت.

پیغمبر در ماه رمضان سال هشتم هجرت با ده هزار نفر روانه مکه شد. و ترتیب حرکت را طوری داده بود که هیچکس از سفر او مطلع نگردد. چون لشکر به مَرَّ الظُّهْران رسید، عباس، عموی پیغمبر، شب هنگام از خیمه بیرون شد و خواست کسی از مردم مکه را ببیند و به وسیله او پیغام دهد که قریش پیش از آنکه هلاک شوند خود را به پیغمبر برسانند. در آن شب به ابوسفیان برخورد و او را پناه داد و نزد پیغمبر آورد. ابوسفیان مسلمان شد. روز دیگر پیغمبر دستور داد عباس او را در جای مناسبی نگاهدارد تا لشکریان از پیش روی او بگذرند. ابوسفیان چون عظمت مسلمانان را دید به عباس گفت: پادشاهی پسر برادرت بزرگ شده است. عباس گفت: وای بر تو این پیغمبری است نه پادشاهی! گفت: بلی چنین است! عباس به پیغمبر گفت: ابوسفیان مردی است که می خواهد امتیازی داشته باشد. پیغمبر گفت: هر

۱. آنچه امروز معان گفته می شود شهری است با جمعیتی در حدود نود هزار تن. مرکز استان معان است. مزار این شهیدان بیرون شهر کَرَك است که شهرکی است بزرگ و مرکز استانی است به همین نام در جنوب شرقی بحر المیت (دریاچه لوط) در کشور اردن هاشمی.

کس به خانه رود و در را به روی خود ببندد در امان است. هر کس به خانه ابوسفیان پناهنده شود در امان است. هر کس به مسجد الحرام برود در امان است. لشکر انبوه با آرامی وارد مکه شد. ابن هشام از ابن اسحاق روایت می کند که سعد بن عبادہ رئیس تیره خزرج، چون به مکه در آمد گفت: امروز روز کشتار است! امروز روز درهم شکسته شدن حرمت است. سعد به گمان خود می خواست از قریش یا از تیره عدنانی انتقام بگیرد و داد یثرب و مردم آن را از قریش و مکه بستاند. برای اینکه این توهم در ذهن مسلمانان جای نگیرد و فتح اسلامی را به حساب کینه توزی قبیله ای نگذارند، پیغمبر (ص) علی را فرستاد و بدو گفت پرچم را از سعد بگیر که امروز روز رحمت است. بین مسلمانان و مردم مکه جز چند درگیری مختصر رخ نداد. پیغمبر (ص) به مسجد در آمد و همچنان که سوار بود هفت بار طواف کرد و بر در کعبه ایستاد و گفت:

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ صَدَقَ وَعْدُهُ وَنَصَرَ عَبْدُهُ وَهَزَمَ الْأَحْزَابَ وَحْدَهُ.

مردم هر ادعایی را جز خدمت کعبه و آب دادن حاجیان زیر پا گذاشتند. پیغمبر (ص) دو هفته در مکه ماند و کارهای شهر را سر و صورت داد. از جمله آنکه کسانی را به اطراف مکه فرستاد تا بتخانه ها را ویران کنند و بتهایی را هم که در خانه کعبه نهاده بودند درهم شکست. رفتاری که پیغمبر با مردم مکه کرد سماحت اسلام و بزرگواری پیغمبر این دین را در دیده مخالفان آشکار ساخت. قریش که مدت ۲۰ سال از هیچ آزاری نسبت به محمد و پیروان او دریغ نکرده بودند از کيفر می ترسیدند و چون از او شنیدند که در پاسخ آنان گفت: همه شما را آزاد کردم؛ از همان روز به جای آنکه با اسلام بجنگند مصمم شدند به نام اسلام با نامسلمانان جنگ کنند.

نبرد حنین

پس از تسلیم شدن مکه، و پس از آنکه بزرگان قریش به رضا و یا از ناچاری مسلمان شدند، دیگر نباید جنگی در می گرفت، و یا لا اقل در نزدیکیهای مکه نباید قبیله ای به پا می خاست. با این وصف قبیله هوازن با بنی ثقیف که در طائف به سر می بردند، با یکدیگر متحد شدند که بر سپاه پیغمبر (ص) حمله برند. به درستی معلوم نیست انگیزه آن قبیله برای چنین جنگی - آن هم پس از فتح مکه - چه بوده است. به هر حال گروه دشمن در مقابل سپاه اسلام اندک بود و مسلمانان در آغاز تردید نداشتند که دشمن را شکست خواهند داد، چنانکه قرآن از این ماجرا خبر می دهد:

... وَیَوْمَ حُنَینٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ کَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شِیْئًا...

اما چنین نشد. در آغاز جنگ مسلمانان فرار کردند ولی پیغمبر و عده‌ای از مهاجران و انصار پایداری ورزیدند و فراریان دوباره برگشتند و سرانجام هوازن گریخت و چون زن و بچه آنان در پشت جبهه بودند همگی اسیر شدند، و پیغمبر دستور آزادی همه آنان را صادر کرد.

هنگام تقسیم غنیمت‌های جنگ حنین، بعض جنگجویان که تازه مسلمان شده بودند برای دریافت غنیمت شتاب می کردند، چندانکه ردای پیغمبر را ازدوش وی ربودند. پیغمبر فرمود: مردم ردای مرا بدهید! به خدا اگر به اندازه درختان تهامه شتر داشته باشم همه را به شما می دهم. مردم ببینید من نه بخیلم نه ترسو و نه دروغگو! من از این مالها چیزی یک بر نمی دارم آن هم به شما بر می گردد. سپس غنیمتها را تقسیم کرد و به گروهی از بزرگان قریش هم سهمی داد تا شاید به اسلام بگرایند. اینان همانند که در اصطلاح فقه مؤلفه قلوبهم نامیده شده اند. در همین جنگ بود که مردی از تمیم پیغمبر را گفت: محمد! عدالت کن! چه می بینم از عدالت به یک سو رفته‌ای! پیغمبر فرمود: وای بر تو! اگر من عدالت نکنم چه کسی عدالت خواهد کرد؟ عمر بن خطاب گفت: یا رسول الله رخصت می دهی او را به کیفر نافرمانی بکشم؟ پیغمبر گفت: نه، او را رها کن که به زودی پیروانی خواهد یافت که به خاطر ژرف نگری در دین از دین بیرون خواهد رفت. این مرد که ذوالخویره لقب داشت در عهد علی سرکرده خارجیان بود، و در جنگ نهروان کشته شد. چون پیغمبر در این جنگ غنیمتها را به مهاجران داد و انصار محروم ماندند، زمزمه‌ای میان انصار پدید گشت. سعد بن عبادہ نزد پیغمبر رفت و گفت: یا رسول الله انصار از این کار تو خشنود نیستند. غنیمتی را که به دست آمد به مردم خود و قبیله‌های عرب دادی و انصار از آن چیزی نبردند. پیغمبر فرمود: تو چه می گویی؟ گفت: من هم یکی از قوم خود هستم. پیغمبر گفت: مردم خود را در سقیفه^۲ حاضر کن. چون انصار فراهم شدند، پیغمبر گفت: مردم این چه ناخشنودی است که در شما نسبت به من پیدا شده؟ مگر نه این بود که شما گمراه بودید و خدا شما را به وسیله من هدایت کرد؛ مستمند بودید شما را بی نیاز کرد؛ با یکدیگر دشمن بودید دل‌های شما را به هم مهربان کرد. گفتند: آری چنین است و نعمت‌های خدا و رسول بر ما از این بیشتر است. سپس گفت: چرا پاسخ مرا نمی دهید؟ گفتند: یا رسول الله چه بگوییم. گفت بگویند - و به خدا سوگند اگر

۱. ... و روز حنین که انبوهی شما را خوش آمد، اما آن انبوهی بی نیاز ساخت شما را چیزی... (توبه، ۲۵).

۲. سایبانی که گاهگاه در آن گرد می آمدند.

گفتید راست گفته‌اید و شما را هم تصدیق خواهند کرد. بگویید نزد ما آمدی حالی که ترا دروغگو خواندند و ما ترا راستگو دانستیم! خوار بودی ترا یاری کردیم! رانده بودی ترا پناه دادیم! درویش بودی ترا یکی چون خود به حساب آوردیم! مردم انصار از اینکه من اندک مال دنیا را به مردمی دادم که دل آنها را به اسلام مایل کنم و شما در اسلام خود باقی هستید ناخشنودید؟ انصار آیا راضی نیستید مردم گوسفند و شتر با خود ببرند و شما پیغمبر خدا را همراه داشته باشید؟ به خدایی که جان محمد به دست اوست اگر نه این بود که من از مکه به مدینه آمده‌ام خود را یکی از انصار می‌دانستم. اگر همه مردم به راهی بروند و انصار به راهی، من با انصار خواهم بود. خدایا انصار را پیامرزا پسران انصار را پیامرزا پسران پسران انصار را پیامرزا! پس از این سخنان همه را گریه گرفت چندانکه ریشهای آنان از گریه تر شد و گفتند از اینکه رسول الله نصیب ما شده راضی هستیم.

جنگ تبوك

از وقایع سال نهم هجرت غزوه تبوك است. به پیغمبر خبر رسید که رومیان سپاه انبوهی در بَلقاء فراهم آورده‌اند و می‌خواهند به مسلمانان حمله برند. تابستانی سخت گرم و هنگام رسیدن میوه‌ها بود و مردم می‌خواستند در خانه‌ها به آسایش به سر برند. در بیت المال نیز مالی چندان دیده نمی‌شد. عادت پیغمبر چنان بود که در لشکرکشی هدف را معین نمی‌کرد، اما در جنگ تبوك به سبب دشواریهایی که در پیش بود اعلام داشت که به جنگ با رومیان خواهیم رفت. گروهی می‌گفتند: فصل گرماست، در این فصل مروید! این دسته همانند که با این آیه سرزنش شده‌اند:

... وَقَالُوا لَا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا لَوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ^۱

شمار سپاهیان اسلام را در این غزوه سی هزار تن نوشته‌اند.^۲ و این بالاترین رقم لشکر در غزوه‌های اسلامی و بلکه بالاترین رقم گردآوری سپاه در عربستان تا آنروز است. در این لشکرکشی پیغمبر علی بن ابی طالب را در مدینه نهاد تا به کارخانه اورسیدگی کند. منافقان گفتند او دوست نداشت که در این سفر علی (ع) همراه او باشد و چون علی (ع) در این باره به پیغمبر شکایت کرد فرمود من تو را خلیفه خود کردم که تو برای من مانند هارون برای موسی

^۱ ... و گفتند در گرما کوچ نکنید بگو گرمی آتش دوزخ سختتر است اگر می‌دانستند (توبه، ۸).

^۲ مفازی، واقعی، ج ۳، ص ۹۹۶.

هستی جز آنکه پس از من پیامبری نیست.^۱ لشکر از تشنگی به زحمت افتاد و چون به تبوك رسیدند معلوم شد خبر آمادگی رومیان درست نبوده است. جنگ تبوك آخرین درگیری مسلمانان با نامسلمانان در زندگی پیغمبر بود. از این پس سراسر عربستان تسلیم شد. پس از این جنگ بود که از هر قبیله نمایندگان برای اظهار اطاعت قبیله‌های خود و پذیرفتن اسلام نزد پیغمبر آمدند و تقریباً می‌توان گفت عموم قبیله‌ها مسلمان شدند. این سال را بدین علت سنة الوفود^۲ نامیده‌اند.

وحدت عربستان

هنگام تشریح وضع جغرافیایی و اجتماعی شبه‌جزیره، از همچشمی جنوبیان و شمالیان و نیز از دشمنی تیره‌ها با یکدیگر، تا آنجا که این مختصر گنجایش داشت، نوشته شد. چنانکه نوشتیم در چنان محیطی- محیط شمالی- زندگانی اجتماعی به معنای رایج آن مفهومی نداشت. وحدت حکومت از مفهومی بود که عرب هرگز تصور آن را نمی‌کرد. نهایت همبستگی مردم با یکدیگر در چنین سرزمین این بود که چند قبیله هم نژاد و یا هم پیوند برای نبرد با قبیله‌ای برای مدتی کوتاه آماده شوند.

در آغاز سال دهم معجزه تاریخ رخ داد. مردمی که در سراسر زندگانی خود جز کشتن و غارت کردن یکدیگر پیشه‌ای نداشتند، در نظام واحدی درآمدند و فرماندهی يك حکومت را پذیرفتند. درست است که در نواحی شام هنوز قبیله‌هایی زندگی می‌کردند که در اطاعت امپراتوری روم بودند و در غرب و جنوب قبیله‌هایی بودند که هنوز در بین آنان بت پرستی یا مسیحیگری و یا دینهای دیگر وجود داشت، اما چنانکه نوشتیم پس از نبرد حنین اکثر قبیله‌ها یا مسلمان و یا متحد با پیغمبر شدند. بدین ترتیب جنگ و خونریزی در داخل سرزمینهای عربی جای خود را به همبستگی و صلح و آرامش داد. قبلاً گفتیم پیغمبر در مدینه با محکم ساختن رشته برادری بین مهاجر و انصار يك رویه از دورویه خصلت بیابان نشینی را در جهت پیشرفت دین مهار کرد و از آن برادری اسلامی به وجود آورد. چون سراسر جزیره تحت يك حکومت درآمد آن رویه دیگر- رویه خشن و سرکش- را هم در جهت جهاد اسلامی مهار ساخت تا با این کار خونهایی که در جاهلیت در راه حفظ شتر و ضبط چراگاه ریخته می‌شد از این پس در راه خدا و پیشرفت اسلام ریخته شود.

۱. سیره، ج ۴، ص ۱۷۴ و نیز طبری، ج ۴، ص ۱۶۹۶.

۲. وفود جمع وفد و وفد به معنای دسته نمایندگان یا مهمانان است.

پیغمبران دروغی

در تاریخ اسلام، در سالهای آخر زندگانی پیغمبر (ص) و خلافت ابوبکر، به نام چند مُتَنَبِّی یعنی پیغمبر دروغی برمی خوریم؛ چون مسیلمه از طایفه بنی حنیفه در یَمَامَه، طَلْحَه در بنی اسد و اَسْوَد عَنَسی در یمن. هر يك از اینان در قبیله خود به دعوی پیغمبری برخاستند و گروهی را گرد خود فراهم کردند، اما سرانجام یکی پس از دیگری شکست خوردند و ناپدید شدند.

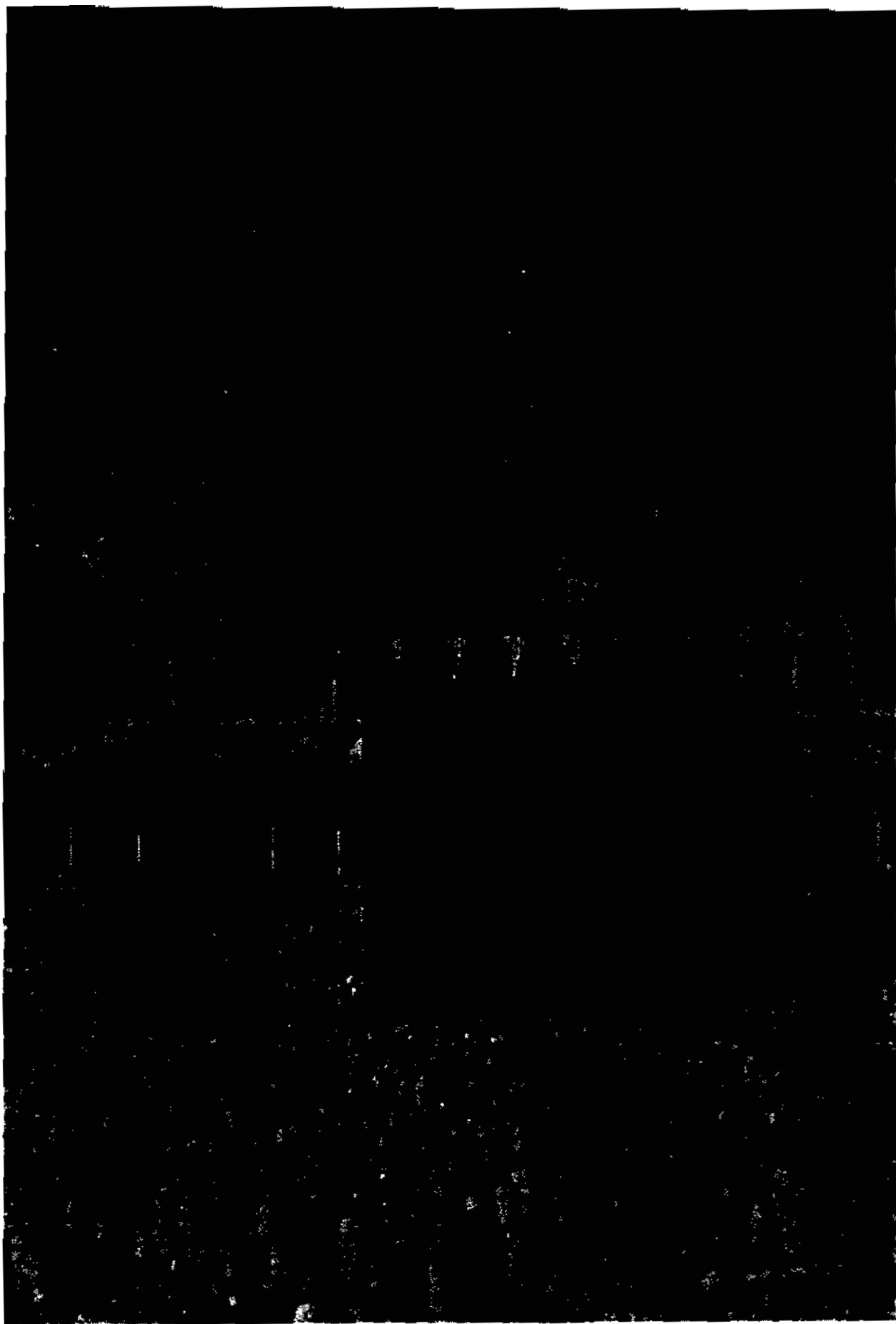
بعید نیست جز این چند تن که نام آنان در تاریخ ثبت شده است عده دیگری هم به چنین دعوی برخاسته باشند. پرسشی که در اینجا پیش می آید این است که پیغمبر اسلام سیزده سال در مکه مردم را به دین اسلام خواند و تا این تاریخ، که پیغمبران دروغی پدید شدند، سالیانی را نیز در مدینه به سر برد. چرا این پیغمبران از آغاز دعوت اسلام در مکه و یا لا اقل از هنگام در آمدن محمد (ص) به مدینه به دعوی برخاستند؟ پاسخ این پرسش همان طور که در سطرهای بالا نوشتیم این است که پیش از اسلام وحدت عربی امکان پذیر نبود و اگر احیاناً يك یا چند قبیله برای غرض خاصی با یکدیگر متحد می شدند، دیری نمی گذشت که رو در روی هم می ایستادند. وقتی که وحدت دینی همه اعراب را یکی کرد، ریاست طلبان متوجه شدند که در تازه ای برای مهتری گشوده شده است و گمان می کردند که با دعوی پیغمبری می توانند پیغمبری کنند. این پیغمبران دروغی چندی باعث زحمت مسلمانان شدند، اما سرانجام همگی سرکوب گردیدند.

واپسین حج پیغمبر (ص)

پیغمبر در ذیقعدۀ سال دهم هجری عازم حج شد. در این سفر بود که احکام حج را به مردم تعلیم داد. قریش پیش از اسلام برای خود امتیازاتی درست کرده بود. گذشته از کلیدداری و پرده داری خانه و مهمانی کردن و آب دادن حاجیان، در آداب زیارت نیز خود را جدا از دیگر قبیله ها می دانست. در این سفر پیغمبر آنچه را قریش در زیارت خانه خدا برای خود امتیازی می شمرد و دیگران را از آن محروم می ساخت از میان برد. از جمله این امتیازات یکی این بود که در دورۀ جاهلیت مردم می پنداشتند طواف خانه باید در جامۀ پاك باشد و جامه هنگامی پاك است که از قریش گرفته شود. اگر قریش جامۀ طواف را به کسی نمی داد او باید برهنه طواف کند. دیگر اینکه قریش مانند حاجیان از عَرَفات بار نمی بستند، بلکه از مُزْدَلِفَه کوچ می کردند و این امتیاز را برای خود فخر می شمردند. قرآن این امتیاز را با این آیه از میان برد:



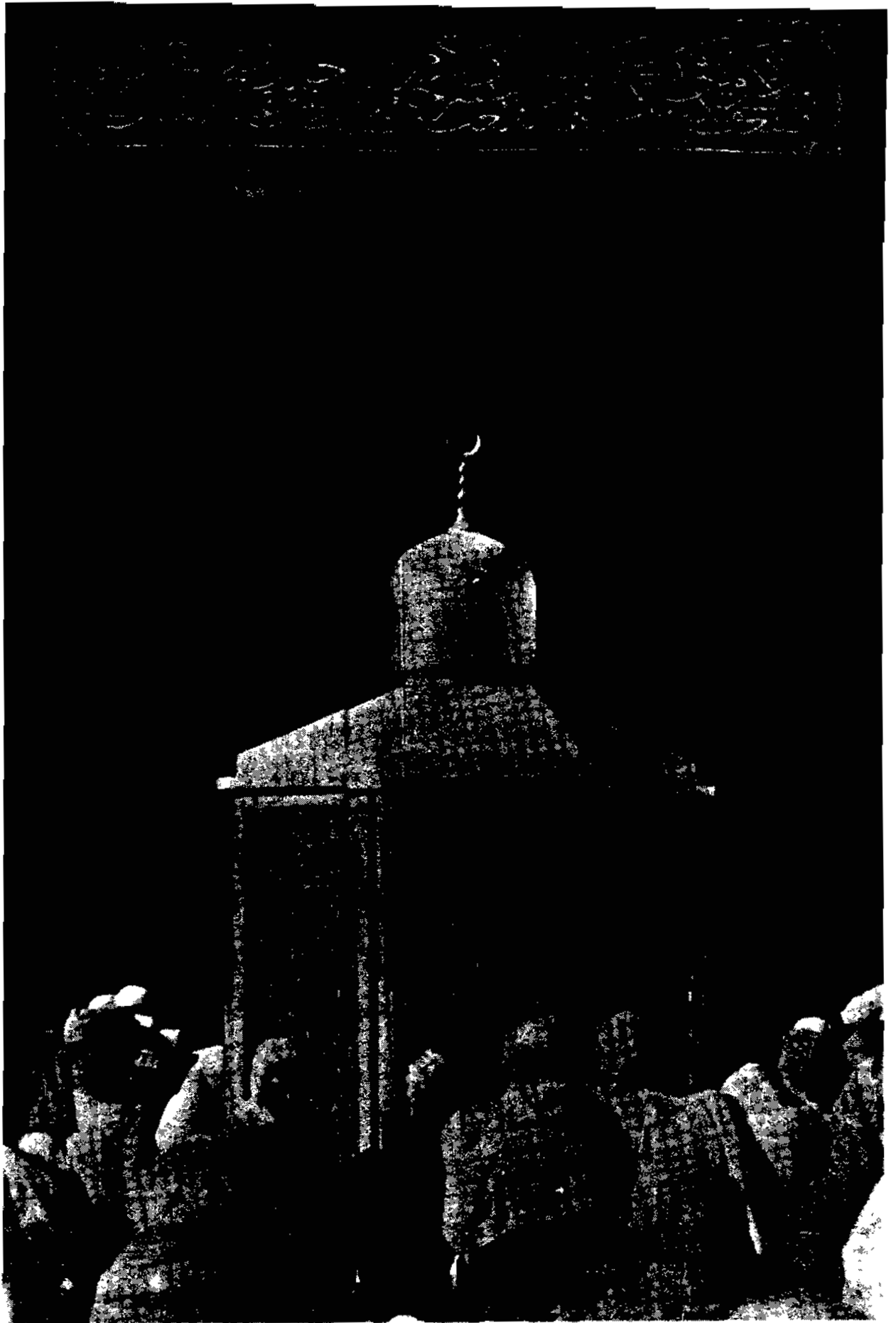
پوشش خانه کعبه در حال برجیده شدن



نمایی از خانه کعبه و مسجدالحرام



حجر الاسود



مقام ابراهيم

ثُمَّ أَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ النَّاسُ...

و مردم دیدند محمد (ص) که خود از قریش است با دیگر مردمان از عرفات کوچ می کند. هم در این سفر بود که گفت: مردم! نمی دانم سال دیگر شما را خواهم دید یا نه. مردم! هر خونی که در جاهلیت ریخته شده زیر پا می گذارم. خون و مال شما بر یکدیگر حرام است تا آنگاه که خدا را ملاقات کنید. در بازگشت به مدینه در منزل جُحَفَه آنجا که راه مردم مصر، حجاز و عراق از یکدیگر جدا می شود در موضعی که بنام «غدير خم» معروف شده است، امر خدا بدو رسید که باید علی (ع) را به جانشینی خود نصب کنی و به تعبیر روشن تر باید سرنوشت حکومت اسلامی پس از پیغمبر معلوم گردد. رسول خدا در جمع مسلمانان که شمار آنان را میان نود یا یکصد هزار تن نوشته اند اعلام فرمود:

مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَى مَوْلَاهُ. اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَغَادِ مَنْ غَاذَاهُ وَأَحَبِّ مَنْ أَحَبَّهُ وَأَبْغَضِ مَنْ أَبْغَضَهُ وَأَنْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَآخُذْ مَنْ خَذَلَهُ وَادِرْ الْحَقِّ مَعَهُ حَيْثُ دَارُ.^۱

پس از بازگشت از حج در حالی که قوت و شوکت اسلام روز افزون شده بود، تندرستی پیغمبر به خطر افتاد اما با وجود بیماری، سپاهی به تلافی شکست مؤته به فرماندهی اسامه بن زید، آماده کرد. ولی پیش از اینکه این سپاه به مأموریت برود پیغمبر (ص) به دیدار پروردگار خود رفت. و وقتی عازم این دیدار شد که وحدت اسلامی را در سراسر شبه جزیره عربستان برقرار ساخت و اسلام را در مدخل دو امپراتوری بزرگ ایران و روم آورد.

مرگ پیغمبر (ص)

برای بعضی از نومسلمانان و احتمالاً تنی چند از مسلمانان با سابقه، مرگ پیغمبر باورکردنی نبود. به چشم خود دیدند مردی به نام خدا برخاست، عربستان پراکنده، پریشان، وحشت زده

۱. از جایی کوچ کنید که مردم کوچ می کنند... (بقره، ۱۹۹).

۲. من بر هر کس ولایت دارم، علی مولای اوست. خدایا بپیوند با کسی که بدو بپیوندد و دشمن بدار کسی را که او را دشمن دارد. و دوست بدار کسی را که او را دوست بدارد. و دشمن روی باش با کسی که با او دشمن روی است و خوار کن کسی را که او را خوار کند و حق را با او بگیرد هر جا که بگردد. آنکس که حاضر است این سخنان را بدان کس که غائب است برساند.

حدیث غدیر از حدیثهای متواتر است که محدثان و علمای شیعه و سنت و جماعت از دیر زمان آن را روایت کرده اند و شاعران حاضر در آن جمع درباره آن واقعه شعر سروده اند.

برای اطلاع بیشتر رجوع شود به مجلد اول و دوم القدير تألیف مرحوم علامه شیخ عبدالحسین امینی.

را که تا آن تاریخ هیچگاه وحدت و تمرکز به خود ندیده بود متحد ساخت؛ قبیله‌های گوناگون و دشمن یکدیگر را که جز کشتن و غارت کردن هم هنری نداشتند یکی کرد؛ حکومتی بر اساس دین پدید آورد؛ جنگ و جدال داخلی را در آن سرزمین از میان برد؛ مردم را با هم مهربان و برادر نمود و خلاصه کارهایی کرد که هیچ کس پیش از او نکرده بود. پس چگونه ممکن بود مردی چنین با کارهایی چنان معجزه آسا همچون دیگر مردمان زندگی کند و بمیرد؟ نه چنین چیزی امکان ندارد. او نمی‌میرد و جاودان است. این پندار گروهی از مردم هنگام شنیدن خبر مرگ محمد (ص) بود.

تاریخ‌نویسان نوشته‌اند عمر همینکه خبر مرگ پیغمبر را شنید، گفت: سخنی دروغ است. او نمرده و نزد خدا رفته است و به زودی باز خواهد گشت. هر کس بگوید پیغمبر مرده او را خواهم کشت! لیکن ابوبکر خود را بدو رسانید و آیه قرآن را که می‌گوید: «إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ»^۱ برای او خواند. سپس گفت مردم هر کس محمد را می‌پرستید بداند که او مرده است و دیگر باز نخواهد گشت و هر کس خدای محمد را می‌پرستید بداند او زنده است و هیچگاه نخواهد مرد. به زودی مسلمانان متوجه شدند که با حقیقت تلخی روبرو شده‌اند. پیغمبر نزد خداوند رفته و دیگر در میان آنان نیست. پس مسلمانان چه کنند؟ این حکومت پهناور را چه کسی باید اداره کند؟ مسلماً مردم از این پس رهبر دینی، یعنی پیغمبر، نخواهند داشت، زیرا محمد (ص) پیش از مرگ گفته است پس از من پیغمبری نیست.

قرآن هم مسلمانان را خبر داده است که محمد خاتم پیغمبران است.^۲ پس رهبری امت اسلامی را چه کسی باید به عهده بگیرد؟

۱. همانا تو می‌میری و آنان هم می‌میرند (زمر، ۳۰).

۲. احزاب، ۴۰.



فصل چهارم



خلافت پس از پیغمبر (ص)

خلافت ابوبکر

در حالیکه علی بن ابی طالب و بنی هاشم سرگرم مراسم غسل پیغمبر بودند، بعضی سران قوم بی توجه بدانکه دو ماه پیش پیغمبر چه گفته است به فکر افتادند که باید تکلیف رئیس امت را تعیین کنند. گروهی از مردم مکه (مهاجران) و مدینه (انصار) در جایی که به نام سقیفه^۱ بنی ساعده معروف بود گرد آمدند. آنان می خواستند هر چه زودتر زمامداری برای مسلمانان انتخاب شود. اما چه کسی را برای این کار برگزینند؟ گفتگو و جدال در گرفت. پیغمبر هنگامی که زنده بود، در کارهای بزرگ با آنان که در روزهای نخستین دعوت اسلام مسلمان شده و سپس با او به مدینه آمدند و نیز با مردمی که او را از مکه به مدینه خواندند (مهاجر و انصار)، مشورت می کرد. پس این دودسته از مسلمانان می توانند سرنوشت حکومت را معین کنند و خلیفه باید از این دو گروه انتخاب شود. این پندار حاضران در سقیفه بود. هر يك از دو دسته مهاجر و انصار خود را لایقتر از دیگری می پنداشت. مردم مکه می گفتند: اسلام در شهر ما و میان ما آشکار شد؛ پیغمبر از مردم ماست؛ ما خویشاوندان او هستیم؛ ما بیش از شما این دین را پذیرفته ایم، پس زمامدار مسلمانان باید از مهاجران باشد. انصار می گفتند مکه دعوت محمد (ص) را نپذیرفت. با او به مقابله و دشمنی برخاست؛ چندانکه توانست او را آزار داد تا وی ناگزیر مکه را ترك گفت و نزد ما به یثرب آمد؛ این ما بودیم که او را یاری کردیم و اسلام را

۱. سقیفه به معنای ایوانچه‌ای سقف‌دار (سایبان‌دار) است.

رونق دادیم، پس زمامدار مسلمانان باید از انصار برگزیده شود. بعضی انصار بدین راضی شدند که کار حکومت با شرکت هر دودسته مهاجر و انصار انجام شود و گفتند: از ما امیری و از مهاجران امیری. لیکن ابوبکر این رأی را نپذیرفت و گفت: چنین اقدامی وحدت مسلمانان را به هم خواهد زد. امیر از ما و وزیران از انصار انتخاب شود و بدون مشورت آنان کاری صورت نگیرد و روایتی از پیغمبر نقل کرد که فرموده است: «الْأَثَمَةُ مِنْ قُرَيْشٍ». این روایت از حدیثهایی است که هر چند در متن و سند آن (با چنین عبارت) جای مناقشه فراوان است، اما سخنی بود که در چنان مجمع اثری بزرگ به جا گذاشت و به دعوی انصار پایان داد. گذشته از روایت ابوبکر به نظر می‌رسد دشمنی دیرینه دو قبیله انصار، اَوس و خَزْرج، نیز در پیشبرد نظر مهاجران بی‌تأثیر نبوده است، چه بر فرض که امارت به انصار می‌رسید هیچک از این دو قبیله راضی به ریاست قبیله دیگر نبود.

سخن بشیر بن سعد از قبیله خزرج در تأیید گفتار ابوبکر و رضایت به امارت مهاجران^۱ نشان‌دهنده این ناخرسندی است. چون زمامداری مهاجران و قریش مسلم شد، گفتگو بر سر شخص به میان آمد. دو سه تن که در آن مجلس کار را در دست داشتند هر يك به دیگری حواله می‌کرد. سرانجام عمر و ابو عبیده جراح ابوبکر را به ریاست پذیرفتند و با او بیعت کردند. بیشتر حاضران نیز از آنان پیروی نمودند.

فردای آن روز ابوبکر به مسجد پیغمبر آمد. عمر خطبه‌ای در فضیلت ابوبکر و سبقت او در اسلام و یاری وی از دین و همراهی اش با پیغمبر از مکه به مدینه خواند، و از مردم خواست با او بیعت کنند. مردم نیز، جز عده‌ای از انصار و خویشاوندان پیغمبر در آن مجلس، بیعت با او را پذیرفتند و ابوبکر رسماً به خلافت رسید. و چون در خلافت ابوبکر عده‌ای از مهاجر و انصار در سقیفه گرد آمده بودند و خلیفه را تعیین کردند، و دیگران نیز به قبول تن در دادند، این کار برای آینده سنتی شد.

ابوبکر در آن مجلس خطبه‌ای خواند و در ضمن آن گفت: مرا که برای زمامداری برگزیده‌اید بهترین شما نیستم، و حاضر من این مسئولیت را از گردن خود بردارم. من در کار خود و اداره امور مسلمانان به کتاب خدا و سنت پیغمبر کار خواهم کرد.

با بیعت مردم با ابوبکر کار تعیین زمامدار هم به ظاهر پایان یافت. اما این طرز انتخاب عواقبی را به دنبال داشت که در سالهای نخستین پس از مرگ پیغمبر چندان آشکار نبود، ولی

۱. بشیر زودتر از همه انصار با ابوبکر بیعت کرد و چون بدو خرده گرفتند که چرا قوم خود را رها کردی گفت: نخواستم حق مهاجران ضایع شود!

هر چه مردم از آن سال‌ها دورتر شدند آثار نامطلوب آن بیشتر پدیدار شد. سخن شهرستانی در *الْمَلَلُ وَالنَّحْلُ* که گوید: در اسلام، در هیچ زمان، هیچ شمشیری چون شمشیری که به خاطر امامت کشیده شد بر بنیاد دین آهیخته نگردید، درست است. به ظاهر اختلاف مهاجر و انصار بر سر مسئله زمامداری پایان یافت، اما بارقه‌ای از این خلاف در دل دسته‌ای (به ظاهر اندک) باقی ماند و پس از گذشت یک قرن به شعله‌ای مبدل گشت و سراسر شرق اسلام و بلکه جهان اسلام را فرا گرفت.

آغاز مشکلات

در فصلهای نخست گفتیم، اسلام تا در مکه بود دین بود و در مدینه نیز نظام حکومت بر بنیاد دین پی‌ریزی شد. درست است که مسلمانان در بسیاری از کارهای اجتماعی خود آزادی عمل داشتند، اما اساس احکام را قرآن و وحی تعیین می‌کرد. اگر این نظام (حکومت بر اساس دین) همچنان رنگ صفا، اخلاص، گذشت و از همه مهمتر، تقوی و عدالت را از دست نمی‌داد، امروز تاریخ مسلمانی صورت دیگری داشت.

شتابی که روزمرگ پیغمبر از سران قوم دیده شد، نشان‌دهنده این بود که بعضی آنان بیشتر در این اندیشه بودند که چگونه باید هر چه زودتر حاکم را انتخاب کنند و کمتر بدین فکر می‌کردند که حکومت چگونه باید اداره شود.

در این کتاب که غرض از آن نوشتن تاریخ مختصر اسلام است، جایی برای بحث کلامی و مسئله امامت نیست، اما یک نکته را نمی‌توان نادیده گرفت و آن اینکه چرا در چنان مجلس مشورت که سرنوشت مسلمانان تعیین می‌شد، خاندان محمد (ص) را به حساب نیاوردند؟ چرا کسی یا کسانی را از تیره هاشم در آن جمع نخواندند؟ اصولاً این همه شتاب برای چه بود؟

بدن پیغمبر (ص) در خانه عایشه مانده بود. کسان او بر گرد وی فراهم شده بودند؛ فقه اسلام می‌گوید باید در کار شست و شو و نماز خواندن بر مرده درنگ نکنند؛ مستحب است مسلمانان در آیین نماز و به خاک سپردن برادر مسلمان خود شرکت جویند؛ این آیین برای هر فرد مسلمان است. آیین به خاک سپردن پیغمبر مسلمانان جای خود دارد، این بزرگان چرا خود را از چنین فضیلت محروم داشتند؟ شاید بیم فتنه می‌رفت و می‌خواستند هر چه زودتر رئیس امت را انتخاب کنند، اما مگر آن تشریفات چه اندازه وقت می‌خواست؟

۱. شهرستانی، *الْمَلَلُ وَالنَّحْلُ*، مصصح احمد فهمی، (قاهره، مطبعه حجازی، ۱۳۶۸ هـ. ق)، ج ۱، ص ۱۶.

به نظر می‌رسد کسانی در آن روز از دو پایه حکومت و دین، که اسلام بر آن استوار است، تنها به پایه حکومت می‌اندیشیدند. سخنان رئیس طایفه انصار و پاره‌ای از گفتگوها که بر زبان بعضی رفته مؤید این نظر است. آن طرز سخنها گفتاری است که با نظام قبیله‌ای سازگارتر است تا با اساس دین خدایی. اگر در آن جمع یا برون از آن جمع، کسی بوده است که هم صلاحیت رهبری داشته و هم از خاندان پیغمبر بوده چرا نباید زمامدار شود. اینها يك سلسله پرسشهاست که هنوز هم بی‌پاسخ مانده است و یا پاسخی که بدان داده شده بیشتر برای مغلوب ساختن حریف در جدال منطقی است نه روشن شدن حقیقت.

از آن تاریخ نزدیک به چهارده قرن می‌گذرد. آنانکه در آن جمع چنان راهی را پیش پای مسلمانان نهادند غم اسلام را داشتند یا بیم پراکندگی مسلمانان را، نمی‌دانیم. به هر حال نزد خدای خود رفته و حساب آنان با اوست. اما چنانکه گفتیم از همان روز شکافی در اجتماع مسلمانان پدید شد که هرگز به هم نیامد.

باری، از گروه بیعت نکردگان، سعد بن عبادۀ رئیس قبیله خزرج که از بیعت با ابوبکر سر باز زد، هیچگاه در نماز او حاضر نشد. در روزگار خلافت عمر به شام رفت و در حوران^۱ منزل کرد. نیم شبی او را دیدند که به زخم تیر از پا در آمده است. گفتند جنیان او را کشته‌اند و شعری هم در کشتن او سروده‌اند که:

ما سید خَزْرج سعدبن عبادۀ را با دو تیر که به دل او زدیم کشتیم.

و با پرداختن این افسانه، کشنده او را از قصاص رهانیدند.

جز سعد، علی (ع) و بنی‌هاشم و چند تن دیگر از صحابه نیز تا مدتی از بیعت با ابوبکر سر باز زدند. بعضی مورخان نوشته‌اند علی در مدت شش ماه که فاطمه (س) پس از محمد (ص) زنده بود با ابوبکر بیعت نکرد^۲، ولی این اظهار نظر دور می‌نماید، چه اولاً رحلت دختر پیغمبر در مدتی کوتاه‌تر از ششماه رخ داده است دیگر اینکه خیرخواهی علی (ع) برای امت و بیمی که از تفرقه مسلمانان داشت مانع از تأخیر می‌گردید. از این گذشته سران قوم که می‌خواستند پایه حکومت را هر چه زودتر استوارتر کنند مسلماً این مدت دراز او را به حال خود نمی‌گذاشتند.

به هر صورت که بود عباس، زبیر و دیگران را، که در بیعت با ابوبکر دودل بودند، با خلیفه

۱. شهرک بزرگی است تابع دمشق.

۲. تاریخ الرسل والملوک، ج ۴، ص ۱۸۲۵.

یکدل کردند و کار حکومت سامان یافت. با انتخاب خلیفه، مدینه آرامشی گرفت؛ اما هم خلیفه و هم مسلمانان با مشکلی بزرگ روبرو شدند.

از دین برگشتگان

در فصلهای گذشته نوشتیم که بسیاری از قبیله‌های داخل شبه جزیره و اطراف مکه و مدینه و طائف و نیز قبیله‌هایی که در جنوب و شرق عربستان به سر می بردند هنگامی مسلمان شدند که مکه برابر پیغمبر (ص) تسلیم گردید و حشمت قریش، بزرگترین و نیرومندترین قبیله آن روز عربستان، درهم ریخت. با تسلیم قریش این قبیله‌ها دانستند که دیگر نمی توانند برابر قدرت اسلام بایستند. از این تاریخ تا مرگ پیغمبر زمانی دراز نگذشته بود.

گروهی از این شیوخ - که چنانکه نوشتیم، سرنوشته قبیله خود را در دست داشتند - از بیم یا به طمع مسلمان گشتند. بعضی از آنان با پیغمبر دیداری کوتاه داشته و بسیاری از مردم قبیله‌ها هیچگاه شخص پیغمبر را ندیده و سخن او را نشنیده بودند. در این مدت کوتاه هم مجالی نبود که از طرف پیغمبر معلمانی نزد آنان بروند تا مردم را با کتاب خدا و احکام اسلام آشنا سازد. بدین ترتیب، با روح شریعت اسلام بیگانه بودند. برای بسیاری از این قبیله‌ها پرداخت زکات، که یکی از ارکان اسلام است، تکلیفی سنگین بود و آن را نوعی باج می دانستند که طبیعت بیقید صحرانشین تحمل آن را نداشت. اینها همینکه شنیدند پیغمبر (ص) مرده است، سر برداشتند و نافرمانی آغاز کردند. چنانکه نوشتیم، در سالهای آخر عمر محمد (ص) چند تن هم خود را پیغمبر خواندند و برخی قبیله‌ها را فریفته و پیرو خود کردند. گروهی هم بودند که نمی دانستند از مدینه و شخص ابوبکر اطاعت کنند. گفته این شاعر نمونه‌ای از تفکر این دسته از مردم است:

أَطَعْنَا رَسُولَ اللَّهِ مَا كَانَ بَيْنَنَا فَيَا لِعِبَادِ اللَّهِ مَا لِأَبِي بَكْرٍ^۱

از میان قبیله‌ها، قریش که در مکه بسر می برد، و ثقیف که در طائف سکونت داشت، در

۱. پیغمبر خدا را چندانکه در میان ما بود اطاعت کردیم. خدایا ابوبکر دیگر چه می گوید؟ این بیت به نام ابوملیکه خطیب مشهور است و بیت بعد از آن این است:

أَيُّورِثُهَا بَكْرٌ إِذَا مَاتَ بَعْدَهُ وَ تِلْكَ وَ حَقَّ وَاللَّهِ قَاصِمَةُ الظُّهْرِ

ولی در الاحکام السلطانیة قاضی ابویعلی بنام شاعر آنان که از پرداخت زکات خودداری کردند ذکر شده و مصحح کتاب، محمد حامد الفقی، آن را از حارثه بن سراقه دانسته و دو بیت در ذیل صفحه افزوده است که قافیه یکی از دو بیت حرف دال است (ص ۳۷). حارثه بن سراقه که در تاریخ اسلامی مشهور شده از انصار است و در جنگ بدر شهید شد.

اسلام باقی ماندند. چون خبر مرگ پیغمبر به مکه رسید، عتّاب بن اُسید، حاکم شهر، از ترس خود را پنهان کرد. شهر دچار اضطراب شد. بیم آن می‌رفت که مردم مکه هم از دین بیرون روند. در این وقت سهیل بن عمرو بر در کعبه ایستاد و فریاد کرد: مردم مکه! مبادا شما آخرین مسلمانان و نخستین از دین بر گشتگان باشید! به خدا کار اسلام درست خواهد شد و وعده پیغمبر عملی خواهد گشت. گفتار سهیل در آن روز سبب شد که مکه همچنان در مسلمانی باقی بماند. این سهیل بن عمرو همان کسی است که پنج سال پیش در حدیبیه چون آشتی نامه پیغمبر و قریش را نوشتند و بالای نامه «بسم الله الرحمن الرحيم» بود گفت: من رحمن و رحیم نمی‌شناسم و محمد را پیغمبر نمی‌دانم. اما او در این فاصله کوتاه دریافته بود که مقاومت در برابر دین تازه بیهوده است و بازگشت به حکومت قبیله‌ای دیگر ممکن نیست. آنچه مسلم است این است که تعدادی از قریش از روی ایمان مسلمان بودند و بسیاری از بزرگان هم صلاح خود را در این دیدند که همچنان به مسلمانی بسته باشند و با خلیفه همکاری کنند. قبیله‌های ساکن نجد، یمامه، و نیز بنو تغلب، به گرد پیغمبران دروغین فراهم آمده بودند و کار این پیغمبران چون طلیحه از بنی اسد، مُسَیْلَمَه از بنی حَنیفَه و سَجّاح از بنی تمیم، رونق یافت.

ابو بکر پس از رسیدن به حکومت، با اینکه با شورشیان فاصله بسیاری نداشت و هر لحظه بیم آن می‌رفت که قبیله‌های از دین برگشته به مدینه حمله برند کوشید تا لشکر اُسامه^۱ را به مُوتَه (از متصرفات روم) که در دوره حیات پیغمبر جنگی در آن رخ داد بفرستد. هر چند اسامه و بعضی بزرگان صحابه یادآور شدند که در شرایط فعلی چنین کاری به صلاح مسلمانان نیست، ابو بکر گفت: اگر درندگان مرا بدرند این کار باید انجام گیرد. رسول الله در واپسین روزهای زندگی می‌خواست این لشکر را روانه کند و من نمی‌توانم سنت او را تعطیل کنم. سرانجام لشکر اسامه را روانه ساخت و پیش آمدهای بعدی نشان داد که فرستادن این لشکر در چنان اوضاع و احوال اثری بزرگ در به جای نشاندن شورشیان داشته است. آنان پیش خود گفتند: اگر اسلام دارای قدرتی نیرومند نبود، ابو بکر در چنین وقت این لشکر را به منطقه‌ای دوردست نمی‌فرستاد.

پس از روانه ساختن لشکر اسامه، خلیفه و یارانش کوشیدند آشوبها را یکی پس از دیگری فرو نشانند. در بازگرداندن آرامش به عربستان خالد بن ولید بسیار مؤثر بود اما این مرد با همه دلآوری متأسفانه از تقوایی که لازمه مسلمان پارساست بهره‌ای نداشت.

۱. این لشکر در واپسین روزهای زندگانی پیغمبر برای نبرد با رومیان آماده شد و می‌خواست به مُوتَه، جایی که جعفر بن ابی طالب در آن شهید شد، برود، اما با مرگ پیغمبر همچنان در بیرون مدینه متوقف شد.

سرانجام طُلَیْحَه، سَجَاح، مُسَیْلَمَه و آياس بن عبدالله که هر يك به دعوی پیغمبری و یا سرکشی برخاسته بودند، یکی پس از دیگری دستگیر شدند و یا فرار کردند. شهرها و قبیله‌های ساکن جنوب و شرق دوباره به حکم مدینه گردن نهادند. حَضْرَمَوْتُ آرام شد و یمن پس از درگیری مختصری تسلیم گردید.

حادثه مهمی که پس از فرونشستن این شورشها روی داد این بود که بدویان و سران قبیله‌ها دانستند دوره مقاومت‌های فردی و درگیری‌های داخلی پایان یافته و به مصلحت آنهاست که خود را تابع حکومت اسلامی بدانند و از ابوبکر اطاعت کنند. در نتیجه این تغییر وضع عقیدتی و اجتماعی، پس از جنگ‌هایی که در تاریخ اسلام به نام جنگ رَدّه معروف شده است، نبرد در داخل عربستان به پایان رسید و نیروهای متشکل از همه قبیله‌ها پدید آمد که به نام اسلام از خلیفه‌ای که در مدینه به سر می برد اطاعت می کردند. و در نتیجه فرونشستن آتش جنگ‌های داخلی، این نیروی متشکل جنگجو خود را در مرز سرزمینهای دو امپراتوری بزرگ ایران و روم دیدند. لحظه‌ای حساس پیش آمد و برخورد عربهای مسلمان با ایران و روم حتمی بود.

اسلام در ایران

هنگام تشریح روحیه بیابان نشینان گفتیم که ضرورت زندگی، خوی درگیری و جنگجویی را بدین مردم آموخته بود. روزی که به اسلام گرویدند، با تعلیم این دین، کینه‌توزی با یکدیگر را به برادری مبدل کردند و خود را موظف دیدند که در راه دین اسلام و برای خدا پیکار کنند، تا خونی که در گذشته برای شتر و گوسفند می ریخت در راه خدا ریخته شود. بدین ترتیب نیرویی متشکل و هم فکر در مرز ایران مستقر شد. نیرویی با ایمان راسخ به دین که اگر به جنگ در آید، یکی از دو سود بزرگ- پیروزی یا شهادت- نصیب وی خواهد شد.

در فصلهای گذشته نوشتیم، پس از به هم ریختن دولتهای جنوبی گروه‌هایی از مردم این سرزمین به دیگر نقاط شبه جزیره هجرت کردند. اینان در شمال و شرق عربستان هر جا برای زندگی خود سرزمینی مناسب یافتند در آن سکونت گزیدند. همینکه نفوذ قدرتهای خارجی ایران و روم در داخل عربستان افزایش یافت، هر قسمت از این منطقه‌ها به یکی از دو دولت نیرومندی که مجاور آن بود پیوست و در جنگ‌هایی که بین این دو قدرت بزرگ درمی گرفت به دولتی که تابع آن بود کمک می کرد. سرزمینی که امروز عراق نامیده می شود زیر نفوذ حکومت ساسانی قرار داشت^۱ و همچون سدی در مقابل هجوم قبیله‌های بیابانی به داخل

۱. عراق آن روز از لحاظ جغرافیایی محدوده‌ای کوچکتر از امروز داشت.

ایران می ایستاد. خسرو پرویز این حکومت محلی را از میان برد و با برافتادن آن دیگر مانعی در راه این قبیله ها دیده نمی شد.

پس از درگیری طایفه بکر بن وائل و بنی شیبان، در دوره پادشاهی خسرو پرویز، با گروهی از سپاهیان ایران و شکست سپاهیان ایران، که در تاریخ عرب به نام واقعه ذی قار معروف است، عرب های حاشیه شرقی شبه جزیره بدین فکر افتادند که قدرت ساسانی چنان نیست که نتوان بر آن پیروز شد.

تاریخ نویسان قدیم نوشته اند در آغاز مثنی بن حارثه شیبانی رئیس قبیله بکر بن وائل که در سال نهم هجرت مسلمان شده بود و با قبیله خود در کناره فرات به سر می برد، در فرصت هایی که بدست آورد به زمین های مرزی ایران حمله می برد به ابو بکر نامه نوشت و خلیفه را از به هم خوردن وضع داخلی ایران و ناتوانی پادشاهان ساسانی در اداره کشور آگاه کرد و از او رخصت خواست که به سرزمین های متصرفی آن دولت حمله برد؛ و خلیفه بدو رخصت داد. لیکن خالد بن ولید را به فرماندهی لشکر گماشت و مثنی را زیر دست او قرار داد. بر فرض که چنین گزارشی درست باشد و یا آنکه مثنی خود به مدینه رفته و ابو بکر را از وضع ایران مطلع ساخته باشد، آنچه مسلم است، در آغاز نه خلیفه و نه فرماندهان او و نه یاران پیغمبر فکر گشودن ایران و لشکر کشی به این کشور وسیع را نداشته اند. چنانکه می دانیم و چنانکه در فصل های گذشته نوشتیم، جنگ های داخلی عربستان پیش از ظهور اسلام جنگ های موضعی بوده است؛ در این درگیری ها قبیله ای با چند قبیله دیگر متحد می شد و به دشمنان خویش حمله می کرد. چنین جنگ هایی نیازی به پیشبینی های قبلی و تهیه نقشه های گسترده و درازمدت نداشته است. جنگ های اسلام در عصر پیغمبر (ص) نیز در محدوده ای معین و در مدتی کوتاه رخ می داد. می توان گفت که در لشکر کشی به ایران نیز فکر جنگجویان بیشتر بر اساس جنگ های تهاجمی موضعی و یا دفاع های محدود دور می زده است. پس از درگیری جسر، بویب و نیز نبرد قادسیه و شکست نیروی عظیم ایران بود که خلیفه و مشاوران او به فکر گسترش دامنه فتوحات خود افتادند. و همان پیروزی های سریع، حکومت های محلی ایران را از نیروی مسلمانان به وحشت افکند و یقین کردند در مقابل این سپاه توانایی مقاومت ندارند و بیم مسلمانان تا به آنجا در دل ایشان نشست که می پنداشتند سلاح بر بدن سربازان عرب کارگر نیست.^۱ اما گذشته از نیروی ایمان، که بزرگترین و مؤثرترین عامل پیروزی عرب در این لشکر کشیها بود، عوامل مساعد سیاسی و مهمتر از آن عامل اجتماعی در کشور ایران را

نادیده نباید گرفت.

مطالعهٔ اوضاع سیاسی و اجتماعی آن روز ایران نشان می‌دهد که آنچه عرب پس از نبرد ذی‌قار دربارهٔ این کشور می‌اندیشید دور از حقیقت نبوده است. مردم ایران در پایان دورهٔ ساسانی با وضعی دشوار روبرو بودند و می‌خواستند خود را از آن برهانند.

از مرگ خسرو پرویز تا جلوس یزدگرد سوم بیش از چهار سال نمی‌گذشت. در این چهار سال اگر پادشاهی شهربراز را، که به نام غاصب سلطنت خوانده شده است، به حساب نیاوریم، یازده تن به تخت سلطنت این کشور نشسته‌اند. این سلطنت‌های لرزان نشان می‌دهد که اوضاع سیاسی در چنان سالها تا چه اندازه بی‌ثبات و چگونه این امپراتوری گسترده از داشتن قدرتی لازم که فقط حافظ نظم دربار شاهنشاهی باشد محروم بوده است. جنگهای طولانی ایران و روم در مدتی بیش از بیست سال، که جز در سالهای نخست به زیان ایران بود، فشارها بر مردم وارد کرد. در این جنگها چه نیروهای انسانی فراوانی که از پا در آمد و چه شهرها و ده‌ها که بیهوده ویران شد و چه مالیاتهای سنگین که برای تأمین هزینهٔ این جنگهای طولانی بر ملت تحمیل گردید! ناامنی شهرها و راهها که لازمهٔ چنین وضعی است، بحران وضع بازرگانی و خرابی اقتصاد، هر یک از این عاملها برای ناخشنود کردن مردم و ایجاد گلايه و شکوه و مقاومت در برابر دولت کافی است چه رسد بدانکه همه یکباره فراهم آید.

بدیهی است در چنین وضعی برای اینکه حکومتها بتوانند در کار خود پابرجا باشند و مردم ناراضی نتوانند به شورش برخیزند باید از شبکهٔ جاسوسی استفاده شود و برای آنکه مردم از گزند جاسوسان در امان بمانند باید نفاق و دورویی را پیش گیرند. به ظاهر به حکومت وفادار، و در نهان، ناخشنود و یا در تلاش‌هایی باشند. در چنین اجتماعی، حکومت و ملت هر دو یکدیگر را می‌فریبند، و دانسته خود را به نادانی می‌زنند.

می‌توان گفت از نیمهٔ دوم پادشاهی خسرو پرویز تا جلوس یزدگرد سوم، مردم ایران از دو دستهٔ اقلیت و اکثریت تشکیل می‌شده است. اقلیتی از درباریان و وابستگان به آن، از لشکریان و روحانیون گرفته تا دهقانان (مالکان) که همه چیز برای آنان آماده بود، و اکثریتی که هر چه می‌خواست نداشت. هیچ لزومی ندارد که بگوییم پادشاهی پوراندخت اعراب را بدین فکر انداخت که در کشور ایران مردی نمانده و ناچار زنان زمامدار شده‌اند و بدین جهت به ایران حمله بردند. این مردم ایران بودند که دیگر نمی‌توانستند فشار بیشتری را تحمل کنند و برای خود مخلص می‌طلبیدند. این مخلص بانگ مسلمانی بود که نخست در متصرفات عربی ایران و سپس در مرزهای جنوب و غرب این کشور شنیده شد.

اگر داستان گفتگوی مُغیره بن شعبه با رستم، سردار ایرانی، پرداختهٔ داستان سرایان

بعدی نباشد. و دلیلی ندارد که آن داستان درست نباشد. تأثیر رفتار این سردار عرب در چنان مجلس و گفتگویی که بین او و سردار ایرانی در گرفت، و عکس العمل آن گفتگو در حاضران به هر جا که رسید از عملیات جنگی سپاهیان بزرگ و منظم قویتر بوده است.

طبری نویسد: «هنگامی که مغیره پا بر بساط رستم می نهاد و بر تخت وی در کنار او می نشیند، نگهبانان او را از تخت فرو می کشند. مغیره می گوید: ما از شما داستانها می شنیدیم، امروز دانستیم که بیخردتر از شما نیست. ما مسلمانان با یکدیگر برابریم و کسی از ما دیگری را به بندگی خویش نمی گیرد. من می پنداشتم شما هم مانند ما با مردم خود مواسات می کنید ولی اکنون دانستم که بعضی از شما خدای بعضی دیگرید؛ کار شما به سامان نمی رسد». بیگمان نوید این بانگ مساوات بود که در مدتی کمتر از يك ربع قرن سپاه عرب را از کنار فرات به آن سوی هیرمند رساند.

شاهنامه نویسان ایرانی، بیجا کوشیده اند که شکست سپاهیان ایران را در جنگ قادسیه به عوامل نامساعد آسمانی نسبت دهند (چنانکه درباره بعضی لشکرکشیهای پیشین هم که ایران در آن دچار شکست می شد چنین تحلیلهایی دیده می شود). اما هیچ عاملی برای اشغال این سرزمین گسترده، به دست عده ای اندک در مدتی چنان کوتاه مؤثرتر از ناخشنودی مردم از وضع خود نبوده است.

شمار سربازانی را که از حیره به ایران رو آوردند بین هشت تا ده هزار تن نوشته اند. مسلماً عدد هشت هزار هم مبالغه است. و بر فرض که درست باشد شمار این سربازان از شمار سپاهیان متمرکز در یکی از پادگانهای مرزی ایران کمتر بوده است. آن هم سربازانی که بیشتر آنها پیاده بودند، و از سلاح جنگی نیزه ای بیش با خود نداشتند. چه شد که این نیروی اندک در چنان فاصله زمانی کوتاه بدان پیروزیها رسید. بدیهی است که پشتیبان سپاه عرب (در بیشتر آنان) نیروی دین بود و محرك گروهی اندک به دست آوردن غنیمت؛ اما در این سرزمین گسترده جز درگیریهایی که فرماندهان و سربازان در آن شرکت داشتند از سوی عموم مردم مقاومتی نشان داده نشد. و همین نشانه ناخرسندی آنان از حکومت ساسانی است.

همینکه خالد و مُتَنی از کار مسلمانان از دین برگشته (مُرتَدان) فراغت یافتند، پیشروی آنان به حیره و شهرهای کرانه غربی فرات مسلم بود.

چنانکه نوشتیم به درخواست مُتَنی ابو بکر فرمان حرکت به شهرهای عراق کنونی را صادر کرد و مسلمانان نخست متوجه حیره شدند. حیره شهری بود که بین کوفه و نجف کنونی قرار داشت. چون سپاهیان عرب روبه حیره نهادند، حاکم شهر از در آشتی در آمد و با پرداخت

نود هزار درهم سرزمینهای تابع خود را از تعرض مصون نگه داشت. نوشته اند این نخستین مال مصالحه بود که در اسلام از ایران گرفته شد. پس از حیره شهرهای دیگر چون ابله، عَيْنُ التَّمْرِ نیز با جنگ یا با پیمان آشتی تسلیم شدند.

در نوشته های طبری و بلاذری فتح يك شهر را در چند نوبت می بینیم و یا در چند سند تاریخ جنگ و فتوحات به اختلاف دیده می شود. گذشته از اینکه وقایع نویسان قدیم چندان در ضبط دقیق حادثه ها اهتمام نداشته اند، طبیعی است که بعضی این شهرها پس از تسلیم و بیرون شدن لشکریان فاتح دوباره به وسیله مرزبانان ایرانی گرفته شده و یا مردم شهر شورش کرده و مجدداً نیروی دیگری برای سرکوبی شورشیان می آمده است. طبیعی است که در چنان درگیریها شهری یا دهستانی یا نقطه ای چند نوبت دست به دست بگردد. بدین ترتیب تاریخ فتح يك شهر به چند صورت ضبط شده است.

پس از پایان کار حیره ابوبکر خالد را از عراق خواست و برای یاری مسلمانان به شام فرستاد. نوشته اند چون خالد بی اجازت از ابوبکر به حج رفت، خلیفه او را سرزنش کرد و برای آنکه به وی کیفری بدهد او را از فرماندهی سپاه عراق برداشت. ولی این تعلیل منطقی به نظر نمی رسد. زیرا ابوبکر و مشاوران او این اندازه دوراندیشی داشتند که فرماندهی لایق را در وضعی دشوار نباید از کار برکنار کنند و یا بدو مأموریتی دیگر بدهند. آنچه درست به نظر می رسد این است که چون از يك سو صلح حیره و تسخیر انبار، عَيْنُ التَّمْرِ و دیگر شهرها وضع مسلمانان را در ناحیه شرقی تثبیت کرده بود و از سوی دیگر بیم شکست سپاهیان مأمور متصرفات امپراتوری روم می رفت، ابوبکر خالد را مأمور شام کرد و چنانکه در حوادث شام خواهیم دید این تغییر مأموریت خالد بسیار به سود مسلمانان بوده است.

پس از رفتن خالد از عراق، مثنی به تنهایی کارفرماندهی را به عهده گرفت و از حیره به بابل، یعنی شهری که امروز جله در نزدیکی آن ساخته شده است، رفت.

طبری می نویسد: در این هنگام نامه ای از شهر براز بدورسید که من سپاهی به جنگ تو فرستادم که کار آنان خوك چرانی و مرغ پروری است و با سپاهی چنین با تو جنگ خواهم کرد. مثنی در پاسخ او نوشت: که از دو صورت بیرون نیست یا مردی متجاوز و ستمکاری و این به زیان تو و سود ماست، یا دروغ گویی، که بدترین دروغگویان و رسواترین آنان نزد خدا و خلق پادشاهانند. معلوم می شود از ناچاری چنین کاری را کرده ای. سپاس خدا را که مکر تو دامن گیر خوك چرانان و مرغ پروران شما گردید.

اگر نوشتن چنین نامه ای به مثنی درست باشد (و مطلقاً درست نیست) این شهر برازیکی از افسران و یا مرزداران ایرانی است، و اینکه این اثر نام او را کسری شهریران ثبت کرده

غلط است، زیرا در سلسله شاهان ساسانی شهریران نام دیده نمی شود و شهر بر از غاصب هم چندی پیش از حمله مسلمانان به عراق کشته شد. آنچه درست به نظر می رسد این است که اگر چنین نامه ای نوشته شده باشد آن نامه را شهر بر از پس از رفتن به تیسفون و کشتن اردشیر سوم، به یکی از رؤسای عرب که در آن روزها گاهگاه به متصرفات امپراتوری ایران حمله می کرده نوشته است و مخاطب نامه مُثنی، نیست.

در حالی که کار جنگ عراق اندك اندك به سود مسلمانان پایان می یافت، ابو بکر در بیست و دوم جمادی الاخر سال سیزده هجری درگذشت. وی چنانکه نوشته اند، پیش از مرگ، عمر بن الخطاب را به خلافت تعیین کرد. پیشروی سریع مسلمانان در عراق از يك سو به مرزداران و فرمانداران ایرانی نشان داد که کار درگیری با عرب بدان آسانی که می پنداشتند نیست، و از سوی دیگر سپاهیان عرب را امیدوار ساخت که اکنون می توانند به سرزمینهای اصلی حکومت ساسانی حمله برند.

چنانکه بارها نوشته ایم ایمانی که با تعلیمات پیغمبر اسلام، در یاران وی پدید آمد، و اعتقاد به آنکه در جنگ با نامسلمانان، یکی از دو پیروزی در انتظار آنهاست، بزرگترین عامل در پیشروی و فتحهای پی در پی اعراب بود. اما از سوی دیگر ناپایداری سپاه ایران و شکست پی در پی سربازان این کشور علتی داخلی داشت. تاریخ نشان می دهد که هر اندازه سربازان مملکت و حاکمان و مرزداران می کوشیدند تا سربازان را به مقاومت وادارند ممکن نمی شد. این نومیدی و یا کوتاهی در کار برای چه بود؟

از مقایسه اوضاع و شرایط درگیری با نظیرهای آن در دوره های پیش این نکته معلوم می شود که در همه این ناکامیها ناخشنودی مردم از حکومتها در همواره کردن راه برای قدرت مهاجم به مراتب مؤثرتر از خود قدرتها بوده است. به خصوص در حمله عرب که مردم از يك سو سادگی و بی تکلفی سربازان فاتح را با حشمت و جبروت نیروی مسلط بر خود مقایسه می کردند، و از سوی دیگر در مقابل نظام طبقاتی حاکم بر مردم داستانها از عدالت و مساوات اسلامی می شنیدند. اگر در این درگیری به راستی مردم با نیروی دولتی و فرماندهان نظامی همراه بودند، و بلکه اگر خود راه را برای سربازان اسلام هموار نمی کردند، شکستها چنان پی در پی و در فاصله های کوتاه رخ نمی داد. سرداران ایران چون هرمزان و بهمن جادویه و رستم فرخ زاد می خواستند با تحريك دهقانان و مرزداران، از هجوم این سپاه جلوگیری کنند، اما توده مردم از دهقانان و یا مرزداران چندان خاطر خشنودی نداشتند. به هر حال مُثنی کار خالد را دنبال کرد. عمر نیز لشکری به سرکردگی ابو عبیده ثقفی به یاری او فرستاد. در این سالها پادشاهی ایران را یزدگرد سوم به عهده داشت. وی جوانی دلیر، با اراده و

فعال بود و در مدتی کوتاه توانست وضع آشفتهٔ دربار ساسانی را سامان دهد. اما به نظر می‌رسد که یا از داخل کشور خود و حال مردم اطلاع درست نداشته و نمی‌دانسته که آنان از دستگاه دولتی دلی خوش ندارند، و یا اگر آگاه بود جز آنچه کرد، کاری از او بر نمی‌آمده است. یزدگرد به جای آنکه بداند چرا مردم او دین اسلام و سپاه عرب را بر آیین کشور و فرماندهان ایرانی ترجیح می‌دهند، سردارانی را با لشکرهای انبوه مأمور جلوگیری از پیشروی مسلمانان کرد. قطعاً در این اقدام از مشورت اطرافیان دورو نیز استفاده کرده است. سرداران او هر چند مردانی لایق بودند، اما یکی پس از دیگری شکست خوردند و کشته شدند و یا با مسلمانان از در آشتی در آمدند. تنها نبرد جسر (پُل) بود که سپاه ایران پیروزی یافت. این سپاه که فرماندهی آن را بهمن جادویه به عهده داشت در مشرق فرات (قَسُّ النَّاطِف) فرود آمد. در این جنگ سپاه ایران چند پیل با خود آورده بود. دیدار این جانوران اسبان عرب را به وحشت افکند و آنان را رماند. در این جنگ ابو عبیده فرماندهٔ سپاه با شمشیر به پیلان جنگی حمله برد، ولی زیر پای پیلان کشته شد. سپاه عرب که فرماندهٔ خود را کشته دیدند گریختند. از طرفی یکی از مسلمانان برای اینکه مبادا لشکر اسلام از مقابل دشمن بگریزد، جسر را برید و جنگجویان را به مقاومت برابر دشمن خواند. اما این کار سودی نبخشید. گروهی از فراریان خود را به آب افکندند و نزدیک بود که لشکر همگی نابود شوند. مثنی برای اینکه از تلفات مسلمانان ممانعت کند دستور ساختن پلی دیگر داد و به هر صورت بود با این اقدام دلیرانه ماندهٔ سپاه را به آن سوی فرات کشاند و از نابودی کامل رها نید. سردار سپاه ایران در این جنگ پیروز شده بود، و قاعدتاً باید به پیشروی خود ادامه دهد، لیکن بر اثر به هم خوردن وضع تیسفون مجبور به بازگشت شد.

همین پیش آمد نشان می‌دهد که مردم ایران در آن روزگار تا چه اندازه از حکومت‌های خود ناخشنود بوده‌اند که دوری حاکمی را که در جبههٔ جنگ بود غنیمت شمرده به طغیان برمی‌خاستند.

جنگ جسر که در سال سیزدهم هجرت رخ داد، سپاهیان مدینه را افسرده ساخت، اما يك سال پس از آن در بُویب^۱ لشکریان مثنی پیروز شدند و شکست نبرد جسر را تلافی کردند. پس از جنگ بُویب نبرد قادسیه در گرفت. در این جنگ فرماندهی مسلمانان را سعد بن ابی وقاص به عهده داشت، و فرماندهٔ سپاه ایران رستم فرخ زاد بود. تاریخ نویسان در تعیین شمار سپاهیان دو طرف در این جنگ رقم‌های گوناگون نوشته‌اند که از گزاف خالی نیست.

۱. نهری در عراق نزدیک کوفه که از فرات جدا می‌شده است.

آنچه مسلم است اینکه سپاهیان ایران بسیار بیشتر از سپاه عرب بوده است؛ مثلاً بلاذری که از مورخان قدیم است ایرانیان را یکصد و بیست هزار و سپاه عرب را نه یا ده هزار تن نوشته است، در حالی که ابن اثیر شمار مجموع سپاهیان مثنی و سعد و دیگر گردآمدگان عرب را سی و اند هزار و شمار لشکر ایران را که از ساباط با رستم روانه قادسیه شدند یکصد هزار تن ضبط کرده است.

طبیعی است که در دنیای آن روز، در نقل این گونه حوادث گاهی ارقام و اعداد واقعیت خود را از دست می‌داده است (امروز هم متأسفانه چنین است). آنچه مسلم است با در نظر گرفتن موقعیت جغرافیایی هر دو منطقه و ستاد عملیات نظامی و نیروی بسیج و امکانات سپاهیان دو طرف در لشکرکشی، چنانکه نوشتیم شمار سپاه ایران بسیار بیشتر از اعراب بوده است.

تاریخ نویسان متأخر عرب درباره گفتگوهایی که بین فرماندهان ایران و سپاه عرب پیش از درگیری رخ داده، و آمدن نمایندگان مسلمانان نزد یزدگرد و بر آشفتن پادشاه ایران و پاسخ نمایندگان عرب بدو داستانها نوشته‌اند. هر چند در اصل گفتگو تردیدی نیست اما داستان سراهای بعد بدان شاخ و برگ بسیار افزوده‌اند. مسلم است که آن سخنان هر چه بوده بین فرستادگان سعد ابی وقاص و رستم سردار سپاهیان ایران رد و بدل شده و نماینده‌ای از عرب به تیسفون نرفته و با یزدگرد ملاقات نکرده است. در شاهنامه فردوسی گفتگوها به صورت نامه رستم به سعد و پاسخ سعد بدو به شعر در آمده است. به هر حال طبیعی است که رستم چون بیش از یزدگرد از داخل کشور و حال مردم خود خبر داشت، در آغاز خواهان جنگ نبود و می‌کوشید تا با وعید یا وعده عرب را از حمله به ایران منصرف سازد ولی رفتار و گفتار او در چنان شرایط با خودخواهی بیشتر آمیخته بوده است تا با آینده‌نگری. در این ملاقات فرمانده سپاه مسلمانان یکی از دو کار را می‌خواست: اسلام یا پرداخت جزیه. و رستم می‌گفت: تا همه شما را نکشیم از پای نخواهیم نشست. نماینده مسلمانان می‌گفت: باکی نیست هر کس از ما کشته شود در بهشت است و هر که از شما کشته شود در دوزخ، و آنکه از ما بماند بر شما پیروزی شود. گفتگوی آشتی بی نتیجه ماند و نبرد در گرفت. داستان سرایان و تاریخ نویسان کوشیده‌اند شکست سپاه ایران را به قضای آسمانی نسبت دهند؛ چنانکه گویند شب جنگ رستم در خواب دید که فرشته‌ای از آسمان آمد و کمان لشکریان ایران را مهر کرد و به آسمان برگشت، و یا اینکه نوشته‌اند در آخرین شب جنگ باد مخالف وزیدن گرفت و سبب شکست سپاه ایران شد. اما اگر در لشکرگاه چنان بادی هم وزیده باشد، باد مخالفت که در داخل کشور و حتی در اردوگاه می‌وزید و روحیه سپاهیان را ضعیف می‌کرد،

سختتر از باد مخالف بوده است. لشکریانی که سالها با شکوه و تجمل دربار ساسانی و فرماندهان آنان خو گرفته بودند و حتی در جبهه جنگ هم بهترین لباس خود را می پوشیدند و گرانبهاترین ساز و برگ را همراه داشتند وقتی با عربهای ژنده پوش که نیزه ای شکسته در دست و شمشیری فرسوده و بی غلاف بر کمر داشتند روبرو می شدند به شگفت می ماندند، که چنین مردم چگونه توانسته اند تا امروز بیش از نیمی از عراق را بگیرند و یقین می کردند که نیروی آسمانی آنان را مدد می دهد.

وقتی که رستم از فرستادگان سعد می پرسید: چرا هر نوبت یکی از شما نزد من به رسالت می آید و او پاسخ می داد که امیر ما می خواهد مساوات را بین لشکریان خود برقرار سازد و نمی پسندد که تنها یکی از آنان رنج مأموریت را بر خود هموار دارد؛ حاضران بدین همه مساوات بین سپاه و این همه عدالت حاکم در حق رعیت به اعجاب می نگرستند. جنگ قادسیه چهار روز به درازا کشید و به سود سپاهیان مسلمانان پایان یافت (محرم سال ۱۴ ه.ق). در این جنگ سعد ابی وقاص بیمار بود و نمی توانست در نبرد شرکت کند و از فاصله دور لشکر را رهبری می کرد. اینکه در شاهنامه می خوانیم:

خروشی برآورد بر سان رعد از این سوی رستم و زان سوی سعد
برفتند هر دو ز قلب سپاه به یکسو کشیدند از آوردگاه
خروشی برآمد ز رستم چو رعد یکی تیغ زد بر سر اسب سعد

پیداست که گردآورندگان این داستان نخواسته اند کشته شدن رستم را که فرماندهی به نام بوده است به عربی گمنام نسبت دهند. پایان این نبرد شکست قطعی ایران را در سرزمین عراق مسلم ساخت و راه را برای رسیدن به تیسفون پایتخت زمستانی ساسانیان هموار کرد. کوششی که چند تن از سرداران ایرانی برای ممانعت از پیش رفتن سپاهیان سعد کردند به نتیجه نرسید و این سرداران نیز به سرنوشت سرداران پیش از خود رسیدند. یکی به نهادند و دیگری به اهواز گریخت و يك دو تن در میان راه کشته شدند.

با فتح تیسفون کاخهای پادشاهان ساسانی به دست مسلمانان افتاد. رقم غنیمتها که در این پیروزی نصیب سربازان فاتح شده از مبالغت خالی نیست، ولی مسلماً بسیار فراوان و چشمگیر بوده است. تاریخ نویسان بعد یا بهتر یگویم داستان پردازان، از تسخیر این کاخها و ضبط غنیمتها چیزها نوشته اند که غریب می نماید. راستی این حادثه ها واقع شده و یا مقصود نویسندگان تحقیر نیروی مهاجم بوده است؛ خدا می داند! چنانکه گویند عربها کافور را به جای نمك در دیگ می ریختند یا سگان را در آوندهای زرینه خوراك می دادند. یا پاره پاره-

کردن فرش بهارستان، «بهار خسرو». مخصوصاً داستان اخیر ساختگی به نظر می‌رسد، چه اگر خلیفه آن اندازه ساده لوح بود مشاوران او و یا بازرگانان موقع شناس بدو می‌گفتند که پاره شدن این فرش آن را از بها خواهد انداخت و او به جای تقسیم کردن عین فرش، بهای آن را بین مهاجمان قسمت می‌کرد. به هر حال در چنین درگیریها چنین حادثه‌ها ناگزیر پیش خواهد آمد.

یزدگرد که پس از گریز از تیسفون به سمت غرب ایران رفته بود به گمان خود می‌خواست سپاهیان عرب را به دامنه کوهستانهای غربی ایران بکشاند، سپس، با گردآوری نیرویی بزرگ آنان را درهم بکوبد و شکستهای پیشین را تلافی کند؛ اما چنین نشد. مسلمانان از يك سو خود را به اهواز رسانیدند و خوزستان را مسخر کردند و از سوی دیگر سپاه ایران در مغرب کشور در جنگی که در جَلُولَا در گرفت شکستی سخت خورد. یزدگرد در صدد برآمد که آخرین تلاش خود را به کار برد. سپاهی بزرگ در نهاوند فراهم شد، ولی این نیرو نیز از هم گسیخت و با پیروزی مسلمانان پایان یافت. این جنگ در سال بیست و یکم هجری رخ داده است.

چون این جنگ آخرین مقاومت سپاه ایران برابر عرب بوده است در تاریخ اسلام آن را فَتْحُ الْفُتُوح خوانده‌اند. پس از جنگ نهاوند، یزدگرد با زنان، خویشاوندان، رامشگران، خوالیگران و یوزبانان خود که شمار هر دسته را هزار تن نوشته‌اند به فارس و سپس به خراسان رفت و در سال سی و یکم هجرت در مرو کشته شد.

گذشته از ایمان به خود و دین خود عواملی که سبب شد عرب در مدتی کمتر از ده سال با چنان نیروی نامنظم و ساز و برگ ابتدایی این امپراتوری بزرگ را نابود سازد، به شرح زیر است:

۱. ناخشنودی مردم از حکومت ساسانی در پایان کار این خاندان.
۲. فشار سخت طبقه حاکم و دستگاههای وابسته بدان بر مردم.
۳. امتیازهای طبقاتی و برخورداری دسته‌ای خاص از این امتیاز و محروم ماندن اکثریت مردم.
۴. دیرینگی و بیروح گردیدن آیین زرتشتی از دوره قباد به بعد.
۵. نشر مبادی اسلام در ایران و سادگی و بی‌پیرایگی این دین، به خصوص اصل عدالت و مساوات آن که مردمان این مساوات را می‌دیدند و بشارت آن را به این و آن می‌دادند.

پیشروی در شمال و غرب

چنانکه در فصل گذشته گفتیم، جنگ مؤته، که در سال هشتم هجرت رخ داد و مسلمانان در آن جنگ شکست خوردند و جعفر بن ابی طالب پسر عموی پیغمبر کشته شد، مقدمه درگیری با دولت نیرومند روم بود.

پیغمبر در واپسین روزهای زندگی خود لشکری را به سرکردگی اسامه بن زید مأمور رفتن به مؤته کرد لیکن با حادثه مرگ آن حضرت حرکت این نیرو در آغاز خلافت ابوبکر صورت گرفت. اسامه پس از سفری که مدت آن را چهل تا هفتاد روز نوشته‌اند بازگشت. وی در این مأموریت غنیمتهایی به دست آورد.

در پایان سال دوازدهم هجرت، که کار جنگ با مرتدان نزدیک به پایان یافتن بود، ابوبکر دو نیرو را روانه دره اردن و فلسطین کرد. لشکر مسلمانان در برخورد با مرزداران روم به پیروزی رسید. هرقل (هراکلیوس) امپراتور روم شرقی (۶۱۰-۶۴۱ م) سپاهی بزرگ فراهم آورد و برای جنگ با مسلمانان آماده شد. دو سپاه در محلی به نام یرموک^۱ به هم رسیدند. در آغاز سرنوشت جنگ روشن نبود. ابوبکر دانست که باید سرداری دلیر را برای سپاه بگزیند. بدین سبب، خالد بن ولید را که در عراق به سر می برد مأمور شام ساخت. خالد با گروهی اندک از راه بادية الشام، که سرزمینی خشک و بی آب است، خود را به سپاهیان اسلام رساند. کاری که خالد در آن روز انجام داد قهرمانانه بود. گذشتن از چنان بیابان خشک دراز بدون وسایل کافی تنها با عزم قوی و تهور بسیار میسر می شد. چنین سفری مقام خالد را در دیده لشکر بالا برد. با رسیدن او به یرموک مسلمانان نیرویی تازه گرفتند و با دلاوری بی نظیری جنگیدند و رومیان را شکست دادند^۲ و آنان مجبور شدند به دمشق عقب نشینی کنند. در چنین روزها ابوبکر در گذشت و عمر به خلافت رسید. هراکلیوس که نمی خواست خود را شکست خورده بداند نیرویی بزرگ فراهم آورد ولی این لشکر نیز شکست خورد و مسلمانان شهرهای سوریه و اردن را یکی پس از دیگری گرفتند.

مهمترین حادثه در این درگیریها تسخیر فلسطین در سال هفدهم هجری و فتح قیساریه در سال نوزدهم^۳، در خلافت عمر، بود. فتح فلسطین برای مسلمانان چه از نظر نظامی و چه از نظر تبلیغاتی اهمیت فراوان داشت. چه، می دانیم مسجد اقصی قبله نخست مسلمانان در این

۱. صحرائی میان نهر اردن و دریاچه طبریه.

۲. بلاذری فتح یرموک را بعد از فتح دمشق نوشته است.

۳. بین طبری و بلاذری در سالها اختلاف است، چنانکه طبری فتح فلسطین و قیساریه را در سال ۱۵ نوشته است.

نقطه است. به سبب همین اهمیت عمر خود سفری بدانجا کرد و در جابیه که دهی در هشتاد کیلومتری دمشق کنونی قرار داشته است با مسیحیان پیمان نامه نوشت و حقوق آنان را محترم شمرد. مردم شام و فلسطین که سالها شکوه و جلال حکومت روم را دیده بودند وقتی با وضع ساده سپاهیان اسلام و رفتار ملایم خلیفه مسلمانان روبرو شدند به شگفت درماندند.

علل پیروزی

در فصل مربوط به جنگهای منطقه شرقی شبه جزیره و فتح ایران نوشتیم، گذشته از نیروی ایمان و اعتقاد دینی که عامل اصلی پیروزیها بود، از جهت ظاهر نیز اوضاع و شرایطی مهیا شد که آن پیروزی را آن چنان تند و در کوتاه مدت میسر ساخت. در جنگهای شمال عربستان نیز عاملهایی ظاهری دیده می شود که به طور خلاصه چنین است:

۱. مردمی که در این سرزمینها به سر می بردند هر چند از نژاد عرب نبودند و به زبان عربی سخن نمی گفتند اما از جهت آداب و رسوم به عرب نزدیکتر بودند تا با رومیان و زبانی که بدان تکلم می کردند با زبان عربی پیوند داشت.

۲. چنانکه نوشتیم، از دیر باز (سالها پیش از اسلام) دسته هایی از مردم جنوب و نیز حاشیه صحرا به تدریج برای تجارت و یا کار بدین سرزمینها رفته و با ساکنان آن به هم آمیخته بودند. در جنگهایی که در گرفت طبیعی بود که این مردم از عرب طرفداری کنند نه از رومیان.

۳. رفتار سپاهیان فاتح با مردم به مراتب ساده تر از حکومتهای دست نشانده امپراتوری بود. نمونه ای از این سادگی را مردم آن سرزمین با آمدن خلیفه مسلمانان به بیت المقدس دیدند.

۴. مبلغ مالیاتی که برای مردم سرزمینهای فتح شده تعیین می شد نسبت بدانچه به حکومتهای خود می پرداختند بسیار کمتر بود. و به طور خلاصه سادگی و بی پیرایگی و عدالت اسلامی را علل اصلی در همه فتوحات می توان دانست.

۵. عامل مهم دیگری را نیز نباید از نظر دور داشت. چنانکه از پیش گفتیم مردمی که در سرزمینهای سوریه کنونی، دره اردن و فلسطین ساکن شدند مسیحیت را قبول کردند. مردم مصر نیز پیرو این دین گردیدند. اما با گذشت زمان و پس از آنکه بحثهای کلامی در مسیحیگری بالا گرفت و مکتبهای فکری گوناگون پدید آمد و هر فرقه ای به مکتبی گرایید، جدالها و مناقشه های لفظی به تعصبات شدید منتهی شد. کلیسای کاتولیک بر فرقه های مخالف عقیدت خود سخت می گرفت و در نتیجه این سختگیریها بود که آنان از این کلیسا روبرگرداندند. این جدالها در قرن پنجم میلادی به اوج خود رسید. مقارن ظهور اسلام

هراکلیوس امپراتور روم شرقی (۶۱۰-۶۴۱ م) کوشید تا این فرقه‌ها را به هم نزدیک کند، لیکن کوشش او به ثمر نرسید و نتیجه آن شد که آنان کینه وی را بدل گرفتند. هنگامی که مسلمانان به این سرزمینها رسیدند و در مقابل دریافت جزیه مسیحیان را در دین و آداب دینی آزاد گذاشتند و آنان خود را از فشار کلیسای کاتولیک رها دیدند نفسی را به راحت کشیدند و برای آنکه دوباره به زیر سلطه رومیان نروند با عرب در بر انداختن آنان همکاری کردند. از روزهای فتح این سرزمین (سوریه) سندی در دست است که رفتار عادلانه عرب را بر این مردم در مقابل سختگیری رومیان به خوبی نشان می‌دهد. ابو عبیده جراح، که از جانب عمر فرماندهی سپاهیان مأمور سوریه را به عهده داشت، چون شنید هراکلیوس سپاه بزرگی را برای نبرد با او آماده کرده است به حاکمان خود در شهرهای فتح شده دستور داد آنچه از مسیحیان به عنوان جزیه گرفته‌اند به آنان برگردانند و به ایشان بگویند ما این مال را برای آن گرفتیم که شما را در مقابل دشمن نگهبانی کنیم اکنون سرنوشت ما معلوم نیست و ممکن است شکست بخوریم و نتوانیم تعهد خود را انجام دهیم. مسیحیان که چنین رفتاری را از فاتح سرزمین خود دیدند گفتند ما خواهان پیروزی شما بر رومیان هستیم، عدالت شما را دوست تر میداریم تا ستمی را که آنان بر ما می‌کردند و در جنگ با سپاهیان هراکلیوس در کنار شما خواهیم بود.^۱

فتح مصر

در سال نوزدهم هجری عمرو بن عاص که در بیت المقدس به سر می‌برد، از عمر رخصت خواست که به مصر حمله برد. و گفته‌اند او بدون رخصت وی بدین کار پرداخت. مصر میان سرزمینهای گشوده شده در آن سالها وضعی همانند سوریه و ایران را داشت. این کشور در پایان سده نخستین پیش از میلاد مسیح قسمتی از امپراتوری روم گردید. و چون سرزمینی حاصل خیز و پر درآمد بود برای آنان اهمیت فراوان داشت. پس از انتقال مرکز قدرت به قسطنطنیه و تأسیس امپراتوری روم شرقی و پس از آنکه امپراتوری مسیحیت را پذیرفت، مسیحیان در این سرزمین نفوذ یافتند. از سوی دیگر عده‌ای از یهودان که صدها سال پیش از فلسطین بیرون آمده بودند در مصر می‌زیستند. بدین ترتیب زمینه اختلاف نژادی در مصر پدید آمد، قبطیان، مسیحیان و یهودیان.

در سال ششصد و پانزده پس از میلاد شهر بُرازا از سوی خسرو پرویز به مصر رفت و در سال

ششصد و نوزده بر آنجا تسلط کامل یافت. وضع آشفته مصریان با این حمله آشفته‌تر گردید. از سوی دیگر میان مسیحیان این منطقه با کلیسای کاتولیک بر سر مسأله‌های کلامی اختلاف در گرفت از جمله اینکه:

آیا جنبه لاهوتی و ناسوتی مسیح با یکدیگر در کالبد بشری بهم آمیخت. آیا پیش از آنکه جهانی باشد پسر از پدرزاد و آن روحی بود و با مریم متحد گردید.

و بحث‌هایی از این مقوله که با جلسه‌های متعدد هم حل نگردید و فشار کلیسای کاتولیک با گماردن سراسقفی متعصب در آنجا بیشتر شد و کسانی که در عقیده مذهبی با پاپ مخالف بودند مورد شکنجه و تبعید قرار گرفتند. مثلاً مطران بنیامین که حاضر نشده بود از عقیده کلیسای کاتولیک پیروی کند سیزده سال در صومعه‌ای مخفی بسر می‌برد و پس از فتح اسکندریه بود که خود را آشکار کرد. بدین ترتیب زمینه اختلاف‌های نژادی، اختلاف مذهبی، فشارهای مالیاتی و اقتصاد شکست خورده مصر را دچار بحران کرد.

عمر و این نکته را دریافت و می‌دانست مصر قدرت دفاعی مهمی ندارد. چون در ماه رجب سال نوزدهم عمر و روی بدان سرزمین نهاد بدون مقاومت تا پلیس^۱ پیش رفت. در آنجا درگیری مختصری میان او و نظامیان رخ داد و پس از آن تا جایی که به ام دُنین^۲ معروف شده است راند. در این موضع میان او و نیروی امپراتوری درگیری رخ داد. عمر و ناچار شد تا رسیدن قوای تازه پیش روی را ترك کند. عمر سباهی مرکب از چهارده هزار تن که چند تن از بزرگان صحابه چون زبیر بن عَوَّام، مقداد و عبادة بن صامت در میان آنان بود به یاری وی فرستاد. عمر و با این نیرو سباهیان روم را شکست داد و سراسقف آنجا با وی معاهده آشتی بست. اما هراکلیوس آن معاهده را نپذیرفت و آن را خیانت شمرد. مردن هراکلیوس در سال ششصد و چهل و یک (بیست و یکم هجری) و مرگ پسر او به فاصله چند ماه و روی کار آمدن نوه یازده ساله‌اش موجب شد که نیروی دفاعی مصر قدرت تصمیم‌گیری را از دست بدهد. عمر و عین شمس^۳ باب الیون (یا بابلیون) را گشود و تنها جایی که باقی ماند اسکندریه بود که دیوارها و وسیله‌های دفاعی استوار داشت و پنجاه هزار سرباز در آن به سر می‌برد. حالیکه با عمر و دوازده هزار سباهی پیش نبود وی اسکندریه را به محاصره گرفت و سرانجام پس از چهارده ماه کوشش و تلاش این شهر نیز به دست سباهیان مسلمان افتاد. مصریان خواه

۱. شهری است بر سر راه شام به مصر، میان آن و قسطنطین ده فرسنگ است (معجم البلدان).

۲. جایی نزدیک قاهره کنونی.

۳. شهری نزدیک قاهره کنونی به فاصله سه فرسخ.

مسیحی یا قبطی و یا یهودی از رفتن سپاهیان امپراتور غمی نشان ندادند. و به خاطر آنکه مسلمانان آنان را در انجام وظیفه‌های مذهبی خود آزاد گذارده بودند شادمان بودند. و چون در سال ششصد و چهل و پنج (بیست و پنج هجری) رومیان بر اسکندریه حمله بردند مصریان بیاری مسلمانان آمدند و آنان را بیرون راندند.

گسترش پیروزیها و پیدایش دشواریها

چنانکه مکرر در ضمن بررسی حادثه‌ها گفتیم، سپاهیان مسلمان از آغاز نخستین درگیری با نامسلمانان (جنگ بدر) وسائلی فراوان نداشتند. مسلمانان غیر سپاهی هم زندگی بسیار ساده‌ای را می‌گذراندند و بعضی آنان در سختی می‌زیستند. در دوره‌های بعد، چه در عصر ابوبکر و چه دوره خلافت عمر، این سادگی همچنان باقی بود. در جنگهایی که در عصر پیغمبر و ابوبکر و عمر در گرفت، مسلمانان می‌خواستند یگانه‌پرستی را نشر دهند. اما نمی‌توان نادیده گرفت که گروهی هم به دنبال سود دنیوی بودند. در طول يك ربع قرن تعلیمات قرآن و تربیت پیغمبر، مسلمانان نخستین (مهاجران) و نیز انصار را چنان پرورده بود که جز خدا و بلند ساختن نام اسلام چیزی نمی‌خواستند. در قرآن کریم آییهایی در ستایش این دودسته می‌بینیم. مشهور است که پیغمبر چون دیده از جهان فرو بست از چند تن خشنود بود. مسلمانان این دسته را به خاطر سبقت در اسلام ارج فراوان می‌نهادند، اما هیچگاه دیده نشده است که آنان خود را برتر از دیگری خوانده باشند. عنوان فرماندهی سپاه یا آموختن احکام اسلام به دیگران برای آنان وظیفه بوده نه رتبه.

در بین یاران پیغمبر منصب و رتبت وجود نداشت و نژاد و خانواده به حساب نمی‌آمد؛ حتی دیرتر یا زودتر مسلمان شدن نیز از نظر اجتماعی فضیلت شمرده نمی‌شد. در فصل گذشته دیدیم که اسامه بن زید، که مؤلی زاده و جوانی نورس بود، بر سپاهی امیر شد که پیران سالخورده و آزادگان و سابقان در اسلام در آن شرکت داشتند. در عصر رسول خدا آنچه مسلمانان بدان اهمیت می‌دادند تقوی بود، و پاداش تقوی را هم از خدا می‌خواستند، نه از مردم. این حالت مسلمانانی بود که قرآن درباره آنان می‌گوید: خدا دل ایشان را به ایمان آزموده است. اما متأسفانه آن روز که پیغمبر اسلام نزد خدا رفت و جزیره العرب مسلمان شده را به جا گذاشت، همه مسلمانان از چنین تربیتی برخوردار نبودند. شمار مسلمانان آزموده چون موی سیاه بر تن گاوی سپید بود. آری همیشه چنین بوده است (در آنجا که آزمایش به میان آید دین داران اندك خواهند بود).

آن بیابانیها که دیروز مسلمان شده و هرگز محمد (ص) را ندیده و به خوی او آشنا نشده

بودند و یا آن مسلمانان که تنها طی یک یا دو جلسه با پیغمبر اسلام آشنایی داشتند تا چه اندازه می توانستند به خوی مسلمانی آراسته باشند؟ و اگر روزی مالی به دست آنان رسید که هرگز تصور آن را نمی کردند، چنانکه قرآن هشدار داده است، طغیان نورزند؛ و اسلام که هنوز در دل آنان ریشه نگرفته تا چه درجه می تواند هوای نفسشان را مهار کند؛ خدا می داند. اما هر چه بود در دوران کوتاه خلافت ابوبکر چون از یک سو سر بازان سرگرم فرو نشاندن طغیان مرتدان بودند و از سوی دیگر رقمهای هنگفتی به خزانه (بیت المال) نرسیده بود و تغییری در وضع اجتماعی مسلمانان پدید نیامده بود، این دوره به آرامش گذشت. دشواریهای اجتماعی در عصر عمر آغاز شد، اما وی تا حدی بر آن پیروز شد. مهمترین مشکلات عبارت بودند از: ۱. در دوران ده ساله خلافت عمر ملت‌های گوناگون اسلام را پذیرفتند. این ملت‌ها از جهت فرهنگ، آداب و رسم‌ها، نه تنها با مردم عربستان همانند نبودند، بلکه هر ملتی با ملت دیگر در این ویژگی‌ها اختلاف داشت. در نتیجه، اندک اندک این رسم‌ها در زندگی ساده مردم شبه جزیره راه یافت. عمر می کوشید تا نگذارد عرب خوی جز عرب را تقلید کند و چندانکه می توانست بر آنان سخت می گرفت. گاهگاه، کسانی از بزرگان قریش نزد او می آمدند تا به بهانه جهاد در راه خدا - و یا به راستی برای جهاد - به خارج از عربستان سفر کنند. عمر چون بردگرگونی خوی آنان بیم داشت می گفت: جهادی که در عصر رسول خدا کردی برای تو کافی است، بهتر است که در خانه خود بنشینی، نه کسی را ببینی و نه کسی تو را ببیند.

۲. سرزمینهای گشوده شده از حیث بهره برداری استعدادهای گوناگون داشت و از هر یک باید به نحوی خاص استفاده می شد. بهره برداری درست از این زمین‌ها نیازمند مردان آگاه و عاملان با تجربه بود و در حوزه مدینه چنین کسانی یا وجود نداشتند و یا شمار آنان اندک بود. ۳. اداره سرزمینهایی که با صلح به دست آمده بود چون مشمول پرداخت مال المصالحه معینی بود، برای حکومت مشکل‌چندانی به وجود نمی آورد، اما اداره زمینهایی، که سر بازان به قهر و غلبه اشغال کرده بودند با اشکال روبرو شد. زیرا در چنین صورتی زمینهای فتح شده باید بین سر بازان فاتح تقسیم می شد. پیداست که برای مسلمانان حجاز ممکن نبود هر سال بیایند و این زمینها را بکارند و پس از برداشت محصول به جایگاه خود برگردند. عمر مصلحت دید این زمینها همچنان به کشاورزانی که در آن کار می کردند واگذار شود و با آنها قراردادهایی منعقد کرد که در مقابل، سالیانه مبلغی معین بپردازند. معلوم نیست فکر این کار از خود او بود یا با مشورت بزرگان صحابه چنین تصمیمی را گرفت، اما به هر حال چنین تصمیمی عملی شد.

مشکلات این اقدام در آغاز چندان مهم به نظر نمی آمد، اما چنانکه خواهیم دید در دوره

عثمان توفانی پدید آورد.

۴. زمینهایی که متعلق به حکومتها، شاهزاده‌ها، و اشراف دربار ساسانی و یا مالکانی بود که زمین خود را رها کرده و رفته بودند، به عنوان خالصه دولتی ضبط می شد و در آمد آن به بیت المال (خزانه) برمی گشت.

عمر مصلحت دید که اداره سیاسی سرزمینهای فتح شده همچنان به عهده مأمورانی باشد که در آن کار می کرده اند، منتها این مأموران باید زیر نظر حاکمی که از جانب خلیفه تعیین می شد انجام وظیفه کنند.

برای ما که پس از چهارده قرن و با مطالعه در نظامهای سیاسی مختلف جهان این حوادث را بررسی می کنیم شاید این اقدام چندان مهم به نظر نیاید، ولی اگر توجه داشته باشیم که مسئولان آن روز اداره این کشورهای بزرگ تا آن تاریخ از محیط محدود خود فراتر نرفته بودند، و از مدیریت جز رسیدگی به کار خویشاوندان و احیاناً تیره و قبیله چیزی نمی دانستند، سپس در نظر بگیریم که چگونه همین مردم سرنوشت نیمی از آسیا و آفریقا را عهده دار شدند و در اوضاع و شرایط آن روز این وظیفه را به خوبی انجام دادند، نمی توانیم از اعجاب خودداری کنیم.

روزی که نخستین رقم بزرگ در آمد از ایران به مدینه رسید، ورقمی بود که مسلمانان تا آن روز هرگز چنان مالی را ندیده بودند، عمر از یاران خود پرسید با این مال چه باید کرد. بعضی آنان معتقد بودند سنت پیغمبر باید حفظ شود و مال رسیده یکباره بر مردم بخش گردد. سرانجام تصمیم گرفتند که دفترها ترتیب دهند و برای مسلمانان مقرری بنویسند. این تصمیم بسیار منطقی و حساب شده بود، اما در ثبت نام و رقم در آمد چنانکه باید ملاحظه آینده را نکردند.

به نظر می رسد خلیفه و مسلمانان که آن روز چنان مصلحت اندیشی کردند، نمی دانستند پایان این طرز توزیع چه خواهد بود. و یا به فکر آنان نمی رسید که تنی چند از بزرگان به عنوان مقرری ثابت بیش از مقدار مصرف خود از خزانه بهره می برند.

در ترتیب ثبت نام حقوق بگیران بین مورخان اختلاف است. آنچه مسلم است اینکه سبقت در مسلمان شدن در رقم حقوق دخالت داشت. حقوق جنگجویان بر اساس شرکت آنان در نبردها به حساب آمد، چنانکه مثلاً شرکت کنندگان در نبرد بدر تا صلح حدیبیه بیش از کسانی که در جنگهای بعد از حدیبیه شرکت کردند حقوق می گرفتند. هنوز بر فتح مدائن و شام سالی چند نگذشته بود که عمر دانست خطر بزرگی هم او و هم حوزه مسلمانی را تهدید می کند.

قریش، تیرهٔ نیرومند و اشراف منش عرب، روزی مسلمان شدند که سپاه مدینه را در داخل شهر مکه دیدند. اینان همینکه مسلمان شدند و مانند دیگران در جنگهای ایران و روم شرکت کردند برابر مقررات فقه اسلام از غنیمت‌های جنگی (مال و زمین) بهره‌مند گشتند. چنانکه در فصلهای پیش گفتیم این تیره پیش از اسلام در کار بازرگانی بینایی کامل داشتند. همینکه با گسترش فتحهای اسلامی از نو به نوایی رسیدند، می‌خواستند شیوهٔ دیرین خود را پیش بگیرند.

طبری در ضمن روایتی می‌گوید: عمر بزرگان قریش را در مدینه باز داشته بود و نمی‌گذاشت از این شهر بیرون روند. می‌گفت: قریش می‌خواهد مال خدا را به کار خود صرف کند و دیگران را از آن محروم بدارد. چندانکه پسر خطاب زنده است چنین کاری ممکن نیست. من کنارهٔ درهٔ حَرّه ایستاده‌ام و گلوی قریش را می‌گیرم، مبادا به آتش درافتند. بارها می‌شد که به حساب مأموران دولت رسیدگی می‌کرد و اگر می‌دید مأموری مالی برای خود اندوخته می‌گفت: تو که از خزانه (بیت المال) مخارج خود را می‌گیری این مال را برای چه ذخیره کرده‌ای؛ آنگاه مالهای او را به خزانه می‌فرستاد. از مردم قریش کسانی را که مالک زمینهای فتح شده بودند رخصت نمی‌داد از حجاز بیرون بروند.

گروهی از سران قریش خواه به خاطر سختگیری عمر و خواه از بیم مراقبت یاران پارسای رسول (ص) و یا به خاطر آنکه هنوز ایمان آنان سست نشده بود تا آنجا که می‌توانستند، خود را نگاه می‌داشتند، اما از رفتار خشن عمر ناخشود بودند. عمر نیز دانست که حقوق دادن بدین دسته از خزانه، آن هم براساس سبقت در اسلام و شرکت در جنگ درست نبوده است. بدین علت گفت: اگر آنچه در پایان کار می‌دانستم در آغاز می‌دانستم زیادی مال مسلمانان را از ایشان می‌گرفتم و به خزانه می‌سپردم. پیداست که تحمل این سیاست برای آن دسته از بزرگان که مزهٔ مال اندوزی را چشیده بودند ممکن نبود و سرانجام خلیفه نتیجهٔ رفتاری را که با این گروه کرد دید.

تاریخ نویسان عرب سبب کشته شدن عمر را کینه‌جویی ایرانیان از عرب شمرده‌اند و گفته‌اند ابولؤلؤ از عمر آزرده بود چون از یکسو کشورش به دست عمر و سپاهیان او افتاده بود و از سوی دیگر هنگامی که او از مالک خود شکایت کرد به گفته او ترتیب اثر نداد، ابولؤلؤ نخست او را تهدید کرد و سپس در فرصتی که به دست آورد او را کشت. دور نیست که گفتگوی میان عمر و ابولؤلؤ درست باشد. اما آنچه به نظر درست تر می‌رسد این است که چند تن از بزرگان قریش کمتر از ابولؤلؤ از عمر آزرده نبودند. سختگیری او بر این دسته که مغیره مالک ابولؤلؤ نیز از جمله آنان بوده است و پشیمانی او از سیاست مالی که در پیش گرفت آنان

را نگران کرد و دور نمی نماید که عمر با توطئه کسانی دیگر به دست ابولؤلؤ کشته شده باشد. از کارهای مهمی که در خلافت عمر انجام گرفت تأسیس تاریخ برای مسلمانان است. به نقل ابن اثیر این کار در سال شانزدهم هجری و با مشورت علی (ع) صورت یافت. مبدأ تاریخ را هجرت پیغمبر و ماه نخست سال را ماه محرم، سالی که هجرت در آن روی داده بود، گرفتند. در بعضی مصدرها نامه‌هایی تاریخ دار به سال پنجم و نهم یا سیزدهم هجرت دیده می‌شود. اما اصالت بعضی این نامه‌ها مورد تردید است و بر فرض درست بودن ممکن است گفت: رسمی شدن تاریخ بود که برای کارهای دولتی در سال شانزدهم و به دستور امام علی انجام یافت.

خلافت عثمان

عمر در ذوالحجه سال بیست و سوم هجرت درگذشت. ولی پیش از آنکه بمیرد، شش تن از اصحاب پیغمبر: علی (ع)، عثمان، زبیر، سعد بن ابی وقاص، عبدالرحمان بن عوف و طلحه بن عبیدالله را، که در سفر بود، مأمور کرد تا به مشورت بنشینند و در ظرف سه روز یکی از خود را به خلافت برگزینند.

از آغاز معلوم بود خلافت از آن علی (ع) یا عثمان خواهد بود. اما تیره اموی با خلافت علی موافقت نمی کردند و عبدالرحمان که خود عضو شورا بود و با عثمان خویشاوندی داشت، جانب او را فرو نمی گذاشت.

گفتگوها و رفت و آمدها آغاز شد. سرانجام عبدالرحمان به علی (ع) گفت: اگر با تو بیعت کنیم قبول می کنی به کتاب خدا و سنت پیغمبر و سیرت ابوبکر و عمر رفتار کنی؟ مسلماً علی (ع) شرط آخر را نمی پذیرفت؛ زیرا در مدت دوازده سال در سنت پیغمبر دگرگونی دیده بود که با آن موافقت نداشت. بنابراین، در پاسخ عبدالرحمان گفت: من به مقدار اجتهاد خود و کتاب خدا و سنت پیغمبر رفتار خواهم کرد. عبدالرحمان چون آن شرط را با عثمان در میان گذاشت عثمان پذیرفت، و اعضای شورا هم وی را به خلافت برگزیدند. اما آیا عثمان توانست آن شرط را به پایان برساند یا نه؟ آینده این واقعیت تلخ را نشان داد که چنان شرطی در گفتن آسان بود و در عمل ناممکن.

طرز انتخاب عثمان تا آن روز بی سابقه بود. چنانکه دیدیم ابوبکر را گروه حاضر در سقیفه بنی ساعده (مهاجران و انصار) به خلافت برگزیدند و عمر را ابوبکر ضمن سفارش - نامه‌ای به خلافت گماشت و چنانکه نوشته‌اند عثمان نامه ابوبکر را به مجمع مسلمانان برد و گفت با کسی که عمر نام او را در این نامه نوشته بیعت می کنید؟ و آنان پذیرفتند. اما شورای شش نفری نوعی و کالت در توکیل بود. هر کس را آنان انتخاب کردند مجمع مسلمانان ناچار

باید بپذیرد. بدین ترتیب، در انتخاب عثمان از رأی يك دسته از اصحاب حل و عقد (مهاجران) جز شش رأی به حساب نیامد. چرا چنین کاری کردند؟ به نظر خود مصلحت مسلمانان را در آن می دیدند. باید کار خلافت هر چه زودتر پایان یابد تا مرکز قدرت دچار تزلزل نگردد. اما اگر بنا بود کار تعیین زمامدار به شورا واگذار شود چرا عده اعضای مجلس را بیشتر نکردند؟ چرا از انصار در این مجلس کسی شرکت نداشت؟ مگر ابوبکر نگفت انصار وزیرانند؟ ناگفته نباید گذارد که این پرسشها و مانند آن در طول تاریخ به میان آمده و بحثهای کلامی زیادی را برانگیخته و گروهی بدان پاسخها داده اند. اما بازنادیده نباید گرفت که همین مصلحت اندیشیهای جزئی اگر هم به لحاظی به سود مسلمانان می نمود، از جهاتی دیگر مشکلاتی بزرگ پدید آورد. و باز باید بگوییم که پیدا شدن این مشکلات نیز نتیجه همان شتابزدگی ها بود و بهر صورت با چنان مقدمات گریز از آن امکان نداشت.

عثمان با پذیرفتن چنان شرطها خلیفه مسلمانان شد. اما از نخستین روز خلافت با ناخشنودی دسته ای از اصحاب پیغمبر روبرو گشت. عبیدالله، پسر عمر، شنیده بود که ابولؤلؤ با هرُمرزان، اسیر ایرانی که مسلمان شده بود، و جُفینه نصرانی دیده شده و آنان آلت قتل عمر (خنجر) را در دست خود می گردانده اند. عبیدالله خود سرانه نزد هرمرزان رفت و او را کشت؛ سپس به سر وقت جُفینه رفت و او را نیز از پا در آورد. آنگاه به خانه ابولؤلؤ رفت و دختر او را نیز کشت. پیداست که صحابه پارسای پیغمبر نمی توانستند چنین منکری را نادیده بگیرند. در نخستین روز خلافت عثمان، از خلیفه خواسته شد عبیدالله را به خاطر این قتلهای نامشروع کیفر کند. عثمان که خود طبیعتی ملایم داشت و سالخوردگی او را ملایمتر ساخته بود و همچنین نمی خواست در آغاز زمامداری خود فرزند کسی را که بر او حقوقی مسلم داشته است بکشد، و نیز از خویشاوندان و تیره خود نیز جانبداری می کرد گفت: چگونه رواست که دیروز پدر را بکشند و امروز پسر را. من خونبها را از جانب عبیدالله از بیت المال می پردازم. عثمان با این اجتهاد به ظاهر مسلمانی را از مرگ رهانید، اما گروهی از صحابه چنان دیدند که خلیفه حُدّی از حدود خدا را تعطیل کرده است. هیچ بعید نیست که در همان مجلس این فکر به خاطر بعضی رسیده باشد که در اجرای احکام اسلام تبعیض و ملاحظه بر اساس تأویل و اجتهاد مقابل نص جایز است.

بی کیفر ماندن عبیدالله هر چند از نظر فقه اسلام جای مناقشه داشت اما چندان مهم نبود که خللی در نظام اجتماعی پدید آورد. اگر کار به همین جا خاتمه می یافت امکان داشت دسته مخالف عثمان در آینده به جمع موافقان بپیوندند، ولی متأسفانه مشاوران خلیفه (امویان و قریش)، یعنی همانهایی که عمر بشدت ایشان را تحت نظر گرفته بود، اندك اندك در کار

سیاست و اداره امور کشور دخالت کردند. نتیجه دخالت آنان به راندن انصار از صحنه سیاست منتهی شد.

با آنکه عثمان پذیرفته بود عاملان عمر را از سر کار بر ندارد، طولی نکشید که همه آنان را از کار برکنار کرد و خویشاوندان خود را به جای ایشان گماشت. این کار به اراده او بود و یا به اشارت مروان؛ مشاور وی، و تیره اموی؟ خدا می داند. آنچه مسلم است این است که در میان کسانی که روی کار آمدند بودند کسانی که تقوای مالی یا تقوای سیاسی یا تقوای دینی یا هر سه را نداشتند.

در بحثهای گذشته سخنی از عربهای ساکن جنوب و شمال عراق به میان آمد و توضیح داده شد که تیره ها و قبیله های گوناگون عرب که در شبه جزیره عربستان به سر می بردند، برابر اسناد شفاهی و نسب نامه هایی که سینه به سینه حفظ کرده بودند، به دودسته عدنانی و قحطانی تقسیم می شدند. قحطانی و عدنانی در دوره بعد قیسی و یمانی نامیده شدند. جنوبیان یمانی و شمالیان قیسی نام گرفتند. همچشمی و کینه توزی درون قبیله ها امری طبیعی است و این دشمنی از قرن ها پیش از ظهور اسلام بین این دو دسته برقرار بود. با گسترش دین و تعلیمات پیغمبر و مخصوصاً برادر گردیدن مهاجر و انصار بدستور پیغمبر (ص) و مساوات اسلام و الغای امتیازات خانوادگی این برتری فروشی موقتاً از میان رفت، اما اندك اندك، مخصوصاً از آن روز که مسلم شد زمامدار مسلمانان باید از تیره قریش باشد، این تفاخر تجدید گردید ولی سادگی دستگاه عمر و از خود گذشتگی صحابه و بالاتر از همه بیرونق بودن بساط مال اندوزی بدان امکان خودنمایی نمی داد. در دوره دوم خلافت عثمان کار رنگ دیگری به خود گرفت. از يك سو مردم بیست سال از دوره پیغمبر و از سادگی عصر ابوبکر دور شده بودند و از سوی دیگر سختگیری عمر در کار قریش وجود نداشت، و از همه مهمتر اینکه حکومت، که در چنان دوره ها کاری پر زحمت بود و تصدی آن قصد قربت و تحمل رنج می خواست، به شغلی پرمایه و درآمد و منصبی با جلال و شکوه مبدل شده بود، که خواهان بسیاری در پی آن بودند. اگر در سقیفه بنی ساعده انصار، که از تیره یمانی بودند، از دعوی خود در خلافت چشم پوشیدند و رضای مهاجران را برخواست خویش ترجیح دادند، دلیلی نداشت فرزندان آنان و یا نومسلمانان دیگر از حکومت مصر و بصره و کوفه و شام چشم پیوشند تا در آمد این شهرها همچنان برای قیسیان باقی بماند. (خصومت مجدد قیسی و یمانی در اسلام پس از مرگ عمر آغاز شد و دامنه آن بالا گرفت و در همه درگیریهای جنگ صفین و نهروان و جنگهای عصر اموی و دوره عباسیان رد پای آن به چشم می خورد، تا آنگاه که در عصر معتصم عنصر ترك در حکومت اسلامی دخالت کرد و عرب از دخالت در سیاست

بازماند.)

مشکل دیگری نیز در خلافت عمر پدید آمد اما به سبب مراقبت و سختگیری او و نیز تعدیلهای موسمی که از جانب خلیفه صورت می گرفت در آن روزها محسوس نگردید، و نتیجه نامطلوب آن در عصر عثمان دیده شد و آن چنین است.

آزمایش مقام

چنانکه دیدیم یکی از اصلهای مهم اسلام، بلکه اصل اساسی اجتماعی آن، مساوات است. از روزی که پیمان مدینه بسته شد، مقرر گردید که هرگاه مسلمانی با کسی پیمان ببندد رعایت این پیمان بر همه مسلمانان واجب باشد. در دوره پیغمبر بلال، که سیاهی حبشی بود و مانند عرب زبانان نمی توانست کلمات عربی را بر زبان آورد، اذان گوی مسلمانان بود. وی مولی زاده ای بود که ریاست لشکریان اسلام را به عهده می گرفت و سران مهاجر و انصار در رکاب او و تحت فرماندهی او به جنگ می رفتند. کسی که تا دیروز به روی اسلام شمشیر کشیده بود، همینکه به یکتایی خدا و پیغمبری محمد (ص) گواهی می داد در حقوق اجتماعی مسلمانی با پیشگامان در اسلام، که در روزهای سخت پیغمبر را یاری کردند، برابر بود.

چنانکه دیدیم در شبی که بامداد آن مکه گشوده شد عباس، عموی پیغمبر، ابوسفیان را در پناه خود گرفت و به اردوی مسلمانان آورد. ابوسفیان فردای آن روز مسلمان شد و بر جان و مال خود ایمن گردید و پس از چندی حکومت نیز یافت. این عدالت از امتیازهای اسلام به شمار می رود. نمونه دیگر این مساوات را در جنگهای عرب و ایران دیدیم و نوشته شد که: همان طور که گفتیم مردم ایران بیش از آنکه مقهور عرب گردند شیفته اسلام شدند و همین مساوات و برابری اسلامی بود که فتح ایران را چنان آسان کرد. اگر عشق به دین و ناخشنودی از حکومت ساسانی نبود، امکان نداشت که سپاهی اندک، با چنان ساز و برگ فرسوده، بدان پیروزی برسد. چنانکه یادآور شدیم، از روزی که پیغمبر در مدینه میان مهاجران، که عدنانی بودند و انصار، که خویش را قحطانی می دانستند، عقد برادری بست، همچشمی و کینه توزی این دودسته به یکباره از میان رفت، تا آنجا که یمنیان نه تنها خود را با عدنانیان برابر می دانستند، بلکه آنان را بر خویش مقدم می شمردند. اگر این از خودگذشتگی همچنان از جانب دو تیره رعایت می شد یا اگر موجدی برای افروختن آتش نثار بین آنان پدید نمی آمد، برادری اسلامی ایشان پایدار می ماند. اما طبیعی بود که چنان نخواهد ماند. پس از مرگ پیغمبر یمنیان که خود را در پیشبرد اسلام سهیم می دانستند، برای اشغال منصب خلافت گردن افراشتند و حتی به شرکت نیز راضی شدند. اما سخن ابوبکر و

موقعیت خاص آن روز به دعوی ایشان پایان داد.

عمر در دوره خلافت خویش مراقب بود که تعادل را بین این دو تیره حفظ کند. اگر حاکم شهری را از یمنیان معین می کرد، حاکم شهر دیگر را از عدنانیان (مُضَرِیان) می گماشت. عثمان متعهد شده بود که چون به خلافت رسد سیره عمر را دگرگون نکند و فرمانداران او را از کار برکنار نسازد؛ اما دیری نگذشت که خویشاوندان خود را بر سر کار آورد و تا آنجا که ممکن بود دست یمنیان را از منصب حکومت کوتاه کرد. او نه تنها یمنیان را به کنار زد، بلکه تیره های دیگر جز بنی امیه را نیز به حکومت شهرهای مهم نمی فرستاد. چنانکه سعد بن ابی وقاص را از حکومت کوفه برداشت و وَلِید بن عُبَیْد بن اَبی مُعِیْط را به جای او گماشت. کار بدانجا کشید که نوشته اند مردی اموی چون دید حکومت سه ایالت بزرگ چون شام، کوفه و مصر در دست آنهاست، اما بصره در دست ابوموسی اشعری یمنی است، نزد عثمان رفت و گفت: مگر کودکی در میان شما نیست تا به حکومت بصره بفرستید؟ این پیرمرد تا کی می خواهد در بصره بماند؟^۱

این دگرگونیها در سنت پیغمبر و سیرت ابوبکر و عمر بر بیشتر مسلمانان گران می آمد، مخصوصاً بر نومسلمانان و به ویژه آنان که از سرزمینهای غیر عرب نشین مسلمان شده بودند و عدالت اسلامی دیده ایشان را خیره کرده بود. اینان می دیدند مساوات، که شعار اسلام است، از میان رفته و نه فقط نژاد عرب بلکه تیره خاصی از این مردم زمام کار را در دست دارد بی آنکه شایستگی آن را داشته باشد. می دیدند قریش مال مسلمانان را ملك شخصی خود می دانند و آنان را که باریختن خون و یا تحمل سختی موجب به دست آمدن این مال شده اند محروم می سازند. می دیدند برتری فروشیهای دوره جاهلی تجدید شده و دسته ای مخصوص می خواهند ریاست خود را بر دیگران تحمیل کنند.

نکوهشها چه در مدینه و چه در خارج از مدینه آغاز شد. و سرانجام خلیفه متوجه شد که کار اندك اندك به دشواری می گراید. چنانکه اشاره شد اگر خلیفه مشاوران خیرخواه و دوراندیشی داشت ممکن بود بر بعضی این مشکلات پیروز گردد. اما گرد او را کسانی گرفته بودند که تعصب نژادی چشمشان را بسته بود و به جای آنکه به او بگویند: از بذل و بخششهای بیجا باز بایست و در آمد را به مستمندان بخش کن و یمنیان را نیز در حکومت شریک سازا او را برانگیختند تا گروهی از ناخشنودان را به میدانهای جنگ بفرستد و گروهی را به شهرهای دور دست روانه سازد تا حاکمان آنجا آنان را سرجایشان بنشانند. این رفتارهای ناصواب

۱. رجوع کنید به: پس از پنجاه سال (قیام حسین (ع))، ص ۷۲.

مردم آزرده را ناخشنودتر ساخت و مقدمات شورش آماده گشت.

آزمایش مال

آن روز که پیغمبر اسلام از مکه به مدینه آمد، گروهی از پیشقدمان در مسلمانی چندان تهی دست بودند که تن پوش درستی نداشتند، اما از خود گذشتگی آنان تا آنجا بود که در عین تنگدستی برادر مسلمان خود را بر خویشان مقدم می داشتند. باز هم که اندک گشایش در کار آنان پدید شد، زندگانی پیغمبر را نمونه قرار دادند و بدو اقتدا کردند. در دوره عمر با آنکه درآمدهای فراوان به خزانه مسلمانان رسید و با آنکه حقوق و مقرری برای مردم تعیین شد، منش ساده خلیفه از يك سو و سختگیری و مراقبت وی در کار بزرگان قریش و سابقان در اسلام از سوی دیگر، به آنان مجال مال اندوزی فراوان نداد.

اما در دوره عثمان این سیرت هم فراموش شد. عثمان، چنانکه نوشتیم، مردی نرم خو و خویشاوند دوست بود و بر عکس پیشینیان خود خزانه را ملك شخصی خلیفه می دانست و خود را مجاز می دید که هر سان بخواهد و هر گونه که صلاح بداند در آن تصرف کند. بخشش مالهای کلان به این و آن سبب شد که خشم محرومان برانگیخته و راه اعتراض گشوده شود. هنگامی که عمر دفتر حقوق بگیران را تأسیس کرد، از يك سو میزان مقرری سربازان را بر اساس شرکت در تعداد جنگها معین کرد و از سوی دیگر مهاجران و انصار را بر دیگران برتری داد. می توان گفت با این اقدام مساوات اسلامی لطمه دید، اما چنانکه نوشتیم عمر مراقب بود که این اشرافهای معنوی (سابقان در اسلام) اشرافیت مالی را نیز به دست نیاورند و تا آنجا که می توانست به حساب دارایی ایشان می رسید. همینکه عمر کشته شد قریش نفسی بر راحت کشیدند و به کار مال اندوزی پرداختند. زمانی نگذشت که سربازان دیدند آنها در جبهه جنگ با دشمنان دین کارزار می کنند اما گروهی در مدینه می نشینند و روزگار را به آسودگی می گذرانند و رقمی بیش از آنها از خزانه دریافت می کنند. نومسلمانان نیز دیدند بهره مستی تن آسا و خوشگذران از خزانه بسیار بیشتر از آنهاست، فقط به سبب اینکه آنان چند سال زودتر از ایشان مسلمان شده اند.

در سال سی ام هجرت عثمان دست به کاری زد که به گمان او به صلاح مسلمانان بود. مردم مدینه نیز از کار او سخت خشنود شدند، اما پیش آمدهای بعدی نشان داد که این اقدام هر چند به ظاهر نیک می نمود دشواریهایی در پی داشت که خلیفه و مشاوران او در هنگام اخذ تصمیم متوجه آن نبودند.

چنانکه در فصلهای گذشته اشاره شد و چنانکه در فقه اسلامی مقرر است اگر مردم

سرزمینی از غیرمسلمانان با مسلمانان پیمان آشتی ببندند آنچه از آنان گرفته می شود، جزیه، به خزانه (بیت المال) تحویل می شود، اما اگر سرزمینی با نیروی نظامی فتح شده باشد (مَفْتُوحُ الْعُنُوه) آن سرزمین بین فاتحان تقسیم خواهد شد.^۱

بهره برداری از محصول سرزمینهای فتح شده و بیرون از حجاز برای مسلمانان دشوار بود، چه باید خود بر سر این زمینها باشند یا برای برداشت منافع بدانجا سفر کنند و این کار موجب می شد که جمعیت فراوان در آنجا گرد شود.

عثمان به مردم گفت: نظر من این است که فیء شما را به شما برگردانم تا هر کس بر سرزمین خود و در خانه خود باشد. پرسیدند: این چه گونه ممکن است؟ گفت: دارندگان این زمینها، جز سر بازان که در اردوهای خارج به سر می برند، اگر بخواهند سهم خود را با سهمیه آنان که در حجاز یا یمن و یا جاهای دیگر هستند مبادله کنند. مردم مدینه که چنین سخنی را شنیدند سخت شادمان شدند و پنداشتند در خیری به روی آنان باز شده است. چه در این صورت هر کسی بر سرزمینی که بدو نزدیک است می ماند. مبادله زمینها آغاز شد. کسانی مانند طلحه، مروان بن حکم، أشعث بن قیس و دیگران زمینهای خود را با زمینهای مالکان خرد معاوضه کردند و طولی نکشید که دسته ای از مالکان بزرگ در حجاز پدید آمد که هم از سرزمینهای بارور خود سود کافی می بردند و هم به خاطر سبقت در اسلام از بیت المال سهم بیشتری دریافت می کردند. و هم از بخششهای هنگفت و گاه به گاه خلیفه بهره مند می شدند.

اگر بخواهیم فهرستی از این ثروتمندان را در اینجا بنویسیم خارج از وظیفه تاریخ نگاری است. نکته دیگری را که در بهم خوردن تعادل اجتماع مسلمانان بسیار مؤثر بود نادیده نباید گرفت، و آن این نکته بود که دسته ای از مسلمانان که در آغاز اسلام و در رکاب پیغمبر و در خلافت عمر برای بلند ساختن نام دین، از خود گذشتگی نشان دادند، همینکه سایه پیغمبر از سر آنان رفت و همینکه سختگیرهای عمر را ندیدند، دنیا در پیش چشم آنان زینت یافت و هوای نفس بر ایشان غلبه کرد. خدا را فراموش کردند و مال بندگان خدا را مال خود شمردند تا کار بدانجا کشید که موج ناخشنودی از هر جانب برخاست. در ده سال نخست خلافت عثمان چون سر بازان از يك سو در ایران و آفریقا سرگرم فتوحات بودند و از سوی دیگر هنوز این طبقه شکل خاصی به خود نگرفته بود، ناخشنودیها از حدود شکایت تجاوز نکرد. اگر خلیفه اندکی از محبت به خویشاوندان خود می کاست، اگر مانند عمر مانع

۱. این مسئله خلافی است. نظر فوق رأی شافعی است، لیکن رأی شیعه و بعضی مذهبهای دیگر این است که چنین زمینی مشاع بین همه مسلمانان است.

ترکتازیهای امویان و قریش می شد و اگر به جای مروان و پسرایی سَرَح مشاورانی با تقوا و کاردان برای خود برمی گزید، ممکن بود آتش فتنه به آب تدبیر فرو نشیند، اما بیجانیت که تاریخ نویسان مسلمان سالهای پایان خلافت عثمان را سالیان آزمایش نام نهاده اند. اصحاب پیغمبر در این چند سال آزمایش شدند و متأسفانه جز دسته ای اندک از عهده امتحان برنیامدند. در این روزگار بود که صحابی پارسا و زاهد ابوذر غفاری که سادگی عصر پیغمبر و بی پیرایگی عصر عمر را دیده بود، سپس زندگانی پرتجمل چند تن از مسلمانان با سابقه اسلام را می دید نمی توانست از خرده گیری چشم پوشت. می گفت: این مالها که شما از سرزمینهای فتح شده می گیرید ملك شخصی شما نیست، متعلق به خزانه دولت و از آن همه مسلمانان است. هر کس که برای دولت اسلامی کاری انجام می دهد، باید به مقدار احتیاج خود از این مال بردارد و مانده را در راه خدا انفاق کند. ابوذر کار همه را با خود و پیغمبر خود و چند تن از یاران پیغمبر قیاس می کرد، و نمی توانست بپذیرد که چون روز امتحان پیش آید دینداران اندک خواهند بود. قریش و امویان که نتوانستند خرده گیری او را تحمل کنند شکایت به خلیفه بردند که ابوذر مردم را علیه تو می شوراند. سرانجام مشاوران خود خواه خلیفه کار خویش را کردند و سخنان ابوذر را نشنیدند. ابوذر به شام تبعید شد اما در آنجا نیز از نکوهش معاویه باز نایستاد؛ ناچار او را به مدینه خواندند، سپس به رَبدَه تبعید کردند و در آنجا غریب وار در گذشت.

خودخواهی مشاوران خلیفه و ترکتازی امویان در شهرهای بزرگ و دست اندازی آنان به بیت المال، مردم را ناخشنود کرد و موج اعتراض برخاست. نخست خرده گیری از جانب سر بازان آغاز شد. می گفتند: در آمد زمینهای فتح شده و یا به دست آمده از راه صلح (فَیء) از آن ماست. در حالی که حاکمان عثمان فِیء را ملك خود می دانستند و زمینهای فتح شده را تیول خویش می پنداشتند. بدین نمونه که یکی از ده ها درگیری است و ابن اثیر آن را ثبت کرده دقت کنید: شبی سعید بن عاص حاکم کوفه با گروهی از پیرامونیان خویش گفتگو می کرد. ضمن سخن گفت: سَواد (سرزمین عراق) بستان قریش است. اَشْتَر نَخعی، که از تیره یمانی بود، گفت: این سرزمین را ما به شمشیر گرفته ایم چگونه بستان قریش باشد. عبدالرحمان اسدی صاحب شرطه سعید گفت: در روی امیر سخن می گویی. اشتر به مردم خود اشارت کرد و آنها بر سر صاحب شرطه ریختند و چندان او را زدند که غش کرد. از این تاریخ بین یمانیان و مضریان درگیری پدید آمد.

مشاوران عثمان به جای آنکه به چاره جویی درست دست زنند و از او بخواهند در بیت المال دست و دل بازی نکند و خاندان ابومعیط را که خویشاوندان او هستند برگردن مردم

سوار نسازد، از روی نادانی یا به عمد کوشیدند تا مردمان پارسا را از او دور سازند و اگر کسانی به خاطر زنده کردن سنت و یا میرانیدن بدعت به نصیحت و یا نکوهش او بر می‌خاستند، عثمان را مجبور به راندن، تبعید، و زدن او می‌کردند چنانکه درباره ابن مسعود، ابوذر، عمار یاسر و چند تن دیگر چنین کردند و یا آنکه بدو گفتند سر بازان را که در آن روزها بیشتر موالی بودند برای کشور گشایی بفرستد.^۱ علی علیه السلام چند بار میان او و مردم میانجی شد، و عثمان پذیرفت که روش خود را تغییر دهد ولی هر بار پیرامونیان او و مخصوصاً مروان بن حکم مانع شدند تا چنان شد که شورش از مرزها بدرون رسید.

سرانجام ناخشنودان رو به مدینه نهادند و دادخواهی کردند. خلیفه متعهد شد که به داد آنان برسد ولی مشاوران او نگذاشتند. دیری نپایید که ناخشنودی به شورش مبدل گشت. گروهی در پی چاره برآمدند اما دیگر دیر شده بود. نوشته‌اند هنگامیکه مصریان به امید وعده^۲ اصلاحی عثمان به محل خود باز می‌گشتند در بین راه سواری را دیدند و چون او را جستجو کردند نامه‌ای از عثمان با وی دیدند که به حاکم مصر دستور داده بود اینان را بکشد. شورشیان باز گشتند. قضای الهی فرود آمد و خلیفه مسلمانان به دست مسلمانان کشته شد (سی و پنجم ه.ق.).

شگفت این است که تنی چند از اشراف زادگان قریش و تیره اموی، نمی‌دانستند و یا نمی‌خواستند باور کنند که آتش فتنه از کجا روشن شده است. نمی‌خواستند بپذیرند که بیعدالتی، دست اندازی به مال مسلمانان و بالاخره خودخواهی آنان سبب هجوم مرزنشینان به مرکز خلافت شده است. می‌پنداشتند، همچشمی خانوادگی، عثمان را به کشتن داده است و این بنی‌هاشم اند که خواسته‌اند انتقام خود را از فرزندان امیه بگیرند.

روزی که عثمان به دست شورشیان کشته شد ولید بن عقبه، برادر مادری وی، در سوگ او به بنی‌هاشم چنین گفت:

بنی‌هاشم! از جان ما چه می‌خواهید؟! شمشیر عثمان و دیگر مرده‌ریگ او نزد شماست!

بنی‌هاشم! جنگ افزار خواهرزاده خود را برگردانید! آنها را غارت نکنید که به شماروا نیست!

بنی‌هاشم! چگونه ممکن است ما با هم نرم خو باشیم حالی که زره واسبهای عثمان نزد علی است!

اگر کسی در سراسر زندگی آبی را که نوشیده فراموش می کند من عثمان و کشته شدن او را فراموش می کنم.^۱

درست در این بیتها بنگرید. گوینده آن برادر عثمان، خلیفه وقت است. کسی است که از جانب خلیفه حکومت کوفه را عهده دار بوده است.

از روزی که رسول خدا از جهان رفت تا روزی که این بیتها سروده شد بیش از یک ربع قرن نگذشته است، و ما می بینیم که چگونه سنت مسلمانی در مدینه - مرکز نشر دعوت و نشوء اسلام - به زبان این مرد به ظاهر مسلمان نابود می شود.

در این بیتها هیچ گونه اشارتی نیست که چرا عثمان کشته شد. به حق کشته شد یا به ناحق؟ روزی که او را کشتند بر سنت پیغمبر و سیرت خلفای پیش از خود بود یا از رفتار آنان عدول کرده بود؟ هیچ نمی پرسد شورشیان چرا و برای چه برخلیفه هجوم بردند و او را کشتند. آنچه می بینیم همچشمی فرزندان امیه با فرزندان هاشم است.

باز اگر هاشمیان در کشته شدن عثمان دخالت مستقیم و یا غیر مستقیم داشتند می توانستیم گوینده را معذور بداریم. اما او آشکارا تهمت می زند: مرده ریگ عثمان در خانه علی است! و ما می دانیم که در روزهای دربندان عثمان، علی (ع) از وی حمایت کرد و اگر به گفته خویشاوندان عثمان، علی (ع) او را یاری نکرد، باری به جنگ او برنخاست و شورشیان را نیز یاری نداد و مرده ریگ عثمان را به غارت نبرد. آیا جز این است که او از بنی هاشم آزرده است چون پیغمبر از میان آنان برخاسته؟ آیا جز این است که چون پس از کشته شدن عثمان مسلمانان خلیفه ای از تیره هاشم گزیدند این انتخاب بر او گران افتاده است؟ آیا سخنی جز این می توانیم بگوییم که بعض سران قبیله و طایفه ها کینه توزی با قبیله های دیگر را هرگز فراموش نکردند بلکه آن را نادیده گرفتند چون سرگرمیهای تازه ای برای آنان پیدا شد و همینکه مجالی یافتند به سیرت نخستین خویش برگشتند؟ و این همان چیزی است که قرآن آنان را از آن بیم می داد که:

وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ

وَسَيْفُ ابْنِ آزَوَى* عِنْدَكُمْ وَخَزَائِنُهُ
وَلَا تَنْهَبُوهُ لِأَتَّحِلَ مِنْهَا بَعْضُهُ
وَعِنْدَ عَلِيٍّ بَرْعُهُ وَنَجَاتُهُ
وَهَلْ يُنْسِنُ الْمَاءُ مَاعَاشَ شَارِبِهِ؟

۱. بنی هاشم! ایها قبا کان بیننا
بنی هاشم! ردوا سلاح ابن اخیکم
بنی هاشم! کیف الموادة بیننا
لعمرك لا أنسى ابن آزوی وقتله

* [[اروی نام مادر عثمان]]

عَلَى عَقِبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ^۱

از کارهای مهمی که در زمان خلافت عثمان رخ داد این بود که خلیفه از بیم آنکه مبادا اختلاف در قرائت قرآن موجب شود که کلام خدا دستخوش زیادت و نقصان گردد دستور داد مُصْحَفِی را که در عهد ابو بکر نوشته شده و نزد حَفْصَه دختر عمر بود آوردند و از روی آن چند نسخه نوشتند. این قرآن‌ها به شهرهای مهم اسلامی فرستاده شد و بقیه قرآن‌ها را سوزاندند. در خلافت عثمان معاویه نیروی دریایی بزرگی تشکیل داد و به جزیره قبرس حمله کرد؛ سپس در صدد تسخیر قُسْطَنْطِیْنَه برآمد اما کاری از پیش نبرد.

خلافت علی (ع)

همینکه خشم عمومی فرو نشست و شورشیان از کار خود فراغت یافتند، مردم مدینه متوجه شدند که حوزه مسلمانی بی سرپرست مانده است و باید خلیفه‌ای برای مردم تعیین شود. چند تن از یاران پیغمبر و مسلمانان با سابقه چون طَلْحَه و زُبَیْر سودای ریاست در سر داشتند، اما شورشیان که سر رشته کارها به دست آنان بود با زمامداری اینان موافق نبودند. نظر اکثریت قریب به اتفاق آنان و بسیاری از مردم مدینه (از مهاجر و انصار) به علی (ع) بود. بعضی مورخان نوشته‌اند همان روز از علی خواستند خلافت را بپذیرد و سرانجام با او بیعت کردند. ولی بعضی دیگر گفته‌اند رفت و آمدها و گفتگوها دو سه روز طول کشید. به هر حال مردم با علی (ع) به خلافت بیعت کردند و امام مسلمانان معین شد. اما شاید در طول يك ربع قرن پس از رحلت پیغمبر زمانی نامناسبتر از این عصر برای اجرای عدالت نبود. او خود مشکلات آینده را می‌دانست که خلافت را نمی‌پذیرفت و می‌گفت: مرا بگذارید و این تعهد را از دیگری بخواهید.

کشوری پهناور، ایالت‌هایی با مردمی از نژادهای گوناگون، داعیه دارانی در گوشه و کنار منتظر و از همه مهمتر در داخل مدینه تنی چند خواهان خلافت. سنت پیغمبر (ص) و سیرت بعضی یاران او در طول يك ربع قرن دگرگون شده و او باید این دگرگونی را بردارد و روش رسول خدا را که می‌رفت تا از میان رود زنده سازد. مردمی که سالها به تن آسایی و مال اندوزی خو گرفته و برای خود امتیازهایی به دست آورده‌اند، و چرخ سیاست حجاز و قلمرو

۱. و محمد نبود مگر پیغمبر که پیش از او پیغمبران بودند. اگر او بمیرد یا کشته شود بگذشته خود باز می‌گردید؟ و کسی که بگذشته خود باز گردد، پس چیزی بخدا زیان نمی‌رساند و خدا بزودی سپاسگزاران را پاداش خواهد داد (آل عمران، ۱۴۴).

اسلامی به دست آنان می گشت ممکن نبود به زندگانی ساده و بی آرایش و مساوات دوره پیغمبر برگردند. آنان خلیفه‌ای دست و دل باز و سازشکار می خواستند و مسلم بود که علی (ع) مردسازش نیست. علی (ع) می خواست اسلام را به سادگی عصر پیغمبر برگرداند و این چیزی بود که ثروتمندان حجاز هرگز آن را نمی خواستند و چون وی در تقسیم بیت المال همه را به يك چشم نگر است و موجودی را به همه یکسان داد، رفتار او در نظر مردمی که ربع قرن با روشی خاص خو گرفته بودند خوشایند نیامد.

امیرالمؤمنین (ع) پس از فراغت از کار بیعت، عاملان خود را روانه ایالت‌های اسلامی ساخت: عثمان بن حنیف را به بصره، عماره بن شهاب را به کوفه، عبدالله بن عباس را به یمن و قیس بن سعد بن عباد و پس از او محمد بن ابی بکر و سپس مالک اشتر را به مصر فرستاد و سهل بن حنیف را والی شام گردانید. هیچیک از این عاملان در کار خود چنان که باید توفیقی نیافتند. زیرا در شهرها دو دستگی پدید آمده بود. این دو دستگی را هم چنان که نوشتیم اطرافیان عثمان پدید آوردند. کسانی که از روش عثمان ناخرسند بودند عامل علی (ع) را می پذیرفتند و آنان که طرفداران اردوی امویان و بالاخره وابسته به قریش بودند با عامل امام از درستی بر می آمدند. و بعضی آنان را مأموران معاویه از پا در می آوردند.

طلحه و زبیر که در انتظار بودند حکومت شهرهای کوفه و بصره به آنان واگذار شود و نیز در کارهای خلافت صاحب نظر باشند، و علی (ع) به آنان روی موافق نشان نداد، رخصت بیرون رفتن از مدینه را خواستند.

معاویه از دیر باز در شام پایه زمامداری خود را استوار ساخته بود و با آنکه عثمان را در روزهای سخت تنها گذاشت و کمکی برای او نفرستاد، همینکه به قتل رسید او را خلیفه مظلوم خواند که باید به خونخواهی وی برخاست؛ و چون تقوای علی به حدی بود که نمی توانست وی را مسئول قتل عثمان بداند و نیز نمی توانست بیعت مهاجر و انصار را با او نادیده بگیرد بدو نامه نوشت که کشندگان عثمان نزد تو به سر می برند، آنان را نزد من بفرست تا قصاص کنم، آنگاه من در فرمان تو هستم.

عایشه، زن پیغمبر، که خود از مخالفان سرسخت عثمان بود، چون شنید مردم با علی به خلافت بیعت کرده اند ناخشنودی نشان داد و عثمان را مظلوم خواند. در آغاز کار گمان نمی رفت ناخشنودان در کار خود آن اندازه به جد باشند و رودر روی خلیفه‌ای که دیر روز با او بیعت کرده بودند بایستند. اما طلحه و زبیر و چندین تن دیگر از امویان که از عدالت علی آزرده شده بودند عایشه را با خود به بصره بردند و به تهیه مقدمات جنگ پرداختند. گرد آمدن اینان در بصره تهدیدی برای قدرت مرکزی بود. خلیفه از حجاز روانه عراق شد و هر چند

خواست مخالفان را با گفت و شنود به اطاعت خود برگرداند ممکن نگردید و در پایان، جنگ بین دو گروه در گرفت. هر چند پایان جنگ به سود خلیفه بود، اما نخستین جنگ در حوزهٔ مسلمانی رخ داد، چه، پس از جنگهای رده تا این تاریخ، عرب در سرزمینهای غیر عرب نشین با غیر مسلمانان جنگ می کرد. پس از پایان جنگ بصره امنیت موقت برقرار شد و علی (ع) حاکمان خود را به ایالتهای بزرگ روانه کرد، اما معاویه، که در نبرد جمل حالت تماشایی بخود گرفته بود، اندك اندك آماده می شد. وی از یکسو با امپراتوری روم پیمان آشتی بست و از سوی دیگر به تهیه نیرو پرداخت. وضع شام و عراق در پایان نبرد جمل در خور دقت است. در جنگ جمل چنانکه نوشته اند ده هزار تن کشته شده بود، طبیعی است که این رقم گذشته از کاهش نیرو (که همگی از ساکنان عراق بودند) در وضع مردم نیز اثر می نهاد. در حالیکه معاویه بر قومی حکومت می کرد که مسلمان و یا مسیحی آن از گذران مرفهی برخوردار بودند. سپاهیان علی (ع) را ساکنان کوفه و نیز بعض مردم بصره تشکیل می دادند. اینان مردمی بودند که در جنگهای اسلامی از بیایان های حجاز روانهٔ این دو شهر شدند. در بسیاری از آنان هنوز تربیت اسلامی و نظم دینی اثر نهاده بود بدین جهت برخلاف يك پارچگی که در شامیان دیده می شد، عراقیان دارای سلیقه های گوناگون بودند و پیداست که فرماندهی در انضباط دادن به آنان با چه دشواریهایی روبرو خواهد شد. شکایتهایی که در سخنان امام (ضمن خطبه های او) می بینیم نشان دهنده تفاوت مردم این دو منطقه در اطاعت از رهبر است. بهر حال معاویه لشکری بزرگ فراهم آورد و به بهانه خونخواهی عثمان روی به عراق نهاد. لشکر عراق در صحرای صَفین با لشکر شام روبه رو گشت و چون در آخرین روزهای جنگ مسلم شد که پیروزی از آن سپاه عراق خواهد بود، مشاور معاویه، عمرو بن عاص، نیرنگی به کار برد. بزرگان شام را گفت هر چند جلد قرآن دارند بر سرنیزه کنند و سپاه عراق را به حکم خدا بخوانند. در سپاه علی تنی چند منافق بودند که از این پیشنهاد استقبال کردند. هر چه علی به آنان گفت این حيله ای است که معاویه برای رهایی خود به کار می برد، نپذیرفتند و گفتند: اگر پیشنهاد شامیان را نپذیری تو را خواهیم کشت. علی (ع) ناچار به گفتهٔ آنان تن در داد. آنگاه نوبت به تعیین داور دو طرف رسید. این داوران باید انتخاب شوند و در محلی به نام دُومَةُ الْجَنْدَل^۱ بروند و در آن جا با مراجعه به کتاب خدا و سنت رسول معین سازند که از علی و معاویه کدام يك شایسته رهبری مسلمانان خواهند بود! مسلم بود که داور شام عمرو بن عاص است. علی (ع) می خواست پسر عموی خود عبدالله بن عباس را برای این کار بگزیند، اما

۱. قلعه ای در وادی سرحان واقع در شمال غربی نجد.

همان منافقان عراقی راضی نشدند او و یا دیگری را که شایستگی این کار را داشت داور خویش سازند و ابوموسی اشعری را که مردی ساده لوح بود و از علی نیز دل خوشی نداشت نام بردند، چرا که او در جنگ بصره شرکت نکرده بود. سرانجام با اصرار سخن خود را به علی (ع) قبولانند. نتیجه این داوری این بود که نماینده شام نماینده عراق را فریب داد. این دو تن با هم قرار گذاشته بودند که علی و معاویه را از خلافت خلع کنند تا مسلمانان از نو خلیفه‌ای برای خود برگزینند. روزی که بنا بود نظر خود را اعلام دارند عمر و از ابوموسی خواست که نخست او به منبر رود و رأی خود را اعلام دارد. ابوموسی بر منبر رفت و گفت من علی و معاویه را خلع کردم چنانکه انگشتی را از انگشت بیرون می‌کنم، و در این حال انگشتی را از انگشت خود درآورد. پس از او نوبت به عمر و رسید. وی گفت من نیز علی را چنانکه او گفت خلع کردم و معاویه را به جای او به خلافت نصب نمودم. ابوموسی بر آشفت که: این کار برخلاف قرارداد ماست؛ ولی دیگر دیر شده و کار از کار گذشته بود. در اینجا عراقیان به خود آمدند و دانستند از شامیان فریبی سخت خورده‌اند و از علی خواستند آماده جنگ با معاویه شود و چون علی گفت: ما با شامیان پیمان متارکه‌ای به مدت يك سال بسته‌ایم؛ همان منافقان که درنهمان با معاویه سر و سری داشتند گروهی از مسلمانان پارسا، ولی ساده لوح را برانگیختند که علی و معاویه حق نداشتند در دین خدا داور برگزینند. حکومت از آن خداست و علی و جز علی را در آن حقی نیست. دیری نگذشت که این سخن، که در آغاز چندان مهم به نظر نمی‌آمد، منشأ فتنه‌ای بزرگ شد. گروهی از اطاعت علی خارج شدند و گفتند: با پذیرفتن داور در دین خدا کافر شده‌ای، باید تو به کنی تا از تو اطاعت کنیم! علی چند بار آنان را اندرز داد، اما سودی نبخشید. گروهی از آنان برگشتند و بدو پیوستند، اما گروهی دیگر در موضعی به نام نهر وان^۱ گرد آمدند و گفتند: چون علی روانه شام شود به کوفه حمله می‌بریم. علی ناچار از جنگ با آنان شد و این جنگ سومین جنگ داخلی در حوزه مسلمانان بود و آثار نامطلوبی از آن به جای ماند.^۲ اینها همان کسانی بودند که در تاریخ اسلام خوارج نام گرفتند. خوارج کار گستاخی را بدانجا کشاندند، که چون علی (ع) بر منبر خطبه می‌خواند، از گوشه و کنار برمی‌خاستند و آیه‌ای از قرآن می‌خواندند که: تو با گماردن حکم در دین خدا مشرک شدی و چون شرک آوردی پیشینه درخشان تو از میان رفت.

چنانکه بارها نوشته‌ایم، در آن روزگار دسته‌های سیاسی و مذهبی برای تثبیت مدعای خود

۱. شهری نزدیک بغداد، در چهار فرسنگی آن.

۲. برای اطلاع بیشتر از این اوضاع به نوشته دیگر مؤلف پس از پنجاه سال (یا قیام حسین) از نویسنده این کتاب رجوع کنید.

و مغلوب ساختن خصم از ظاهر آیات قرآن سود می‌جستند: هنگامی که علی (ع) عبدالله، پسر عباس، را برای گفتگو نزد خوارج فرستاد، بدو فرمود: برای آنان از قرآن حجت میاور، چه، ظاهر قرآن تاب تحمل معنیهای گوناگون دارد، از حدیث پیغمبر استفاده کن!

خوارج که به آنان مارقین^۱ هم گفته‌اند، از جمله گروههای سیاسی عقیدتی هستند که در تاریخ سیاسی و اجتماعی اسلام اهمیت فراوان یافتند و نیز فصلی مفصل از تاریخ، کلام و بخشی از فقه^۲ مسلمانان را به خود اختصاص داده‌اند. چنانکه دیدیم خوارج مانند بیشتر گروههای سیاسی نخست مسأله‌ای به ظاهر محدود را عنوان کردند^۳ اما دیری نگذشت که مانند دیگر فرقه‌های سیاسی حوزه‌اندیشه و عمل خود را وسعت دادند، و بحثهایی را در میان آوردند که مسائل این جهان و آن جهان را دربرداشت.

کار خوارج آنچنان اهمیت دارد که در حدیثهای هر دو فرقه (شیعه و سنی) گویند پیغمبر (ص) از آنان و نیز از مردی که در نبرد نهروان ریاست این فرقه را به عهده‌داشت یاد فرموده است.^۴

۱. مارق اسم فاعل از مصدر مروق و معنی آن تیری است که به نشانه نخوردواز آن بگذرد. چون خوارج در کار احتیاط در دین از طاعت امام زمان خود بیرون شدند، این لقب به آنان داده شد.

۲. فقه إِبَاحِيَّة، که فقه دسته‌ای بزرگ از خوارج و بازمانده دسته‌های گوناگون است، اکنون در کنار فقه دیگر مذهبهای اسلامی در کتابهای مخصوص تدوین شده است.

۳. مَسْأَلَةُ حَكَمَيْن.

۴. رجوع شود به معجم المفهرس ذیل کلمه «خرج» و «ندی» و «مرق» و رجوع شود به سفینه البحار ذیل «خوارج» (بخش ۱، ص ۱۳۱).



فصل پنجم



حوزه اسلامی پس از شهادت علی (ع)

به راستی خوارج چه می خواستند؟

چنانکه خواهیم نوشت، به هنگام سخن از تعیین داور، گروهی که به نام خوارج شناخته شدند، با داوری موافقت کردند. لیکن پس از ماهی چند همینکه رأی داوران اعلام شد به علی (ع) خرده گرفتند که چرا در دین خدا حکم قرار داده است؛ و پس از آنکه علی (ع) به آنان گفت: ما آماده جنگ با شامیان هستیم اما مدت متارکه باید سهری شود؛ آنان نهذیرفتند.^۱ کسانی که به گمان خود آنچنان در کار دین باریک بین بودند که نمی خواستند از داوری قرآن به يك سو روند، چرا از کلام خدا: «...أَوْفُوا بِالْعُقُودِ...»^۲ غافل ماندند؟ ما چون گزارشهای تاریخی را می خوانیم، اگر تنها به بعض سندها بسنده کنیم، در می مانیم که این تغییر رأی برای چیست.

حقیقت این است که خوارج از آغاز پذیرفتن حکمین تا پایان کناره گیری از علی (ع) بر يك سخن متفق نبوده اند. آنان در آغاز چیزی را پذیرفتند و در پایان چیز دیگر را منکر شدند. گزارشگران تاریخ در طول زمان این دو عقیده یا این موافقت و مخالفت را با یکدیگر در آمیخته و یکی کرده اند. در متن تاریخهای دست اول بدین دو گونگی تصریح نشده است، لکن متتبع از خلال گفتگوها و مقابله حوادث با هم واقعیت را خواهد دریافت.

۱. طبری، تاریخ الرسل والملوک (تاریخ طبری)، «حوادث سال ۳۷»، (بریل، ۱۸۸۱م)، ۱۵ ج، ج ۶، ص ۳۳۶۲.

۲. ... وفا کنید به عهدها... (مانده، ۱).

چنانکه گفتیم معاویه هر چند سودای خلافت در سر می پخت و خود را برای گرفتن عراق و برانداختن خلیفه وقت آماده می کرد، اما آشکارا چنین سخنی را بر زبان نمی آورد، چه می دید مهاجر و انصار که کار حَلّ و عَقْدِ مسلمانان به دست آنهاست، جز تنی چند، بر خلافت علی اتفاق کرده اند. بر فرض که نصّ امامت علی (ع) را نپذیرد، از پذیرفتن و یا گردن نهادن به سنت مسلمانی ناگزیر است. این بود که وی خونخواهی عثمان را بهانه کرد. می گفت: کسانی که در کنار علی ایستاده اند، عثمان را به ستم کشته اند؛ او جرمی نداشت که فقه اسلام کیفر آن را قتل بداند؛ من خویشاوند و خونخواه او هستم؛ پس کشتندگان عثمان باید قصاص شوند، اما آنان در کنار علی هستند؛ پس او که این قاتلان را پناه داده، حکم خدا را نقض کرده است. کشتندگان عثمان می گفتند عثمان گناهای را مرتکب شد که کیفر آن کشتن بود.

آنچه شام در آغاز به ظاهر و برای مردم فریبی عنوان کرد، و به حکم قرآن مسلمانان را بدان می خواند، همین بود که معین شود شورشیان عثمان را به حق کشتند یا به ناروا. مقرر این بود که داوران بنشینند، و در کتاب خدا و سنت رسول بنگرند، و دریابند که حقیقت چه بوده است؟ اگر عثمان به حق کشته شده معاویه نباید به خونخواهی او برخیزد، و اگر به ناحق کشته شده، در این صورت، او وَلِیِّ دَم، و خونخواه خلیفه مظلوم است. این بود آنچه دوسپاه عراق و شام بر آن متفق شدند، و گروهی هم که بعداً به نام خوارج معروف گشتند در نخستین روز آن را پذیرفتند.

به نوشته طبری، روزی که اشعث بن قیس آشتی نامه را بر سپاهیان عراق می خواند، تنها يك تن به نام عُرْوَة بنِ اُدیّه گفت شما حق ندارید در دین خدا حکم قرار دهید. لکن مردم اواز جانب وی عذرخواهی کردند.^۱

پس از صدور رأی داور شام بود که خوارج به یکباره بر آشفتند و گفتند: حکومت از آن خداست. چرا چنین گفتند؟ این پرسشی است که پاسخ آن را به روشنی نداده اند. آنچه از مجموع مقابله سندهای تاریخی و غیرتاریخی بر می آید این است که خوارج چنان پنداشتند که دخالت داوران در کار خلافت و تشخیص صلاحیت آنان نیز با رضایت علی (ع) بوده است. خوارج می گفتند داوران در کاری دخالت کردند که حق آنان نبود (عزل و نصب خلیفه). آنگاه از کج فهمی یا بدنیستی، گناه این دآوری غلط را به خلیفه وقت بستند و گفتند او بود که این دآوری را پذیرفت. می گفتند: تعیین صلاحیت خلیفه حق عمومی مسلمانان است و علی (ع) نمی تواند تعیین صلاحیت برای تصدی منصبی را که مسلمانان بدو داده اند به

۱. طبری، همان کتاب، «حوادث سال ۳۷»، ج ۶، ص ۳۳۸.

شخصی خاص واگذار کند. حال که چنین کرده است مرتکب گناه شده و باید از آن توبه کند. شکی نیست که داوران را برای چنین کار نگزیدند. اصولاً از نخست چنین سخنی در میان نبود. داوران از حدود مسئولیت خود فراتر رفتند و به کاری پرداختند که صلاحیت آن را نداشتند. اما علی (ع) نیز هیچگاه چنین داوری را نپذیرفته بود. چرا؟ چون از آغاز چنین سخنی در میان نبود. او تنها با از سر گرفتن جنگ پیش از پایان مدت متار که رضایت نمی داد. اینجاست که باید در این باره توضیح بیشتری داد تا بدانیم چه فریبکاریهایی در میان بوده است. حقیقت این است که نیرنگ داور شام و ساده لوحی داور عراق زمینه را برای چنین مشاجره ها آماده ساخت. در نخستین جلسه ای که دو داور با یکدیگر دیدار کردند و در کنار هم نشستند، عمرو بن عاص از ابوموسی پرسید:

- می دانی عثمان به ستم کشته شد؟

- آری!

- می دانی معاویه خونخواه اوست؟

- آری!

- خدا می گوید: «وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنَا لَوَلِيَّهِ سُلْطَانًا فَلَا يُسْرِفُ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مُنْصُورًا»^۱

پس چرا در کنار معاویه نمی ایستی؟^۲

چنانکه می بینیم در آغاز سخن، داوری درباره معاویه بوده است که آیا حق خونخواهی عثمان را دارد یا نه؟ اگر داوران از وظیفه خود فراتر نمی رفتند، شاید کار خوارج چنان پایانی نمی یافت. اما آنان در کار عزل و نصب خلیفه نیز دخالت کردند. در جلسه نهایی، نخست ابوموسی، علی (ع) و معاویه را از خلافت خلع کرد، سپس عمرو بن عاص گفت: من نیز علی را خلع و معاویه را به جای او به خلافت نصب می کنم. ابوموسی بر آشفت که: قرار ما این نبود؛ و دو داور لختی یکدیگر را دشنام دادند، اما دیگر کار از کار گذشته بود. عراقیان دانستند فریبی سخت از معاویه و داور او خورده اند. اینجا بود که خوارج یا از کج اندیشی و یا به تحریک دشمنان دوست نمای علی (ع) که در لشکر او می زیستند، سخنی دیگر به میان آوردند. آنان چنین عنوان کردند که علی با پذیرفتن حکم، در کار خلافت خویش دچار تردید بوده است. مسلمانان علی (ع) را با بیعت و از روی رضا به خلافت گمارده بودند و او یا کسی دیگر

۱. و کسی که کشته شد مظلوم پس به حقیقت گردانیدیم از برای وارثش تسلطی پس نباید که اسراف کند در قتل به درستی که او باشد یاری کرده شده (بنی اسرائیل، ۲۳).

۲. طبری، همان کتاب، «حوادث سال ۳۷» ج ۶، ص ۳۳۵۵.

حق نداشت در این باره داوری کند. به این گفتگو که بین پسر عباس و خوارج رفته است بنگرید:

- چرا برگماشتن داور خرده می گیرید در حالی که خدا می فرماید: «إِنْ يُرِيدَا إِصْلَاحًا يُوَفِّقِ اللَّهُ بَيْنَهُمَا»^۱.

- پاره ای مسائل هست که بنده می تواند در آن داوری کند؛ اما مسائلی دیگر نیز موجود است که حکومت مردمان در آن روا نیست.^۲

به نظر می رسد سخن نهایی خوارج این بود که مسلمانان ابوموسی و عمرو بن عاص را نفرستادند تا بنگرند علی (ع) شایستگی خلافت مسلمانان را دارد یا معاویه، چرا؟ چون اجتماع مسلمانان علی را به خلافت پذیرفته بود و معاویه و جز معاویه باید حکومت وی را بپذیرند و او حق نداشته است داوری بگمارد تا معلوم دارد آیا وی شایسته خلافت است یا نه. یعقوبی که تاریخ او اندکی پیش از محمد بن جریر تحریر شده است، می نویسد: مردم چون سخن ابوموسی و عمرو بن عاص را شنیدند، بانگ برآوردند که به خدا سوگند دو داور برخلاف شرط و برخلاف آنچه در کتاب خداست، رأی دادند.^۳ این تصریح به خوبی نشان می دهد که خرده گیری نخستین دسته خوارج بر مسأله داوری از چه نظر بوده است. روشن است که آنان می گفتند حکمیت در مسأله زمامداری کاری نیست که به عهده دو تن واگذار شود. تعیین خلیفه، حقی است که به همه مردم واگذار شده است. بدین جهت به علی (ع) می گفتند: تو با گماردن حکم در کار خود دودل شده و مرتکب گناه شده ای. می گفتند: اگر شایسته خلافت هستی چرا داوران را برگزیدی و کار خود را به آنان سپردی؟ و اگر در شایستگی خود شك داشتی دیگران بایستی بیش از تو در این باره در شك و گمان بوده باشند.^۴ از این گفت و شنودها معلوم می شود که در آغاز کار خرده گیری خوارج بر سر نصب حکمین نبوده است، بلکه آنان بر رأی داوران خرده می گرفتند. حال اگر سخن خوارج این بوده و، چنانکه دیدیم، خرده گیری آنان بر حکمیت داوران در مسأله خلافت بوده است نه کشته شدن عثمان، باید گفت آنان، نمی دانستند یا نمی خواستند بدانند که علی (ع) حکمین را (هر چند

۱. ... اگر بخواهند به سامان آوردن را سازگاری دهد خدا میانشان... (نساء، ۳۵).

۲. طبری، همان کتاب «حوادث سال ۳۷»، ج ۶، ص ۳۳۵۱.

۳. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، (نجف، مطبعة الغری، ۱۳۵۸ هـ.ق)، ج ۳، ج ۲، ص ۱۶۶.

۴. محمد جواد مشکور، تاریخ مذاهب اسلام (ترجمه الفرق بین الفرق)، (تبریز، کتابفروشی حقیقت، ۱۳۳۳ هـ.ش)، ص ۷۳؛ و نگاه کنید به: ابن عبدربه، العقد الفرید، به تصحیح محمد سعید العریان (قاهره، مکتبة الاستقامة، ۱۳۷۲ هـ.ق)، ج ۸، ج ۲، ص ۲۰۶.

از روی اکراه) برای داوری در کار خلیفه نگزید و اگر در آغاز به ظاهر چنین پایانی معلوم بود، نه او، بلکه هیچیک از مسلمانان آن را نمی پذیرفت؛ اما آن دو داور در مأموریت خویش خیانت کردند.

ناگفته نماند که دسته‌ای هم بودند، که نه معنای حکومت را می دانستند و نه از دسته‌بندیهای سیاسی نهان از چشم همگان آگاهی داشتند. اینان آنانند که به شعار پسند می کردند و نمی دانستند چه می خواهند. می گفتند «لا حکم الا لله» و علی (ع) در پاسخ آنان می گفت: کلمه حق است که بدان باطلی را می خواهند. به هر حال هر چه بود این خرده گیری در آغاز محدود بود. چنانکه نوشتیم خوارج با علی (ع) به جنگ برخاستند و با دادن تلفاتی سنگین پراکنده شدند. تنی چند که باقی مانده بودند به گوشه‌ای خزیدند. اما با گذشت زمان همین بحث کوچک (گماردن داوران) بحثهایی را برانگیخت و آمادگی محیط برای گسترش چنین گفتگوهایی اندک اندک دامنه پرسش و پاسخ را گسترده تر ساخت. دیدیم که سخن خوارج این بود که علی (ع) به خاطر پذیرفتن حکمیت داوران کافر شده است. از این نتیجه گیری نادرست بحثی تازه به میان آوردند: اگر مسلمانی کافر شود و توبه ناکرده بمیرد حال او چگونه خواهد بود؟ خدا با او چه رفتاری می کند؟ آیا چنانکه کافران کیفر می بینند جاویدان در دوزخ می ماند یا نه؟ و به دنبال این بحث سخن از علی (ع) و عثمان به میان آمد که آنان چون مرتکب گناه شدند، توبه ناکرده مردند، یا توبه کردند؟ و باز این بحث، بحث دیگری را برانگیخت: اگر خلیفه‌ای مرتکب گناه شود و توبه نکند آیا مسلمانان باز هم باید از وی فرمانبرداری کنند یا نه؟ آن روزها محیط کوفه و عراق (مانند بیشتر سالها) برای این نوع بحثها به خوبی آمادگی داشت. گفتگو و درگیری بر سر اینکه چه کرده‌اند، نه آنکه چه باید کرد.

باری، نتیجه بحثهای خوارج بدینجا رسید که علی و عثمان هیچکدام شایسته خلافت نبودند و نیز تعیین زمامدار حق همه مسلمانان است و اختصاص به گروهی خاص (شورای مهاجر و انصار) ندارد و جز قریشی نیز می تواند خلافت یابد. و بدین ترتیب روایت «الْأَثَمَةُ مِنْ قُرَيْشٍ» را نپذیرفتند. اندک اندک دامنه گفتگو از مخلوق فراتر رفت و پای خالق را هم به میان کشیدند، که کیفر و یا پاداش او بر اساس چه ضابطه‌هایی است. به هر نسبت که بحثها گسترده تر می شد، خوارج به فرقه‌های بیشتری تقسیم می شدند. شهرستانی تا بیست و دو فرقه از این گروه را بر شمرده است.^۱

۱. شهرستانی، همان کتاب، ج ۱، ص ۱۷۴.

باری پس از پایان یافتن جنگ نهروان علی (ع) آماده رفتن به شام و سرکوبی معاویه شد، لیکن در بامداد نوزدهم رمضان سال چهل هجری هنگام نماز از مردی به نام عبدالرحمان بن ملجم از قبیله بنی مراد ضربت خورد و روز بیست و یکم همان ماه دیده از جهان فرو بست. درباره انگیزه عبدالرحمان داستانها نوشته اند، که پاره ای از آنها از خیال بافی قصه پردازان مایه می گیرد.^۱ عموم تاریخ نویسان این قتل را به حساب خوارج گذاشته اند، ولی بعضی مورخان امروز که خود از خوارجند، می گویند قبیله بنی مراد، که عبدالرحمان از آن قبیله است، در شمار خوارج نبودند. آنچه مسلم است از لابه لای تاریخ يك نکته را به خوبی می توان دریافت و آن این نکته است که رئیس قبیله کنده اشعث بن قیس در توطئه قتل امام شرکت داشته است. اشعث منافقی خطرناک بود که در لشکر علی (ع) به سر می برد، اما از او دلی خوش نداشت و با معاویه ارتباط داشت. هیچ دور نمی نماید که جز اشعث کسان دیگری نیز در توطئه شهادت علی شرکت داشته باشند. پاسخ به این سؤال که توطئه قتل علی (ع) را معاویه طرح کرده بود یا دیگران دشوار است. یکی از مورخان فرقه اباضیه (خوارج) که اکنون در الجزایر به سر می برد در رساله ای که نسخه ای از آن را برای نگارنده فرستاده است شرکت خوارج را در قتل علی تکذیب می کند! او معتقد است طرح قتل علی به دست اشعث و با اشاره معاویه بوده است. او حتی قبول ندارد که سه تن خارجی برای مشورت گرد هم آمدند و کشتن علی (ع)، معاویه و عمر و بن عاص را متعهد شدند! وی می نویسد چنین کسانی وجود خارجی نداشته اند، و عبدالرحمان قاتل علی (ع) از تیره بنی مراد است و بنی مراد در شمار خوارج نبوده اند.^۲ هر چه هست قسمت دوم این نظر بسیار شگفت می نماید و نمی توان آن را پذیرفت، چه، اسناد دست اول همگی کشنده علی (ع) را از خوارج شمرده اند. اما قسمت اول نظر او، یعنی دخالت اشعث در قتل علی (ع)، درست به نظر می رسد.

بدین ترتیب، خلیفه ای پارسا و امامی غمخوار امت و عالمی آشنا به کتاب خدا و سنت رسول (ص)، که می خواست مسلمانی را از بدعت هایی که در آن راه یافته بود بزدايد و سیرت پیغمبر را تازه کند، به دست گروهی که در مسلمانی خود را هم فریب داده بودند کشته شد. با قتل علی (ع) دفتر زمامدار پارسا و باتقوا به هم آمد. معاویه زمام حکومت را در دست گرفت. قریش و مخصوصاً تیره اموی به آرزوی دیرین خود رسیدند. از نو حکومت خودکامه موروثی بازوری که از امپراتوری روم به عاریت گرفته بود در اجتماع مسلمانان پدید گشت.

۱. رجوع شود به مقاله نویسنده «نظری به وقایع قرن اول هجرت»، یغما، (۱۳۴۸)، ص ۶۳۵.

۲. الخوارج هم انصار الامام علی، سلیمان بن داود بن یوسف، الجزایر، غردایه.



نصف انوار: مقبرة حضرت علي (ع)

دوره سی ساله خلافت ابوبکر تا شهادت علی (ع) را دوره خلفای راشدین می نامند. سبب این نامگذاری این است که در این سالها سنت پیغمبر کم و بیش رعایت می شد، و نیز حکومت در اسلام موروثی نبود.

عکس العمل شهادت علی (ع)

چنانکه نوشتیم، امیرالمؤمنین علی (ع) در نوزدهم رمضان سال چهارم هجری از دست مردی به نام عبدالرحمان پسر ملجم از تیره بنی مراد ضربت خورد، و روز بیست و یکم همان ماه به جوار پروردگار رفت. با شهادت علی (ع) کار اداره حکومت اسلامی که به دشواری گراییده بود دشوارتر و آشفته‌گی در عراق از پیش بیشتر شد. مسلماً کشته شدن دو خلیفه به فاصله پنج سال حادثه‌ای نبود که در سراسر حکومت اسلامی بدون عکس العمل بماند، اما واکنش این قتل‌ها چه بوده است؟ اثر آن را آشکارا جز در عراق و شام نمی توان دید.

چنانکه دیدیم پس از کشته شدن عثمان، کار تعیین زمامدار به زودی روشن گردید. در شام، حجاز و عراق کسی که به ظاهر مدعی خلافت باشد برنخاست. تنها چندتن از بیعت با علی (ع) سرباز زدند. جنگ افروزان بصره اگر چه در نهان ریاست می خواستند، اما آنچه را دستاویز ساختند و به زبان می گفتند، اجرای حکمی شرعی (خونخواهی خلیفه مظلوم) بود. شام نیز هر چند خیال استقلال و بلکه ادعای حکومت بر مسلمانان را در سر داشت، در سالهای نخست پس از کشته شدن عثمان این دعوی را آشکار نکرد. اما در مدت پنج سال خلافت علی (ع) تغییرهای مهمی پدید آمد. معاویه پس از رأی داور خویش، عمرو بن عاص، خود را خلیفه خواند، درحالی که پیش از آن وی را امیر می گفتند، هر چند بعضی مورخان نوشته اند پس از شهادت علی (ع) بود که او را امیرالمؤمنین گفتند^۱.

ابن اثیر می نویسد چون پیمان آشتی بین امام حسن و معاویه بسته شد و کار معاویه سامان یافت، سعد بن ابی وقاص نزد او رفت و گفت: «السَّلامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْمَلِكُ». معاویه خندید و گفت: چرا مرا امیرالمؤمنین خواندی؟ سعد در پاسخ گفت: معاویه! این سخن را با شادمانی می گویی. به خدا دوست نمی دارم خلافت را از راهی که تو به دست آوردی، داشته باشم.^۲ چنانکه دیدیم، پس از جنگ صفین معاویه خود را برای اقدام نهایی آماده کرد. وی هنگام شهادت علی (ع) نه تنها در شام مخالفی نداشت، بلکه مردم این منطقه در فرمانبرداری از او

۱. ابن اثیر، الکامل فی التاریخ (بیروت، دارصادر، ۱۳۸۵ هـ. ق)، ۱۳ ج، ج ۳، ص ۴۰۳.

۲. ابن اثیر، همان کتاب، ج ۳، ص ۴۰۹ و همچنین نگاه کنید به یعقوبی، همان کتاب، ج ۱، ص ۱۹۳.

یکدل بودند. وی از سال هجدهم هجری تا این تاریخ، یعنی مدت بیست و دو سال بر این ایالت حکومت کرده بود. این زمامداری طولانی از يك سو، و مردم داری او از سوی دیگر، و نیز فرمانبرداری مردم شام از وی، کار او را آسان کرده بود. بیجا نیست که گفته‌اند شامیان مطیع‌ترین مردم نسبت به زمامدار خود هستند، و علی (ع) به یاران خود می‌فرمود: حاضر مده تن از شما را بدهم و يك تن از یاران معاویه را بگیرم.^۱

سازمانهای سیاسی و مذهبی در عراق

در فصلهای گذشته وضع اجتماعی عراق را تا آنجا که این مختصر گنجایش داشت، شرح کردیم. اکنون باید گروههای سیاسی و یا سیاسی - مذهبی متشکل در این سرزمین را بشناسیم. هنگام شهادت علی (ع) سه گروه در عراق به سر می‌بردند:

۱. عثمانیان یا طرفداران بنی امیه؛ ۲. شیعیان یا پیروان علی (ع) و دوستداران خاندان پیغمبر (ص) و ۳. خوارج.

عثمانیان

اینان طرفداران حکومت خاندان اموی بودند و اگر بعضی به ظاهر این دلبستگی را آشکار نمی‌کردند، اما به زمامداری خانواده پیغمبر نیز گردن نمی‌نهادند. نمونه‌ای از این احساس را در شعری که پس از کشته شدن عثمان سروده شد، دیدیم.

عثمانیان عراق بیشتر در شهر بصره اقامت داشتند و عمده ساکنان بصره را مُضَرِیان یا عربهای عَدَنانی (شمالی) تشکیل می‌دادند؛ برخلاف کوفه که ساکنان آن بیشتر قحطانیان یا عربهای جنوبی و یا از موالی بودند.

در فصلهای گذشته دیدیم که عایشه، طلحه و زبیر بصره را مرکز مقاومت خود قرار دادند. در این شهر بود که نخستین جنگ داخلی بین مسلمانان به نام خونخواهی خلیفه مظلوم آغاز شد. بصره از آن رو برای شورشیان اهمیت داشت که مضریان در آنجا ساکن بودند. درباره ستیزه‌جویی این دو تیره از پیش شرحی نوشته‌ایم، بعداً نیز درباره آثار درگیری آنان در سراسر قلمرو اسلامی بحث خواهد شد.

۱. نهج البلاغه، (بیروت، مکتبة الاندلس، ۱۳۷۴ هـ. ق)، ۴ ج، ج ۲، ص ۱۰.

۲. درباره خوارج و نهضت آنان در بخش گذشته به اختصار مطلبی نوشته شد، بعداً نیز به تفصیل بیشتری به آنان خواهیم پرداخت.

شیعه

چنانکه در فصلهای گذشته دیدیم، آن روز که پیغمبر (ص) به جوار پروردگار رفت، تنی چند از مهاجران و انصار در سقیفه بنی ساعده گرد آمدند تا زمامدار مسلمانان را انتخاب کنند. حاضران سقیفه بانگ برداشته بودند و هر يك از دودسته انصار و مهاجر یا مردم مدینه و آنانکه از مکه به مدینه آمده بودند و یا به تعبیر دقیقتر قحطانیان و عدنانیان، زمامداری را از آن خود می دانستند. در آن روز علی (ع) و خاندان پیغمبر در خانه عایشه مقدمات به خاک سپردن بدن پیغمبر را فراهم می کردند و کسی از آنان در آن مجمع حاضر نبود. چنانکه نوشتیم، پیغمبر در واپسین حج خود در منزل جُحْفَه، علی (ع) را پس از خود بر مسلمانان ولایت داد. بدین ترتیب، از همان روز دسته‌ای در مدینه به وجود آمد که خلافت پیغمبر را حق مسلم علی (ع) می دانست. این دسته شیعه یا شیعه علی (ع) نام گرفتند.^۱ چون علی (ع) بناچار و برای مصلحت عمومی مسلمانان با سه خلیفه پس از پیغمبر بیعت کرد، شیعیان او نیز از او پیروی کردند و خاموش نشستند. پس از کشته شدن عثمان، چون علی (ع) به خلافت رسید، اکثریت قریب به اتفاق مهاجر و انصار (جز تنی چند) بیعت او را پذیرفتند. شام نیز هر چند پی فرصت می گشت، اما مخالفت خود را با خلیفه آشکار نکرد و به ظاهر مطیع می نمود. در آنجا گفته می شد: کشندگان عثمان در کنار خلیفه تازه ایستاده اند، اینان باید به حکم قرآن قصاص شوند. معاویه خویشاوند عثمان و خون خواه اوست و حق مطالبه اجرای حکم قصاص را دارد. چون کشندگان عثمان به کیفری که سزای آن هستند رسیدند، دمشق تابع کوفه خواهد بود.^۲

روزی که علی (ع) در کوفه به شهادت رسید، از نو صف شیعه و غیر شیعه مشخص شد. شیعیان گرد حسن (ع) فرزند ارشد او را که از فاطمه (س)، دختر پیغمبر، داشت گرفتند و با وی بیعت کردند. درحالی که عثمانیان از تیره هاشم دلی خوش نداشتند و مسلم بود که بیعت خلیفه تازه را نخواهند پذیرفت.

چنانکه خواهیم نوشت، آنان که پس از پیغمبر به علی و خاندان او دل بسته بودند، بیشتر از انصار یا قحطانیان یا یمانیان و یا عربهای جنوبی بودند. از همچشمی و کینه توزی قحطانی (عربهای جنوبی) و عدنانی (عربهای شمالی) جای جای سخن گفته ایم. اینان که با آمدن

۱. چنانکه محققان شیعی و نیز گروهی از علمای سنت و جماعت نوشته اند در زمان پیغمبر نیز دسته‌ای از مسلمانان به نام شیعه علی معروف بوده اند.

۲. معاویه، آیه ۳۳ سوره «اسراء» را دستاویز قرار داده بود.

پیغمبر از مکه به مدینه و بستن پیمان برادری میان مهاجران و انصار موقتاً دشمنی دیرین را فراموش کرده بودند، پس از روی کار آمدن بنی اُمیّه در دوره عثمان، دیگر بار اندك اندك به خوی دیرین خود برگشتند و هر چه امویان در دست اندازی بر کار کشور گستاخر شدند، نفرت و کینه قحطانیان به آنان سختتر شد. اینان آنچنانکه پیغمبر را به سوی خود خواندند و در کنار او ایستادند، پیمان محبت خویش را با خاندان پیغمبر برقرار نمودند و با قریش که دشمنان دیرین او بودند پیکار کردند. در نبرد صفین به معاویه می گفتند: دیر و ز در رکاب پیغمبر بر سر تنزیل قرآن با شما می جنگیدیم امروز بر سر تأویل آن با شما می جنگیم.^۱

معلوم بود که انصار جانب بنی هاشم را رها نخواهند کرد. پس از شهادت علی (ع) این دسته از عرب حاضر در کوفه و نیز موالیان آنان امامت فرزند او، حسن (ع)، را پذیرفتند. طبری می نویسد: نخستین کسی که با حسن (ع) بیعت کرد قیس بن سعد بن عباده بود که گفت: دست خود را پیش بیاور تا با کتاب خدا و سنت پیغمبر و کشتار بدعت آوران با تو بیعت کنم.^۲ این قیس پسر سعد بن عباده، رئیس طایفه خزرج، از انصار مدینه است که در فصلهای گذشته از او یاد کردیم.

خوارج

هنگام شرح نبرد صفین از دسته ای که به نام خوارج شهرت یافتند، سخن رفت و تا آنجا که این مختصر گنجایش داشت در این باره توضیح داده شد.

هنگامی که علی (ع) شهید شد بازماندگان خوارج فرصتی یافتند تا از نو، به تبلیغ و ترویج فکر خود بپردازند. آنان در سراسر حکومت امویان و نیمی از حکومت عباسیان موجب نگرانی خلفا بودند. دلیری ایشان چندان بود که گاه دسته های کوچکی از ایشان سپاهیان انبوه را در هم شکستند، و سرانجام در قرن دوم هجری، سردسته فرقه ای از خوارج به نام عبدالرحمان بن رستم، که از سرزمینهای شرق جنوبی ایران برخاسته بود، توانست در مغرب اسلامی در شهر تاهرت برای مدت یکصد و پنجاه سال دولتی به نام دولت رستمیان تأسیس کند.

سودجویان

جز از این سه گروه که بر اساس عقیده مذهبی و یا همبستگی نژادی تشکیل شده بود، حرکت

۱. نگاه کنید به بس از پنجاه سال، ج ۲، ص ۴۳.

۲. طبری، همان کتاب، «حوادث سال ۴۰».

سیاسی دیگری نیز در عراق وجود داشت که چون کار خود را زیر پوشش دین می کرد تاریخ نویسان بدان بی اعتنا بوده اند. در فصل گذشته هنگام بحث از اوضاع سیاسی و اجتماعی عربستان پیش از اسلام گفتیم که دولتهای کوچک ناحیه شرقی و شمالی عربستان افزاری برای دو حکومت بزرگ ساسانی و امپراتوری روم بودند. این دو قدرت که بر سر دست اندازی به راه بازرگانی آسیا به اروپا و آفریقا با هم نبرد می کردند عرب یا بهتر بگوییم ساکنان این دو منطقه (عراق و شام) را به دنبال خود داشتند. قدرت و ناتوانی حکومتهای دست نشانده این دو منطقه بستگی به پیروزی و یا شکست دو امپراتوری بزرگ داشت. پس از آنکه در نتیجه ظهور دین اسلام و گسترش آن، یکی از دو قدرت بزرگ نابود و دیگری ضعیف شد و عراق داخل قلمرو اسلامی قرار گرفت اینان کینه توزی با یکدیگر را فراموش نکردند، اما با گرویدن بدین دین و سرگرمی مسلمانان به فتوحات، دشمنی عراقی و شامی موقتاً از میان رفت. در سراسر خلافت کوتاه ابوبکر و نیز خلافت عمر و عثمان، عرب از هر تیره و منطقه ای که بود، در سرزمین غیر عربی و با مردمی غیر عرب و یا غیر مسلمان نبرد می کرد و گاه چنان بود که عراقی و شامی در کنار یکدیگر می جنگیدند. چون علی (ع) عراق را مرکز خلافت خود قرار داد و عراقیان بدو پیوستند و با شامیان جنگیدند و داور عراق از داور شام فریب خورد، سیاست پیشه های عراق دانستند که باز هم باید زیر دست شام باشند. معلوم است این دسته همیشه معتقدات مذهبی را وسیله ای برای رسیدن به آرزوهای خود می کنند و به مصلحت وقت در کنار گروه های دینی می ایستند اما تا آنجا که کار به بن بست نکشد و پای جان در میان نیاید. چون خوارج مردمی خشک و غیر قابل انعطاف بودند و نیز شمار آنان اندک بود گروه سیاست پیشه مصلحت خود را در این می دید که پشت سر شیعه بایستند و به ظاهر طرفدار خاندان علی (ع) باشند.

آنچه در این باره می نویسیم استنباطی دور از واقعیت تاریخی نیست. ما می بینیم مردم عراق با شور و هیجان علی (ع) را پذیرا شدند و چنانکه دیدیم تا پیروزی از آن او بود (دو نبرد جمل و آغاز صفین) در کنار او ماندند. همینکه نبرد صفین به شکست سیاسی منتهی شد، با او به مخالفت برخاستند و هر چه علی (ع) آنان را برای جنگ خواند بهانه آوردند. اگر اینان به راستی پیرو علی (ع) بودند و او را امام می دانستند و اطاعت او را لازم می شمردند باید یکدل و یک زبان پشت سر او می ماندند، اما چنین نکردند. به ظاهر با علی (ع) بودند و در نهان سود خود را می جستند. پس از علی (ع) با فرزندان حسن (ع) و حسین (ع) و با نواده اوزید نیز همین رفتار را پیش گرفتند. و تا پایان عصر اموی این شیوه زشت همچنان ادامه داشت. هر گاه حاکمی مقتدر و خونخوار بر سر آنان بود، خاموش می نشستند و گاهی که وضع سیاسی آشفته

می شد از نهانخانه‌ها بیرون می آمدند و گروه‌ها و جمعیتها تشکیل می دادند؛ پشت سر یکی از فرزندان پیغمبر می ایستادند؛ او را پیش می انداختند و چون بر ایشان مسلم می شد که تاب پایداری ندارند او و پیروان راستین او را برابر دشمن رها می کردند و دیگر بار به خانه‌های خویش می رفتند و انتظار می بردند چه وقت فرصتی مناسب پیدا شود. اگر به راستی اینان پایبند عقیده بودند باید چون خوارج از مرگ نهراسند و اگر دین داشتند، باید چون یاران حسین (ع) تا آخرین مرد با دشمن بجنگند. اما اینان چنین نبودند. چرا؟ چون غم دین نداشتند. آنچه می خواستند این بود که عراق نباید زیر دست شام بماند. از نو کینه‌توزی لخمی و غسانی به صورتی دیگر پدید شده بود.

دسته دیگری نیز در عراق و بیشتر در کوفه به سر می بردند که هر چند سازمان منظمی نداشتند، لیکن به تدریج مشکلاتی برای حکومتها پدید آوردند. اینان نو مسلمانانی بودند که از سرزمینهای فتح شده به عراق آمده و هر يك خود را به گروهی از عرب بسته بود. بدین سبب در تاریخ اسلام از آنان به نام موالی نام می بردند. درباره موالی و نهضت این دسته سخن خواهیم گفت. پیوستگی اینان با دسته‌های سیاسی متشکل تا آنجا بود که بدانند سودی را که می جویند در کنار کدام دسته خواهند یافت.

وضع سیاسی، دینی و اجتماعی ایالتهای بزرگ اسلامی تا آنجا که این مختصر گنجایش داشت، روشن شد. این سه ایالت (شام و حجاز و عراق) از آن رو مهم است که سرنوشت حوزه مسلمانانی را تعیین می کرد. چنانکه دیدیم از سال سی و پنجم هجری به بعد تصمیم گیری عمده درباره اداره قلمرو اسلامی را عراق و شام به عهده گرفت.

منطقه شرقی

از دیگر منطقه‌ها مخصوصاً از منطقه شرقی جز اطلاعاتی کوتاه و پراکنده در دست نیست. تاریخ این سرزمین نه تنها در این سالها بلکه تا سالیانی دراز در تاریکی فرو رفته است. بنابراین، نمی توان دانست عکس العمل حادثه‌های بزرگ که یکی پس از دیگری پدید می گشت در این سرزمین چه بوده است. ولی گمان نمی رود این تحولات در آنجا اثری قابل توجه گذاشته باشد. سازمانی که قرن‌ها در سرزمینی پهناور بر پای بود در مدتی کوتاه به هم ریخت، باید سالهای دراز بگذرد تا از نو سر و صورتی به خود بگیرد. آنچه مسلم است اینکه در این روزها سراسر منطقه شرقی دنباله‌رو کوفه بود. اگر شام و مخالفت معاویه را به حساب نیاوریم، کوفه در این سالها خط مشی حوزه پهناور اسلامی را تعیین می کرد؛ پس باید دوباره به کوفه بازگردیم.

کوفه پس از شهادت علی (ع)

قبلاً نوشتیم که پس از به خاک سپردن علی (ع) شیعیان وی در کوفه با فرزندش حسن (ع) بیعت کردند ولی مسلم بود که امام حسن (ع) از نخستین روز خلافت با دشواریهایی روبروست. او باید نخست کوفه را آرام کند، سپس، جز برای ایالت شام، که معاویه بر آن حکومت می کرد، برای ایالت‌های مصر و حجاز و منطقه شرقی (خراسان، آذربایجان، و دیگر نقاط ایران) حاکمانی بگزیند. از همه اینها مهمتر باید کار شام را یکسره کند و معاویه را بردارد، و یا دست او را از عراق کوتاه کند. کار شام در زمان علی (ع) دشوار شده بود تا چه رسد به این روزها که معاویه خود را حاکم رسمی مسلمانان می دانست. مشکل دمشق مشکلی نبود که به آسانی حل شود. امام حسن (ع) با چه نیرویی می توانست با معاویه بجنگد؟ او دید پدرش در واپسین روزهای زندگانی هر چه بیشتر مردم عراق را برای رویارویی با معاویه می خواند کمتر به ندای وی پاسخ می دادند. از شام که بگذریم آن مأموریت‌های بزرگ را در آن ایالت‌های پهناور و دور دست چه کسانی عهده دار شوند؟ برای تصدی این شغلها مسلمانان باایمان، کاردان، دلیر و از این سه مهمتر بی‌طمع لازم است. بیشتر مردمی که گرد او را گرفته بودند از ایمان درست بهره نداشتند. بخششهای بی‌حساب معاویه به اطرافیان دیده‌های آنان را خیره کرده بود. اینان همان مردم بودند که پدرش، علی (ع)، را آن چنان خون دل دادند. در این مدت کوتاه دسته‌بندیها مشخصتر شده بود. از بصره و عثمانیان هم نباید انتظار داشته باشد، زیرا آنان معاویه را رها نخواهند کرد. خوارج نیز روی موافق بدو نشان نخواهند داد، چه اگر سال پیش سخنی ساده می گفتند و به گمان خود زدودن منکری را می خواستند، اکنون خواهان حکومت و خلافت بودند. تنها پشتیبان وی کسانی هستند که دعوی شیعیگری دارند. اما بیشتر آنان هم شیعه نمایانند؛ همانها که پدرش، علی، را از حجاز به عراق خواندند و سرانجام یا او را ترك گفتند و یا رو در روی او ایستادند و یا با او به دورویی رفتار کردند. این شیعه نمایان همان دسته سیاسی - مذهبی بودند که گفتیم برای چه منظوری در پس جنبش دینی می ایستادند. آیا می توان انتظار داشت چنین مردمی با پسر رفتاری بهتر از پدر داشته باشند؟ اما آن مردم پاکدل و شیعیان درست اعتقاد که یاوران حقیقی او و پدر او بودند، آنان نیز چون به دروغگویی و نفاق خو نگرفته بودند، گاهگاه فریب این مزوران را می خوردند و شکار آنان می شدند، چه، نمی پنداشتند که ممکن است آن همه جنب و جوش و خروش برای دنیا باشد نه به خاطر رضای خدا. از سوی دیگر در چنین روزها معاویه بیکار ننشسته بود. مزدوران حاکم دمشق در حجاز، یمن، مصر، و حتی در داخل عراق به تحریک و توطئه مشغول بودند. دلجویی از سران قبیله‌ها و بزرگان خانواده‌ها، رشوت خوراندن و یا

کشتن آنان، شایعه سازی، و دروغ پردازی و انتشار آن در سرزمین شایعه پذیر عراق، غارت بردن بر شهرهای مرزی و ترساندن ساکنان آن شهرها، افسانه سرایی درباره بذل و بخشش معاویه و زیرکی و کاردانی او در اداره حکومت، اینها همه وسیله هایی بود که راه را برای دست اندازی معاویه به عراق هموار می کرد.

معاویه با لشکر خویش به عراق رسید و در مَسْکِن^۱ موضع گرفت. علی (ع) در واپسین روزهای زندگانی، لشکری را برای حمله به شام آماده کرده بود. این سپاه باید کار خود را دنبال کند. اما چه کسی فرماندهی را عهده دار شود؟ قیس پسر سعد بن عُبَّاده یا عُبَیدالله پسر عباس؟ قیس برای رفتن به شام آماده شد و حسن (ع) به مدائن رفت. لیکن هر روز حادثه تازه ای در اردو پدید می شد. یکی از روزها خبر دادند قیس را کشته اند. با پخش این خبر شورش در لشکریان برخاست.

مردم به خیمه امام خود ریختند و آنچه در خیمه بود به غارت بردند، تا آنجا که زیر انداز را از زیر پای او کشیدند و چون به راه افتاد تا به پناه جایی رود در بین راه بدو حمله بردند و ران او را با کلنگی شکافتند. طبری نوشته است: روزی که خیمه حسن (ع) را غارت کردند وی به خانه سعد بن مسعود ثقفی (عموی مختار) رفت. سعد از جانب امام حکومت مدائن را داشت. مختار که در این هنگام جوان بود به سعد گفت:

- می خواهی ثروت و شرف نصیب تو گردد؟

- چگونه؟

- حسن را دستگیر کن و به معاویه بسپار و هر چه می خواهی بگیر!

- لعنت خدا بر تو! چه بد مردی هستی! چگونه می توانم دخترزاده پیغمبر را به دشمن او

بسپارم.^۲

مختار که درباره او به تفصیل سخن خواهیم گفت، همان است که بیست و پنج سال بعد در کوفه جنبش شیعیان را بر ضد امویان رهبری کرد. شاید داستان پردازان بعدی (هواخواهان پسر زیبر) این تهمت را به مختار زده باشند، هر چند درستی آن نیز ممکن است؛ ولی به هر حال از لایه لای این گزارشها، يك چیز روشن می شود، حقیقتی که در کنار هر نهضتی و یا تحول و یا انقلابی بوده و هست. و آن اینکه آن روزها گروهی در کوفه به سر می بردند که در سود خود بیشتر می نگرستند تا در صلاح مسلمانان.

۱. موضعی است نزدیک اوانا کنار نهر دُجَیل، آنجا که دیر جاثلیق است (معجم البلدان).

۲. طبری، همان کتاب، ج ۷، ص ۲؛ ابن اثیر، همان کتاب، ج ۳، ص ۴۰۴.

امام حسن (ع) با دیدن چنین نافرمانی و بلکه گستاخیه‌ها از مدعیان دوستی خود، مقاومت را بیفایده دید. مسلم بود که اگر در مخالفت با معاویه ایستادگی می‌کرد و به لشکر (اگر لشکری به گرد او می‌ماند) فرمان پیشروی می‌داد از مدائن نگذشته می‌گریختند، و حتی کاری را که مختار در اندیشه داشت و به عموی خود پیشنهاد کرد و او نپذیرفت عملی می‌کردند و او را به دشمنش می‌سپردند. سرانجام حسن (ع) با معاویه پیمان آشتی بست.

آشتی نامه

متن پیمان نامه و شرطهایی که برای آشتی در آن آمده چه بوده است؟ خدا می‌داند. از روزی که این پیمان نامه نوشته شد تا روزی که در کتاب به ثبت رسید بیش از دویست سال گذشته است. در این دویست سال، امویان و سپس عباسیان، و نیز گروه‌های سیاسی و سیاسی - مذهبی تا آنجا که توانسته‌اند این سند و هر سند دیگری را به سود خویش و به زیان مخالفان خود دستکاری کرده‌اند. اینجاست که دیگر شرطهایی هم که محدثان برای پذیرفتن حدیث نوشته‌اند حقیقت را روشن نمی‌کند. آن که حدیثی را می‌سازد و بر زبانها می‌اندازد می‌کوشد تا به هر گونه که ممکن است، راه انگشت نهادن بر متن و سند را نیز ببندد. ناچار برای بررسی حادثه‌هایی چنین باید قرینه‌های خارجی را نیز نادیده نگرفت.

طبری می‌نویسد: نخست معاویه کاغذی سفید را که بر پایان آن مهر نهاده بود، نزد امام حسن فرستاد تا او هر چه می‌خواهد بنویسد و از جانب معاویه پذیرفته خواهد بود. لیکن پیش از اینکه این نامه به امام حسن برسد او شرطهای خود را نوشت و برای معاویه فرستاد. چون کاغذ سفید مهردار معاویه بدورسید، امتیازهای بیشتری از آنچه در نامه نخستین نوشته بود طلبید، اما معاویه نپذیرفت.^۱ این مضمون را ابن اثیر نیز آورده است.^۲ بیگمان این داستان را بدین صورت تاریخ نویسان دوره اموی ساخته‌اند و یا اینکه حقیقت را دگرگون کرده و از خود دروغی بدان افزوده‌اند. در ضمن این کتاب و در دیگر نوشته‌های خود آورده‌ام که در تحلیل حادثه‌های سده یکم و دوم هجری تنها به سندهای گرد آورده سده سوم و چهارم نمی‌توان بسنده کرد. بلکه برای اطمینان خاطر باید از قرینه‌های خارجی یاری جست. کسانی که بیغرضانه در زندگانی حسن بن علی (ع) تتبع کرده‌اند، می‌دانند وی قطع نظر از مقام امامت، که شیعیان او بدان اعتقاد دارند، مردی آراسته به خوی مردمی و اخلاق انسانی بوده است. او

۱. طبری، همان کتاب، «حوادث سال ۴۰».

۲. ابن اثیر، همان کتاب، ج ۳، ص ۴۰۵.

هنگامی با معاویه آشتی کرد که دانست درگیری جزریختن خونهای بسیار و پیروزی نهایی معاویه نتیجه‌ای نخواهد داشت. او سوداگری نبود که بر سر کالایی با خریدار گفتگو کند و چون بازار کالای خود را گرم ببیند بهای آن را بالا ببرد. او آنچنان به خوی و خصلت مردمی آراسته بود که دشمن وی نیز ناگزیر بدان اعتراف می‌کرد. اگر داستان کاغذ سفید مهرداد فرستادن معاویه درست باشد، باید گفت که چون امام حسن (ع) شرطهای خود را در آن بر شمرده و به معاویه برگردانده است، معاویه پس از رسیدن به آرزوی نهایی و متارکه جنگ برای آنکه هیچیک از شرطهای معاهده نامه را انجام ندهد، چنین دروغی را ساخته و بر زبانها انداخته است. شگفتتر اینکه طبری صورتی از آشتی نامه را نوشته که به ریشخند و افسانه شبیه‌تر است تا به روایت تاریخی تا چه رسد بدانکه بازگوی حقیقی خارجی باشد. متأسفانه این آشتی نامه مجعول و یا تحریف شده و سندهای ساختگی مانند آن در کتابهای تاریخی درسی کشور ما نیز راه یافته است و مؤلفان و تاریخ‌نویسان با خوش باوری هر چه تمامتر آن را نوشته‌اند: امام حسن بدان شرط با معاویه بیعت کرد که معاویه پنجاه هزار هزار درهم موجودی بیت المال کوفه و نیز خراج دارابگرد فارس را بدو دهد و علی را بر منبرها دشنام ندهند. معاویه شرط آخر را نپذیرفت و مقرر شد که در پیش روی حسن (ع) علی را به زشتی نام نبرند؛ اما خراج دارابگرد را مردم بصره ضبط کردند و گفتند این مال فیه^۱ ماست. و شگفت‌تر اینکه تحلیل گران معاصر می‌نویسند امام حسن (ع) آن مال را می‌خواست تا بدان خسارت‌های شیعه را جبران کند!

این تاریخ‌نویسان خوش باور هیچ توجه نکرده‌اند که اگر حسن (ع) این چنین آسان بر سر مال با معاویه آشتی می‌کرد؛ پیروان وی یا او را زنده نمی‌گذاشتند یا چنان زبان خود را بر او دراز می‌کردند که دیگر نمی‌توانست در شهرهای مسلمان نشین آشکارا راه برود. آنگاه کوفه کجا و خراج دارابگرد فارس کجا؟ مگر حسن (ع) نمی‌توانست این مبلغ را از خزانه شام بخواهد؟ مگر معاویه در این باره مضایقتی داشت؟ پس از آن شرطهای اساسی که آشتی نامه بر اساس آن نوشته شده کجاست؟ چرا طبری نامی از آنها نبرده است؟

در مقابل این سندهای مجعول ما چند سند دیگر در دست داریم که پرده از حقیقت برمی‌دارد و نشان می‌دهد تاریخ‌نویسان عصر اموی و عباسی هر جا واقعه‌ای را به سود

۱. نگاه کنید به طبری «حوادث سال ۴۰»: ابن اثیر، همان کتاب، ج ۳، ص ۴۰۵ و نیز تاریخ اسلام نوشته مرحوم دکتر فیاض، ص ۱۵۰.

۲. درآمدهای مسلمانان از سرزمینهای غیر مسلمان که بدون جنگ به دست آمده.

خاندان پیغمبر دیده‌اند در آن دست برده‌اند. نوشته بلاذری که مقدم بر طبری است، درست‌تر بنظر می‌رسد.

وی نویسد: معاویه سفیدنامه‌ای که پایان آن را مهر زده بود نزد حسن (ع) فرستاد تا آنچه خواهد بنویسد و او چنین نوشت:

این آشتی نامه حسن بن علی و معاویه بن ابی سفیان است با او آشتی می‌کند که ولایت مسلمانان را بدو بسپارد بدان شرط که:

به کتاب خدا و سنت پیغمبر و سیرت خلفاء صالح رفتار کند.
کسی را ولیعهد خود نسازد و پس از او کار با شورای مسلمانان باشد.
مردم هر جا باشند بر جان و مال و فرزندان خود ایمن خواهند بود.
معاویه نباید در نهان و آشکارا غائله‌ای علیه حسن (ع) برپا کند و یا کسی از یاران او را بترساند.

عبدالله بن حارث و عمرو بن سلمه بر این آشتی نامه گواهند.^۱
ابن حجر متن آشتی نامه را چنین آورده است:
این پیمان آشتی است که حسن بن علی رضی الله عنه با معاویه بسته است. با او آشتی می‌کند که ولایت مسلمانان را بدو دهد بدان شرط که:
- به کتاب خدا و سنت و سیرت خلفای راشدین - هدایت شده - رفتار کند.
- معاویه بن ابی سفیان حق ندارد پس از خود کسی را ولیعهد خویش سازد، بلکه پس از او کار با شورای مسلمانان است.

- مردم در هر سرزمینی باشند، شام، عراق، حجاز، و یا یمن در امان خواهند بود.
- یاران علی و شیعه او، هر جا باشند، بر جان و مال و زنان و فرزندان خود ایمن هستند.
- معاویه بن ابی سفیان عهد خدا و پیمان او را به گردن می‌گیرد که برای حسن بن علی و یا برادر او و یا یکی از اهل بیت پیغمبر در نهان یا آشکارا شری بر نینگیزد و کسی از آنان را در هر نقطه‌ای که باشد نترساند. فلان و فلان بر این آشتی نامه گواهند و کفی بالله شهیداً.^۲
این متن اگر عین متن آشتی نامه نباشد، باید گفت متن آشتی نامه چیزی نزدیک به همین

۱. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۴۱-۴۲، بیروت، دارالتعارف، ۱۳۹۷ هـ. ق.

۲. ابن حجر هبتمی، الصواعق المخرقة (قاهره، مکتبه القاوه، ۱۳۸۵ هـ. ق) ص ۱۳۶؛ همچنین رجوع شود به ابن ابی العدید، شرح نهج البلاغه، به تصحیح محمد ابو الفضل ابراهیم، (قاهره، مطبعة عیسی البابی، ۱۳۸۵ هـ. ق)، ۲۰ ج، ج ۱۶، ص ۴۴؛ و نیز رجوع شود به محمد بن علی بن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب (قم، توسعه انتشارات علامه، بی تا).

مضمون بوده است. شرایط روز نیز این نظر را تأیید می‌کند؛ چه، معاویه پیوسته می‌کوشید کارها را چنان انجام دهد که به جنگ نکشد و می‌گفت زیان مالی و جانی جنگ بیش از مال و یا امتیازی است که به این و آن داده می‌شود. در ضمن او از آغاز تصمیم گرفته بود که پیمان آشتی را به هر صورت که نوشته شود اجرا نکند. چنانکه چون روی به کوفه نهاد در نُخَيْلَه^۱ گفت: بدانید هر امتیازی که به حسن بن علی داده‌ام زیر پای خود گذاشته‌ام.^۲

این آشتی نامه به هر مضمون و با هر شرایط نوشته شده باشد، در مردم کوفه و عراق ناخشنودی پدید آورد. آن گروه سیاسی که خود را زیر پوشش مذهب پنهان کرده بود، چون دید بار دیگر شام بر عراق پیروز شد و مرکز خلافت از دمشق به کوفه منتقل نگشت آزرده شدند. آن دسته هم که به راستی دین داشتند، بر خود هموار نمی‌کردند که فرزندان ابوسفیان زمام کار مسلمانان را در دست بگیرد. به چشم خود دیده بودند ابوسفیان تا توانست با اسلام جنگید و خویشاوندان او تا آنجا که دستشان رسید از آزار مسلمانان دریغ نکردند و هنگامی مسلمانان را پذیرفتند که سوزش شمشیر را بر پشت گردن خویش دیدند؛ اکنون چگونه رواست چنین خاندانی بر مهاجران و انصار که در روزهای سخت یاور اسلام و پیغمبر اسلام بودند حکومت کنند. زمزمه‌های ناخشنودی آغاز شد. ابن اثیر نوشته است پس از پیمان آشتی مردی سر راه را بر امام حسن گرفت و گفت:

- تو با این کار روی مسلمانان را سیاه کردی.

و او چنین پاسخ داد:

- ما از خاندانی هستیم که چون با واقعیت روبرو شویم (حق را دانستیم) آن را رها نمی‌کنیم. من از جدم رسیدن این روز را شنیدم. جدم پیغمبر گفته است: در خواب دیدم بنی‌امیه بر منبر من بالا می‌رفتند.^۳

به زبان آوردن چنین سخن از جانب مردی در حق کسی که او را امام زمان خود می‌داند، نشان می‌دهد که اینان از این پیش‌آمد تا چه اندازه آزرده بودند و یا اینکه ایمان آنان به پیشوای خود تا چه درجه بوده است، ولی به راستی اگر کار به جنگ می‌کشید، همین مرد و آنانکه با او همدارستان بودند تا چه حد پای سخن خویش می‌ایستادند؟ آری آنجا که آزمایش به میان آید دین داران اندک خواهند بود.

۱. موضعی است نزدیک کوفه که در خلافت علی (ع) لشکریان آماده به حرکت در آنجا فراهم می‌شدند.

۲. ابن ابی‌الحدید، همان کتاب، ج ۱۶، ص ۴۶.

۳. ابن ابی‌الحدید، همان کتاب، ص ۶۸ و ابن اثیر، همان کتاب، ج ۳، ص ۴۰۷.

پس از مبادله آشتی نامه، امام حسن با کسان خود به مدینه بازگشت و تا پایان زندگانی از زحمت دوست و دشمن آسوده نماند تا آنکه به سال چهل و نهم هجری بازهری که با توطئه معاویه بدو خوراندند، به جوار حق رفت.



فصل ششم



امویان

حکومت معاویه

معاویه در نُخَيْلَه کوفه خطبه‌ای خواند. در این خطبه آنچه در دل داشت آشکار کرد و گفت: من با شما جنگ نکردم که نماز بخوانید و روزه بگیرید یا حج کنید و یا زکات بدهید، شما این کارها را می‌کنید. من با شما جنگ کردم تا بر شما حکومت کنم.^۱

هنگامی که امام حسن عازم بازگشت به مدینه بود، معاویه کسی را نزد او فرستاد و از وی خواست جنگ با حَوْثَرَه خارجی را عهده‌دار شود. این مرد پس از شهادت علی (ع) نخيله را پایگاه خود ساخته و خوارج را به گرد خویش فراهم آورده بود. امام حسن پاسخ داد من برای اینکه خون مسلمانان ریخته نشود با تو آشتی کردم. معاویه ناچار سپاهی که بیشتر آنان از مردم کوفه بودند فراهم ساخت و به جنگ حوثره فرستاد. سپس پدر حوثره را که نزد او به سر می‌برد گفت: برو و سر پسر را از ما بازدار. وی نزد فرزند رفت و چندانکه کوشید نتوانست او را از جنگ با معاویه باز دارد. ناچار بدو گفت: من می‌روم و پسر را نزد تو می‌آورم شاید دلت بر او بسوزد. حوثره پاسخ داد: پدر! به خدا سوگند گردیدن بر نوک نیزه برنده را از دیدن فرزند خود بیشتر دوست می‌دارم. و چون دید مردم کوفه آماده جنگ با او هستند، گفت: ای دشمنان خدا دیر و شما با معاویه می‌جنگیدید و می‌خواستید او را از تخت قدرت فرود آورید، امروز در کنار او می‌جنگید تا قدرت او را استوار سازید. سپس در گیر و دار جنگ مردی از

۱. ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیین، به تصحیح احمد صفر، (بیروت، دارالمعرفه، بی تا)، ص ۷۰.

قبیله طی بر او حمله برد و او را کشت و چون آثار سجده را بر پیشانی او دید، پشیمان شد.^۱ این داستان را از آن رو آوردیم که نشان دهنده رنگ پذیری مردم کوفه و عراق است. این دودلی و دگرگونی تند و به تعبیر رساتر، نفاق مردم عراق بود که کار را بر امام حسن (ع) چنین دشوار ساخت. عراقیان در سراسر حکومت علی و فرزندان حسن و حسین و حاکمانی چون مختار و مصعب و قیام کنندگانی چون سلیمان بن صرد و زید چنین شیوه‌ای را پیش گرفتند. هرگاه فرصتی یافتند گرد یکی فراهم آمدند و بدو وعده یاری دادند و چون از جانب رقیبان خود سرسختی و شدت عمل دیدند، او را قربانی رهایی خود ساختند.

معاویه و عراقیان

معاویه از مردم عراق سخت ناخشنود بود و با آنکه به بردباری شهرت داشت و آنچه را در دل می‌نهفت کمتر بر زبان می‌آورد، پیوسته این ناخشنودی را به رخ عراقیان می‌کشید. چرا؟ چون عراقیان بودند که گرد علی را گرفتند و در نبرد صفین سختترین ضربت را بدو زدند. در سال چهل و یکم هجرت، عراق رسماً ضمیمه حکومت شام شد. در این سال معاویه به کوفه آمد و حکومت خود را اعلام داشت.

چنانکه نوشتیم، معاویه از آغاز زمامداری ریاست می‌خواست و عنوان خونخواهی عثمان و سپس عهده‌داری خلافت اسلامی سرپوشی برای عملی کردن این آرزو بود. با انتقال زمامداری به خاندان ابوسفیان این تیره جاه طلب بدانچه می‌خواست رسید. روشی که معاویه در زندگی خصوصی و رفتار با مردم شام و سپس سراسر قلمرو اسلامی پیش گرفت با آنچه در مدینه و در دستگاه ابوبکر و عمر و حتی عثمان می‌گذشت تفاوت فراوان داشت. معاویه از روزی که از جانب عمر به حکومت شام رسید، در نظام حکومت روش امپراتوران روم را به کار برد و در زندگانی شخصی نیز از زمامداران آنان تقلید کرد. سادگی حکومت اسلامی را رها کرد و دستگاه پرشکوهی برای خود فراهم آورد. هنگامی که عمر به شام سفر کرد عبدالرحمان بن عوف با وی بود و هر دو سوار بر خر می‌رفتند. معاویه با کوبه و جلال بر عمر گذشت و خلیفه را نشناخت. چون بدو گفتند این خرسوار خلیفه بود بازگشت و پیاده شد، عمر بدو توجهی نکرد، و معاویه همچنان در کنار او به راه افتاد. سرانجام عبدالرحمان گفت: معاویه را خسته کردی! در این وقت عمر روی بدو کرد و گفت: معاویه با خدم و حشم راه می‌روی؟ شنیده‌ام مردم بر در سرای تو معطل می‌ایستند تا بدانها رخصت

۱. ابن عبیده، همان کتاب، ج ۱، ص ۱۴۷ و نگاه کنید به ابن اثیر، همان کتاب، ج ۳، ص ۴۰۹.

درآمدن بدهی؟

- آری امیرالمؤمنین. چنین است!

- برای چه؟

- ما در سرزمینی هستیم که جاسوسهای دشمن از هر سو مراقب ما هستند. باید چنان رفتار کنیم که از ما بترسند. اگر تو می خواهی این روش را ترك می کنم.
- اگر راست می گویی خردمندانه پاسخی است و اگر دروغ می گویی خردمندانه فریبی است.^۱

روزهایی که وی تنها حاکم دمشق بود با مردم چنین رفتار می کرد چون عراق، مصر، ایران، آفریقا و دیگر سرزمینهای فتح شده به فرمان او درآمد پیدا است که چه روشی را در پیش گرفته است.

معاویه و پدرش ابوسفیان مردانی جاه دوست و شیفته حشمت و جلال بودند. چنانکه نوشتیم ابوسفیان هنگامی مسلمان شد که دیگر راه گریزی برای خود نمی دید. و چنانکه دیدیم، روزی که مسلمان شد به پایمردی عباس بن عبدالمطلب، عموی پیغمبر، برای خود امتیازی گرفت. از غنیمت های جنگ حنین نیز بهره ای یافت. اما دیده او در پی حکومت بود. چنانکه نوشته اند رسول اکرم (ص) حکومت نجران را بدو داد و نیز عامل صدقات طائف گردید. روزی که عمر حکومت شام را به معاویه داد وی نزد مادر خود هند رفت. هند بدو گفت: این مرد - عمر - ترا شغلی داده است بکوش تا چنان کنی که او می خواهد نه آن کنی که خود می خواهی. و چون پدرش ابوسفیان را از مأموریت خود مطلع کرد، وی گفت: مهاجران پیش از ما مسلمان شدند و ما پس از ایشان بدین دین در آمدیم. آنان حالا مزد خود را می گیرند. آنها رئیسند و ما پیرو؛ به تو شغل مهمی داده اند! بنگر تا به خلاف آنان نروی چه تو نمی دانی پایان کار چه خواهد شد.^۲

این گفتگوها نشان می دهد که پدر و پسر چگونه مسلمانی را وسیله برخورداری از دنیا و رسیدن به ریاست و حکومت می دانستند.

سیاست معاویه در کشورداری

معاویه برای خود دسته نگهبانان مسلح تأسیس کرد که چون به مسجد می رفت او را در میان

۱. ابن عسیر، همان کتاب، ج ۵، ص ۱۰۸.

۲. همان کتاب، ص ۱۰۷.

می گرفتند و چنانکه مشهور است چون در محراب نماز ضربتی خورد که ران او را جراحت رساند، از آن پس در آنجا که به پیشنمازی می ایستاد، مقصوده‌ای برای وی ساختند که درون آن جای می گرفت. در دیدارهای رسمی همه جا سر بازان مراقب جان او بودند. چنین روشی در دوره زمامداران پیش از او معمول نبود. آنان تنها به مسجد می رفتند و با دیگر مسلمانان می نشستند و سخنان دادخواهان را می شنیدند و به پرسشهای آنان پاسخ می دادند. می توان گفت فاصله بین والی و رعیت از دوره معاویه پدید گشت. وی برای آنکه بزرگی و شکوه خود را به رخ مردم بکشد، درباری پر تجمل پدید آورد، کاخهای زیبا با هزینه‌های بسیار ساخت که با فرشهای گران بها و دیگر لوازم آراسته بود. و ساختن همین کاخها بود که بانگ اعتراض ابوذر را برآورد.

معاویه در دوران حکومت بیست ساله خود کوشید تا سرزمینهایی را که در اداره او هستند وسعت دهد و از این راه بر درآمد خزانه بیفزاید و نیز قدرتی به وجود آورد که هم از عهده اداره این سرزمینها برآید و هم همسایگان را از او بترساند و هم مردمی را که پیرو او نیستند چنان سر جای خود بنشانند که خیال آشوب و طغیان را در سر خود نپرورانند.

برای اداره سرزمینهای پهناور شام، حجاز، مصر، عراق و ایالتهای وابسته بدان (ایران) باید از وجود مردان کاردان استفاده کند. بدین رو، در هر کس لیاقتی می دید، او را به کار می گمارد و اگر مخالف او بود می کوشید تا او را به سوی خود بکشد. از شام نگرانی نداشت، چون از روزی که این مردم مسلمان شدند فرمانروایانی چون او دیده بودند و نیز رفتاروی با مردم آن سرزمین بهتر از حکومتهایی بود که پیش از اسلام بر ایشان مسلط بودند. شگفت نیست که می گویند در آغاز حکومت عباسیان، عبدالله بن علی گروهی از مشایخ شام را نزد سفاح فرستاد که اینان از دانایان و خردمندان این سرزمینند و سوگند می خورند که ما نمی دانستیم رسول خدا خویشاوندانی جز بنی امیه داشته است تا آنکه شما امیر شدید.^۱ از حجاز نیز آسوده خاطر بود، چون در آنجا مضریان بیشتر بودند و آنان جانب او را رعایت می کردند. اما برای مصر، عراق و منطقه شرقی باید کسانی را بر می گزید که هم از او فرمان ببرند و هم مردمان را به فرمان او نگاه دارند. چنین حاکمان باید دلیر، بیعاطفه، قدرت طلب و نیز مردم شناس باشند. مصر را به عمرو بن العاص و کوفه را به مغیره بن شعبه سپرد. عمرو و در روزگاری که معاویه از جانب عمر والی شام بود با رخصت او و بیدستوری از

۱. ابوالحسن محمد بن هلالی صابی، *النهوات النادرة*، به تصحیح دکتر صالح اشتر، (دمشق، مجمع اللغة العربية، ۱۳۸۷ هـ. ق)، ص ۳۷۱.

خلیفه به مصر رفت و چنانکه نوشتیم آن سرزمین را به تصرف در آورد. هنگام درگیری معاویه با علی (ع)، عمرو بدان شرط در کنار معاویه ایستاد که پس از پیروزی حکومت مصر را بدو دهد. در سال سی و هشتم هجری معاویه این منصب را بدو داد. به حیل و کاردانی و موقع شناسی عمرو، جای جای اشارت شده است. نشان دورانیشی او همین بس که چون پیغمبر به سال هفتم هجری به موجب آشتی نامه حُدَیبِیّه با مسلمانان برای عُمَره به مکه آمد و عمرو حشمت او و حرمت مسلمانان را نسبت به وی به چشم دید، دانست که دوره ریاست قریش و حکومت قبیله‌ای به سر آمده است؛ این بود که پیش از فتح مکه به همراهی خالد بن ولید به مدینه آمد و مسلمان شد و چنانکه دیدیم، بر اثر تدبیر او سپاهیان معاویه در صفین قرآن بر سر نیزه کردند و سپاه عراق را به حکم قرآن خواندند و در نتیجه، میان عراقیان اختلاف افتاد. دورانیشی عمرو تا آنجا بود که گهگاه معاویه را نیز نگران می ساخت و می ترسید که مبادا به زیان او و به سود خود تدبیری کند. به هر حال، دوران حکومت عمرو بر مصر به درازا نکشید و در سال چهل و سوم هجری درگذشت.

پس از عمرو بن عاص، عُبَیْدُ بن ابوسفیان، برادر معاویه، به حکومت مصر رسید. سپس در سراسر خلافت امویان سی تن دیگر هر يك جای دیگری را گرفتند.^۱ در حکومت معاویه، عُبَیْدُ بن نافع گشودن شهرهای مغرب را دنبال کرد (۴۳ - ۶۲) و در سال پنجاهم هجری معاویه رسماً ولایت آفریقا را به او داد. عقبه در قیروان جایی برای استقرار سر بازان خود ساخت و با نیروهای امپراتوری که در آفریقا بودند و نیز با مردم بربر جنگید و اسلام را در شمال آفریقا رواج داد. سرانجام در یکی از لشکرکشیها به توطئه دسته‌ای از سر بازان بربر کشته شد. عقبه مردی دلیر و با ایمان بود که از جهاد اسلام و گشودن شهرهای رضای خدا و نفوذ دین را می خواست. وی همان کسی است که گویند چون به کنار اقیانوس اطلس رسید اسب خود را در آب راند و شمشیر را کشید و گفت: به خدا سوگند اگر می دانستم در آن سوی آب مردمی به سر می برند، برای اعلان یکتاپرستی با آنان می جنگیدم. معاویه در سال چهل و یکم حکومت کوفه را به عبدالله پسر عمرو بن عاص داد و پس از چندی مغیره بن شعبه را بدانجا فرستاد. مغیره در سالهای بیست و دوم تا بیست و چهارم هجری از جانب عمرو و عثمان حاکم کوفه بود. وی یکی از چهار تنی است که در آغاز اسلام به زیر کی شهرت داشتند و سه تن دیگر را معاویه بن ابوسفیان، عمرو بن عاص و زیاد شمرده اند. درباره نسب زیاد و پدر او سخن خواهیم گفت.

۱. زامباور، معجم الانساب، ترجمه زکی محمد حسن و دیگران، (قاہرہ، مطبعه فؤاد اول، ۱۹۵۱ م)، ۲ ج، ج ۱، ص ۳۸.

در میان ایالت‌های مهم، بصره وضعی آشفته داشت. خوارج از نو کار خود را سر و سامان داده و این شهر را پایگاه خویش کرده بودند. معاویه برای حکومت بصره زیاد را در نظر گرفته بود، اما او در این وقت سرسختانه با وی مخالفت می‌کرد. زیاد چندی در خدمت مُغیرَةُ بْنُ شُعْبَةَ، که از جانب عمر ولایت بصره را داشت، به سر برده بود و در حادثه‌ای که برای مغیره رخ داد بر گردن او حق زندگی یافت. این حادثه و نتیجه مترتب بر آن از شگفتیهای تاریخ صدر اسلام است. خلاصه داستان این است که چون مغیره را به زنا نسبت دادند و سه گواه شهادت خود را به صراحت ادا کردند، نوبت گواهی دادن زیاد رسید. عمر گفت: چهره مردی را می‌بینم که امیددارم سبب شود مردی از اصحاب رسول خدا (به نوشته اغانی مردی از مهاجران)^۱ سنگسار نگردد. زیاد چون آنان گواهی نداد و نتیجه آن شد که مغیره از کفر و مرگ حتمی رهایی یافت و عمر آن سه گواه را تازیانه زد.^۲

کار زیاد در خلافت علی (ع) بالا گرفت و از جانب امام ولایت فارس یافت و چون ابن عباس حکومت بصره را رها کرد، علی (ع) او را به بصره فرستاد. ماجرای زیاد را در بصره و تعصب ازدی و تمیمی که بر سر او در گرفت در جای دیگر نوشته‌ام.^۳ هنگامی که علی (ع) در مسجد کوفه ضربت خورد، زیاد در فارس به سر می‌برد. چون معاویه با امام حسن آشتی کرد و خود را خلیفه مسلمانان خواند، زیاد به منبر رفت و در خطبه‌ای معاویه را نکوهش کرد. معاویه ترسید که مبادا زیاد به خاندان پیغمبر متمایل شود و مردم را به خلافت یکی از آنان خواند. ناچار مُغیرَةُ بْنُ شُعْبَةَ را نزد خود خواند و ماجرا را با او در میان نهاد. مغیره نزد زیاد رفت و با زبانی که هر دو بدان آشنا بودند بدو فهماند که حکومت اسلامی بدان معنا که او می‌اندیشد از میان رفته و دوران حکومت عربی و قریش از نو آغاز شده و به سود اوست که در کنار معاویه باشد. سرانجام زیاد جانب معاویه را گرفت. معاویه برای آنکه او را از هر جهت با خود همراه کند دست به کاری زد که در اسلام سابقه نداشت.

۱. اِنِّی لَارِی رَجُلًا لَّنْ نُخْرِیَ اللّٰهَ عَلٰی لِسَانِهِ رَجُلًا مِّنَ الْمُهَاجِرِیْنَ (ابوالفرج اصفهانی، اغانی، ج ۱۶، ص ۹۷، طبع دارالکتب). روایت نخست مناسبتر به نظر می‌رسد، چه، از دور اندیشی عمر بعید می‌نماید در چنین موقعیت برای مهاجران امتیازی بر انصار قایل شود.

۲. این داستان در بسیاری از کتابها چون تاریخ طبری، تاریخ ابن اثیر، فتوح البلدان بلاذری، وفيات الاعیان ابن خلکان و الاغانی ابوالفرج اصفهانی آمده است.

۳. پس از پنجاه سال، ج ۲، ص ۷۵.

برادر خواندگی زیاد از سوی معاویه

مادر زیاد کنیزکی بود به نام سُمیّه^۱ از آن حارث بن کَلده. این کنیزك به رسم بعض خانواده‌های جاهلی مایه در آمد صاحب خود به شمار می‌رفت. سپس حارث او را به غلام رومی خود عبید به زنی داد و زیاد از او زاییده شد. مردم گاه زیاد را به نام عبید و گاه به نام مادرش سمیه می‌خواندند. چنانکه می‌دانیم در فقه اسلام فرزند از آن پدری است که مادر وی در نکاح اوست.^۲ معاویه پس از آنکه به پایمردی مغیره بن شعبه، زیاد را در خدمت خود آورد، برای آنکه دلی از او به دست آورد، گفت: زیاد فرزند ابوسفیان و برادر من است! سپس مجلسی فراهم ساخت و گواهانی را خواست تا بگویند ابوسفیان با سمیه نزدیکی کرده و زیاد فرزند اوست. طبری این داستان را به اختصار می‌آورد. وی در این باره چنین می‌نویسد: زیاد از مردم کوفه خواست که گواهی دهند وی برادر معاویه است. آنان سر باز زدند، اما از مردم بصره یکی در حق او گواهی داد.^۳ یعقوبی و ابن عبدربه و مسعودی داستان را مفصلتر نوشته‌اند. یعقوبی می‌گوید: روزی که معاویه از گواهان خواست تا درباره پیوند زیاد به ابوسفیان گواهی دهند، ابومریم سلولی برخاست و گفت من در طائف می‌فروش بودم؛ روزی ابوسفیان، که از سفر باز می‌گشت، نزد من آمد و چون از خوردنی و نوشیدنی فارغ شد، گفت:

- ابومریم می‌توانی برای من زنی روسپی بیاوری؟

- جز کنیزکی از بنی عجلان کسی را ندارم.

- همان را حاضر کن...

در اینجا ابومریم در وصف سمیه از زبان ابوسفیان جمله‌ای گفت که زیاد بر آشفت و گفت: ترا برای گواهی دادن خواسته‌اند یا برای دشنام دادن؟ وی در پاسخ گفت: من آنچه حق است می‌گویم و معاویه گواهی او را پذیرفت.^۴ و بدین ترتیب زیاد فرزند ابوسفیان شناخته شد. در آن مجلس چند نفر به زبان بر کار معاویه خرده گرفتند؟ در متن اسناد دست اول جز نام يك دو تن از خویشان معاویه دیده نمی‌شود. اعتراض آنان هم نه برای آن بود که درد دین داشتند، بلکه ننگ خود می‌دانستند زیاد بدین صورت با آنان خویشاوند شود. از جمله آنان عبدالله بن

۱. این سمیه، که زنی بی‌بند و بار بوده است، با سمیه مادر عمار بن یاسر، صحابی عالقدر و بزرگوار اشتباه نشود. سمیه مادر عمار در سالهای نخستین دعوت اسلامی بر اثر شکنجه‌های فراوان ابوجهل کشته شد. او نخستین شهید زن در اسلام است.

۲. *الْوَلَدُ لِلْفِرَاشِ وَلِلْمَآهَرِ الْحَبَرُ*.

۳. طبری، همان کتاب، «حوادث سال ۴۴».

۴. یعقوبی، همان کتاب، ص ۱۹۵ و همچنین ابن عبدربه، همان کتاب، ج ۵، ص ۲۴۸.

عامر، حاکم بصره، از بزرگان تیره اموی است که گفت: من گواهانی خواهم آورد تا بگویند ابوسفیان ابتدا با سمیه دیداری نداشته است.^۱ این اعتراض برای آن بود که نمی خواست زیاد، که چوپان زاده ای از مردمی جز قریش و بلکه جز عرب است، خود را به قریش ببندد و شرافت خانوادگی آنان لکه دار شود! تنها در لابه لای کتابهای ادبی يك دو قطعه شعر در نکوهش این بدعت می یابیم که قصائد شاعر بیشتر برای طنز و سخریه بوده است تا انکار یکی از محرمات شرعی.

این داستان و مانند آن را که ظاهری ناخوشایند دارد، از آن رو در تاریخ اسلام می نویسیم که نشان دهیم که چگونه از یکسو مردمان جاه طلب از هر وسیله برای رسیدن به هدف بهره می جویند. و از سوی دیگر مردمی که اندیشه ای چون آنان دارند اما در فراهم کردن وسایل رسیدن به قدرت در پایه آنان نیستند گرد آن دسته را می گیرند و راه را برایشان هموار می کنند. هنوز سی سال از رحلت پیغمبر (ص) نگذشته است، هنوز گرد فراموشی خاطره زهد و پارسایی خلیفه تازه شهید شده را نگرفته که مدعی جانشینی پیغمبر (ص) چنین حکم خدا و سنت رسول خدا را به بازیچه می گیرد.

جامعه مسلمان آن روز هم یا از بیم یا به طمع، بر کار او صحنه می گذارد و یا خاموش می ماند. درحالی که در این تاریخ بیش از پنجاه تن از کسانی که پیغمبر را دیده و سخنان او را شنیده بودند (صحابه) در شام به سر می بردند.

زیاد در کوفه

زیاد در مقابل چنین افتخاری که نصیبش گردید، فرمانبردار معاویه شد. وی ابتدا حکومت بصره را یافت، سپس کوفه و ناحیت شرقی نیز بدان افزوده گشت. زیاد با مردم این منطقه آنچنان که در خور آن بودند رفتار کرد.

وی در ربیع آخر سال چهل و پنج هجری به بصره درآمد. نخست، برای آنکه زهر چشمی از مردم بگیرد خطبه معروف خود را که بتر^۲ نامیده شده است خواند و در ضمن آن گفت: به خدا سوگند من ولی را به گناه مولی و مقیم را به گناه مسافر و تندرست را به گناه بیمار می گیرم، تا آنجا که یکی از شما دیگری را ببیند و بگوید: سعد خود را برهان که سعید تباه شد! مبادا از

۱. طبری، «حوادث سال ۴۴».

۲. بتر^۲ مؤنث ابتر است به معنای بریده و ناقص. در حدیث است هر سخن که به نام خدا آغاز نشود، ابتر است. چون زیاد این خطبه را بدون نام خدا و نعت رسول آغاز کرد آن را بتر^۲ نامیده اند. و گفته اند بتر^۲ به معنای رسا و بلیغ است و این وجه نامگذاری را محتملاً متعلقان دولت اموی ساخته اند.

این پس کسی شبانه بیرون آید که خون او را خواهم ریخت... زبان و دستهای خود را از من باز دارید تا از دست و زبان من در امان باشید.^۱ از پاسخ يك دو تن که برخاسته و گفتار او را ستوده‌اند، معلوم می‌شود زیاد این مردم را خوب می‌شناخته است. مردمی که چون درشتی ببینند فروتنی می‌کنند، و چون فروتنی ببینند، درشتی می‌نمایند. چه، پس از شنیدن این خطبه بود که همه تکلیف خود را دانستند و دیدند کسی به سر وقت آنان آمده که با زبانی که بدان آشنا هستند سخن می‌گوید. گرفتن، به زندان انداختن، بستن و کشتن آغاز شد. زیاد پس از نماز عشاء کسی را می‌گفت تا سوره «بقره» یا سوره دیگر را بخواند و چون خواندن سوره پایان می‌یافت به قدر اینکه مردی چندان راه برود تا از دیده پنهان گردد، مهلت می‌داد، سپس صاحب شرطه خود را می‌گفت هر کس را دیدی بکش! شبی مردی بیابانی را نزد او آوردند. زیاد از او پرسید:

- دستور مرا نشنیده‌ای!

- نه به خدا.

- راست می‌گویی، اما کشتن تو به سود مردم است. سپس فرمان داد تا گردن او را زدند.^۲ چون زیاد گفته بود بیگناه را به جرم گناهکار خواهد گرفت، هر کس از بیم جان خویش نگهبانی دیگری را به عهده می‌گرفت. این سیاست خشن که با طبیعت آن مردم سازگار بود آرامش را در بصره و کوفه و اطراف و در راههای ارتباطی این شهرها برقرار ساخت، تا آنجا که اگر از کسی چیزی در رهگذر می‌افتاد، دیگری جرأت برداشتن آن را نداشت، تا خداوند مال برسد و مال خود را بردارد. در این دوره، مردم چنان آسوده خاطر بودند که شب در خانه خود را نمی‌بستند.^۳

چون در سال پنجاهم هجرت مغیره بن شعبه، حاکم کوفه، مرد، معاویه حکومت این شهر را نیز به زیاد سپرد و زیاد نیمی از سال را در بصره و نیمی را در کوفه به سر می‌برد. فجایعی که به امر او در این شهر رخ داد کمتر از بصره نیست.

زیاد در مشرق دو سپاه ترتیب داد که یکی از خراسان تا لاهور پیش راند و دیگری تا آن سوی آمو دریا رفت؛ و این لشکر بود که برای نخستین بار با ترکان درگیری پیدا کرد.^۴

۱. ابن اثیر، همان کتاب، ج ۳، ص ۴۴۸.

۲ و ۳. طبری، همان کتاب، ج ۷، ص ۷۷.

۴. همان کتاب، «حوادث سال ۴۵»، ج ۷، صص ۷۶-۷۷؛ ابن اثیر، همان کتاب، ج ۳، ص ۴۵۰؛ بلاذری، فتوح البلدان، ص ۵۳۱ و همچنین حسن ابراهیم حسن، تاریخ الاسلام السياسي، (قاهره، مكتبة النهضة، ۱۹۶۷ م)، ج ۱، ص ۲۸۰.

ولایتعهدی یزید

معاویه در آغاز دهه دوم حکومت خود بدعت دیگری در اسلام نهاد، بدعتی که پس از وی نزدیک به سیزده قرن در سراسر قلمرو اسلامی دوام یافت. چنانکه دیدیم بعد از رحلت پیغمبر جمعی از مسلمانان - مهاجر و انصار - در سقیفه بنی ساعده گرد آمدند و پس از گفتگوها و برتری فروشی‌ها سرانجام ابوبکر، پسر ابوقحافه را به ریاست مسلمانان (خلافت) گزیدند. چون ابوبکر مرد، عمر به سفارش او این مقام را عهده‌دار شد، اما چنانکه نوشته‌اند، خلافت وی با رضایت همان مردمان (سران مهاجر و انصار) بود. عثمان را شورای شش نفری پذیرفت و علی (ع) را عموم مسلمانان حاضر در مدینه انتخاب کردند. چنانکه می‌بینیم هیچیک از این چهار تن این منصب را از خلیفه پیشین به ارث نبرده است. مذهب تشیع که پیروان آن علی (ع) را خلیفه به حق و بلافصل پیغمبر می‌دانند نمی‌گوید علی این شایستگی را از راه خویشاوندی با پیغمبر به دست آورد، بلکه او را به خاطر علم، فضیلت، تقوی و بالآخره عصمت او و نیز به موجب نص پیغمبر در حجة الوداع در غدیر خم امام می‌داند. لیکن معاویه رسم انتخاب خلیفه را بر هم زد و سنت دیرین جاهلی را از نو زنده کرد. او چون دانست به زودی خواهد مرد، خواست تا زمامداری را همچنان در خاندان خود نگاه دارد، اما با همه مردم شناسی نمی‌پنداشت کار به آسانی پیش برود. چه گذشته از آنکه از عصر پیغمبر تا مدت نیم قرن ریاست بر مسلمان موروثی نبود، مردانی که پس از پیغمبر (ص) عهده‌دار این منصب شدند، عمری را پشت سر گذاشته و به پرهیزگاری مشهور بودند. یزید در این هنگام سالیان عمرش از سی کمتر بود. اینکه گویند معاویه گاهگاه جوانان قریش و مخصوصاً نوجوانان هاشمی را می‌ستود و می‌گفت علی بن الحسین برای خلافت از همه شایسته‌تر است، برای این است که می‌خواست با این سخن که به ظاهر ستایشی از فردی مخالف اوست، تصویر خلافت سالخوردگان را از خاطره‌ها بزداید، و در ذهن مردم جای دهد که جوانان نیز می‌توانند خلیفه مسلمانان باشند، تا روزی که خواست مقصود خود را عملی سازد و یزید را به ولایتعهدی منصوب کند، مردم چنین کاری را امری عادی بپندارند.

در حالیکه او با تدبیر و اندک اندک به تهیه مقدمات می‌پرداخت، اطرافیان کار را برای وی آسان کردند. ابن اثیر نویسد: مغیره بن شعبه چون شنید معاویه می‌خواهد او را از حکومت کوفه بردارد به شتاب خود را به شام رساند و پیش از آنکه به دیدن معاویه برود نزد یزید رفت و گفت: من در این اندیشه بودم که بزرگان اصحاب پیغمبر و مهتران قریش همه مرده و فرزندان ایشان جای آنان را گرفته‌اند. معاویه نیز روزی خواهد مرد. تو چرا جای او را نگیری؟ مگر تو از دیگران چه کم داری؟ چرا پدرت نمی‌خواهد از مردم برای تو بیعت بگیرد؟ یزید که اگر

چنین سودایی در سر می پخت عملی شدن آن را آسان نمی دید گفت:

- تو می گویی چنین کاری شدنی است؟

- چرا شدنی نباشد!

یزید ماجرا را به معاویه خبر داد و او از مغیره پرسید:

- چه کسی می تواند چنین کاری را انجام دهد؟

- بیعت مردم کوفه را من و بیعت مردم بصره را زیاد تعهد می کند. چون این دو شهر چنین

کاری را پذیرفتند، دیگر کسی مخالفت نخواهد کرد.

معاویه گفت:

- سرکار خود برگرد و در این باره با کسی سخن بگوی که مورد اعتماد باشد.

مغیره از دمشق به کوفه برگشت و به تهیه کار پرداخت. گویند کسی از او پرسید: چه خبر؟

گفت: پای معاویه را در گلی سخت فرو کردم و دری را بر روی مسلمانان گشودم که هرگز بسته

نخواهد شد. مغیره نخست هواداران بنی امیه را با خود همداستان کرد، آنگاه مردمان

سرشناس را که قابل خریداری بودند يك يك راضی ساخت. سپس گروهی را به سرکردگی

پسر خویش به دمشق نزد معاویه فرستاد که اینان از تو می خواهند یزید را به ولایتعهدی

منصوب کنی! معاویه از راه دوراندیشی و یا دیرباوری به آنان گفت: در این کار شتاب مکنید.

سپس از پسر مغیره پرسید:

- پدرت دین این مردم را به چند خریده است؟

- هر یکی را به سی هزار درهم راضی کرده.

- معامله ای ارزان بوده است.^۱

سرانجام پس از چندی زمینه سازی، معاویه به آرزوی خود رسید. گویند وی به ضحاک بن

قیس، رئیس شرطه^۲ شام، گفت: در مجلسی که نمایندگان ایالتها گرد آیند من خاموش می نشینم

تو باید ولیعهدی یزید را درخواست کنی! ضحاک چنین کرد، و یزید بن مقنع اشاره به معاویه

کرد و گفت: امیر المؤمنین این است. و اگر او بمیرد این است! (اشارت به یزید) و هر که

نپذیرد این است (اشارت به شمشیر خود). معاویه گفت بنشین که تو بزرگ خطبایی.^۲

عمرو بن سعید اشدق در ضمن سخنانی کوتاه گفت یزید همانست که آرزو دارید. و عدالتی

دارد که می خواهید. و پس از این سخنان دیگر دین فروشان و دنیا خران در آن مجلس بازار را

۱. ابن اثیر، همان کتاب، ج ۳، ص ۵۰۳.

۲. عقد الفرید، ج ۵، ص ۱۱۲.

به نهایت گرمی رساندند. یزید را بدانچه در او نبود ستودند و آنچه را در او بود از وی زدودند. در مکه و مدینه نیز امویان و هواخواهان ایشان دهان مردم را بستند.

روزی که مروان خواست از مردم مدینه برای ولایتعهدی یزید بیعت بگیرد، گفت: معاویه در این کار به روش ابوبکر رفته است. از آن جمع تنها پسر ابوبکر، عبدالرحمان بود که از گوشه مسجد بانگ برآورد و گفت: دروغ گفتی؛ ابوبکر فرزندان و خویشاوندان خود را به حساب نیاورد و مردی از بنی عدی را بر مسلمانان خلیفه ساخت. مروان در پاسخ او آیه هفدهم سوره «احقاف» را خواند و گفت: این آیه در حق عبدالرحمان است، که پدر و مادر خود را رنجاند. بدین ترتیب با زر و زور بدعتی دیگر در اسلام پدید آمد.

سختگیری معاویه بر شیعیان علی (ع)

معاویه می دانست خاطره تقوا و پارسایی و عدالت علی (ع) به آسانی از ذهن مردم عراق زدوده نخواهد شد و نیز می دانست تنها ایالتی که ممکن است با دستاویز ساختن هواخواهی علی و خاندان او برابر وی بایستد عراق است. عراق اندك اندك پایگاه انصار، یعنی تیره قحطانی شده بود. انصار بودند که در جنگ بدر هفتاد تن از خویشاوندان معاویه را به خاک افکندند.^۱ عراق است که در جنگ صفین سخت ترین تلفات را به شام وارد کرد، و نیز عراق است که قرن‌ها برای دردست داشتن زمام سیاسی و اقتصادی و راه بازرگانی اقیانوس هند به دریای مدیترانه، بادمشق همچشمی و درگیری داشته است. معاویه برای اینکه دماغ این مردم را بسوزاند، از يك سو به عاملان خود نوشت از آزار شیعیان علی (ع) مضایقه نکنند، و از سوی دیگر خطیبان را گفت تا بر فراز منبرها علی را به زشتی نام ببرند. هنگامی که می خواست مغیره بن شعبه را به حکومت کوفه بفرستد، بدو گفت: می خواهم ترا سفارش‌هایی چند کنم! دشنام گویی بر علی را ترك مکن و از رحمت فرستادن بر عثمان باز مایست و یاران علی را چندان که می توانی عیب گوی.^۲

از آن پس، خطیبان در هر نماز علی را به زشتی نام بردند و محدثان دین به دنیا فروخته برای خشنودی او چندانکه توانستند در نکوهش علی (ع) و فضیلت امویان از ساختن حدیث کوتاهی نکردند.

پس از شهادت علی (ع) هنگامی که بزرگان عراق نزد او می رفتند آنان را تحقیر می کرد، پستی نژاد و سختی زندگانی آنان را به رخ ایشان می کشید؛ و عراقیان نیز گاهگاه پاسخ او را

۱. از سیصد و بیست تن سباهی بدر سه چهارم انصار و يك چهارم مهاجران بودند.

۲. ابن اثیر، همان کتاب، ج ۳، ص ۴۷۲.

چنانکه در خور بود می دادند. زشتترین رفتار معاویه با شیعیان علی (ع) کشتن حُجْر بن عَدِیّ مرد دیندار، زاهد و پارسا بود که چون در مسجد می شنید خطیب علی (ع) را ناسزا می گوید به اعتراض برمی خاست. زیاد شکایت او را به معاویه برد و معاویه دستور داد حجر را به شام بفرستد. زیاد، حجر را همراه چند تن دیگر زنجیر کرد و به شام روانه ساخت و در بین راه حجر را با چندتن که حاضر نشده بودند علی (ع) را ناسزا بگویند، گردن زدند.

خفقان و وحشت

از آغاز تأسیس حکومت اسلامی در مدینه، تا پایان خلافت علی (ع) رسمی مقرر بود که زمامداران مسلمانان در رویدادهای سیاسی و اجتماعی با سران مهاجر و انصار مشورت می کردند و نظر ایشان را می خواستند و آنان آزادانه رأی خود را می گفتند. در دوره پیغمبر (ص) دیدیم آنجا که سخن از حکمی شرعی نبود رسول خدا گاهگاه سخن یاران خود را می پذیرفت. خلفا نیز این رسم را رعایت می کردند. اگر مشکلی پیش می آمد که حکم آن در قرآن و سنت یافت نمی شد، خلیفه از صحابه پیغمبر می پرسید: چه باید کرد؟ تصمیمی که خلیفه می گرفت باید با حکم قرآن و سنت پیغمبر مخالفت صریح نداشته باشد. اگر خلیفه به اجتهاد خود کاری می کرد که برخلاف کتاب خدا و سنت رسول بود از او بازخواست می کردند. عمر می گفت: اگر دیدید من برخلاف می روم مرا متنبه کنید و يك باریکی از مجلسیان در پاسخ او گفت: ترا با شمشیر به راه راست برمی گردانیم. در سالهای آخر حکومت عثمان، با آنکه خویشاوندان وی می کوشیدند بین خلیفه و مردم جدایی بیفکنند، وی تا آنجا که می توانست می کوشید تا خود را به مردم نزدیک کند. چنانکه چند بار خواست تا اگر بر او اعتراضی دارند بگویند، و حتی خود در مسجد حاضر شد و به خرده گیران وعده داد که در اصلاح کارها بکوشد، اما اطرافیان او به وی مجال اصلاح ندادند.

از دوره زمامداری معاویه به بعد اندك اندك راه خرده گیری بر خلیفه و عاملان او بسته شد، و هر که به گفتار و یا کردار او و یا کارگزاران او اعتراضی می کرد، دچار بازخواست و تهدید و آزار و کشتن می شد؛ چنانکه حُجْر بن عَدِیّ و یاران او که ناسزا گفتن به علی (ع) را روا نشمرند به قتل رسیدند.

از آن پس، مردم تکلیف خود را دانستند و کوشیدند چیزی بگویند که خلیفه و حاکم را خوش آید نه خدا را؛ و اگر اندکی پاس حرمت دین را داشتند برابر رفتار و یا گفتار این حاکمان خاموش می ماندند، چنانکه روزی که معاویه درباره ولعهدی یزید از مردم نظر خواست احنف بن قیس خاموش نشست. معاویه گفت: تو چرا سخن نمی گویی؟ گفت: اگر

حق بگویم ترا می آزارم و اگر باطل بگویم خدا را به خشم خواهم آورد.^۱ به هر نسبت که از شمار مهاجران و انصار و مسلمانان معتقد کاسته می شد، نشانه‌های ضعف مراقبت در اجرای احکام (امر به معروف و نهی از منکر) آشکارتر می گردید. نسلی که پس از سال چهل هجری روی کار آمد نه از اسلام دوره رسول اکرم آگاهی داشت و نه سختگیری و مراقبت زمامداران پس از او را دیده بود. چنین نسلی در دوره آشوب پرورش یافت و در دوره خشونت مصدر کار شد و بسیار طبیعی می نمود که از اسلام حقیقی و عدالتی که رکن این دین است چیزی نداند. اما این دگرگونیها بر تنی چند که بازماندگان دوره سادگی اسلام بودند گران می افتاد و دریغ می خوردند و کاری از پیش نمی بردند.

از عصر معاویه بود که حدیث سازی در برتری این و نکوهش آنان آغاز گردید و نسبت این حدیثها را به پیغمبر (ص) دادند. و چون در آن دوره حدیثها نوشته نمی شد بلکه از سینه این راوی به ذهن آن دیگری، منتقل می گردید، هر کس به میل خود آنچه می خواست بر آن می افزود و یا از آن می کاست. در کتابهای حدیث بابی یا کتابی بنام «فضائل» می بینیم که در ذیل آن حدیثها در ستایش شخصی یا قبیله‌ای یا خاندانی یا شهرکی آمده است. یا در کتابهای تاریخ روایتها می بینیم که در فتحهای اسلامی خاندانی مشخص در بیشتر این فتحها حاضر بوده است. این روایتها را باید با تردید و در پاره‌ای موردها با دیده انکار نگریست. متأسفانه بسیاری از این حدیثها پایه تاریخ سده اول و دوم اسلام گردیده است و چه اندازه وظیفه تاریخ نویسی دشوار است که بخواهد گفته درست یا نزدیک به درست را از میان این روایتها بیرون آورد.

کشور گشاییهای معاویه

شهر گشاییهای عُبَیة بن نافع در آفریقا و سربازان مأمور ناحیت شرقی ایران به اختصار نوشته شد. معاویه به تقلید از امپراتوران روم سپاهی منظم و کارآزموده تشکیل داد. این سپاهیان از دودسته یمانی و قیسی انتخاب شده بودند. نخست یمانیان را به خود اختصاص داد و مقرری آنان را بیشتر از قیسیان (مُضْریان) پرداخت. اما چون دید یمانیان برتری فروشی بر مضریان را آغاز کردند، بر او گران آمد و هر دو تیره را در آمیخت.^۲

۱. ابن خلکان، وفیات الاعیان و انباء ابناء الزمان، به تصحیح محمد محیی الدین عبدالحمید، (قاهره، مکتبة النهضة، ۱۳۶۷ هـ ق)، ۶ ج.

۲. جرجی زیدان، تاریخ تمدن اسلامی، (قاهره، مطبعة الهلال، ۱۹۰۲ م)، ۵ ج، ج ۱، ص ۱۲۶.

لشکریان یمانی را به جنگهای دریایی و قیسیان را به نبردهای صحرائی می فرستاد. گذشته از کار فتوحات، اگر در سرزمینهای متصرفی شورش رخ می داد برای سرکوبی آن از این سربازان استفاده می شد.

معاویه از آغاز حکومت خود در شام، نیروی دریایی نیرومندی تأسیس کرد که در جزیره های دریای متوسط (مدیترانه) فعالیت می کرد. چنانکه توانست جزیره قبرس را در سال بیست و هشت هجری^۱ فتح کند. در دوره خلافت او معاویه بن خدیج جزیره سیسیل و جَنَادَةُ بنِ ابی اُمیّه جزیره رودس را در سال پنجاه و سوم هجری گشودند.^۲ لشکریان وی در سال پنجاه و چهارم از راه زمین و دریا به قسطنطنیه (استانبول) حمله بردند، لیکن چون این شهر با دو بارو مسلح بود و تفت اندازان رومی نیز به خوبی از آن حمایت می کردند، کاری از پیش نرفت و سرانجام پس از سه سال محاصره و تحمل تلفات فراوان سپاهیان او مجبور به بازگشت شدند.

مرگ معاویه

معاویه در بهار سال شصتم هجری در سن هشتاد سالگی درگذشت و او را در دمشق در موضعی بین بَابُ الْجَبَابِیْهِ و بَابُ الصَّغِیرِ به خاک سپردند.^۳

معاویه مردی حیلہ گر، دوراندیش و مردم شناس بود. تا آنجا که می توانست دشمنان خود را با مال و یا چرب زبانی می خرید و چون بر بخششهای فراوان او خرده می گرفتند، می گفت این بخششها در مقابل هزینه های جنگی چیزی نیست. می خواست بگوید با این پول از افروختن جنگ جلوگیری می کنیم.

درباره زیرکی او گفته اند که اگر هفت در را به روی او می بستند، وی سرانجام راهی برای گریز خود پیدا می کرد.

خلافت یزید

هنگامی که معاویه مرد، یزید در حوَارِین^۴ به سر می برد.^۵ ضَحَّاک بن قیس، داروغه شام که

۱. بلاذری، همان کتاب، ص ۱۸۱.

۲. همان کتاب، ص ۲۷۸.

۳. سیوطی، تاریخ الخلفاء، به تصحیح محمد محیی الدین عبدالحمید، (قاهره، مطبعة السعادة، ۱۳۷۱ هـ. ق)، ص ۱۹۸.

۴. حوارین قلعه ای است در نواحی حمص شام.

۵. نوشته اند معاویه به هنگام مرگ، یزید را نزد خود خواند و درباره مردم شام و عراق با او سخن گفت و نیز نسبت به سه

کارها را در دست داشت، او را از مرگ پدرش آگاه کرد. یزید به دمشق آمد و به مسجد رفت و بر منبر شد. ضمن سخنانی کوتاه و رسا معاویه را ستود و برای او از خدا آمرزش خواست. مهمترین کاری که یزید پس از تصدی خلافت باید می کرد این بود که خاطر خود را از جانب مخالفانی که بیعت او را نپذیرفته بودند و در دیده مردم ارزش داشتند آسوده کند. در این هنگام سه تن از بزرگزادگان قریش در چنین حالی به سر می بردند: عبدالله پسر عمر، عبدالله پسر زبیر و حسین بن علی (ع). عبدالله بن عمر مرد جنبش نبود؛ پسر زبیر دلیری و تدبیر داشت و سودای خلافت را در سر می پخت، اما چه از جهت خانوادگی و چه از نظر روش اجتماعی نمی توانست طرفداران فراوانی داشته باشد. تنها کسی که یزید از او می ترسید حسین بن علی (ع) بود که در مدینه می زیست. حسین (ع) پسر دختر پیغمبر، فرزند علی بن ابی طالب (ع)، مهتر هاشمیان، آراسته به علم و تقوا و در دیده مردم پر ارج بود. یزید می دانست عراقیان شخصیتی چنین برجسته را رها نخواهند کرد و سرانجام گرد او را خواهند گرفت. بدین سبب به عامل مدینه، ولید بن عتبه، نوشت، حسین را رها نکند تا از وی بیعت بگیرد و اگر بیعت او را نپذیرد سرش را به شام بفرستد. والی مدینه از مشاور خود، مروان بن حکم، پرسید: تکلیف چیست؟ مروان گفت: پیش از آنکه مردم از مرگ معاویه آگاه شوند باید پسر زبیر و حسین بن علی را بخواهی و از آنان بیعت بگیری و اگر نپذیرفتند آنان را بکشی! اما از جانب عبدالله فرزند عمر نگران مباش. ولید عبدالله بن زبیر و حسین بن علی (ع) را طلبید. پسر زبیر پنهان شد و شبانه از بیراهه رهسپار مکه گردید.

امام حسین (ع) و بیعت خواستن از او

حسین بن علی (ع) نزد والی رفت و نخست از حال معاویه جو یا شد. والی بدو گفت: معاویه مرده است. او چون تکلیف بیعت را شنید، گفت: چنین کاری در نهان شایسته نیست، مردم را در مسجد بخوان تا ببینیم چه باید کرد. در آن مجلس مروان به ولید گفت: مگذار حسین بیعت نکرده از اینجا برود و اگر بیعت نکند او را بکش. حسین بن علی (ع) بر آشفت و گفت: نه تو و نه او نمی توانید مرا بکشید. سپس به حاکم گفت: یزید مردی شرابخواره و فاسق است و شایستگی زمامداری مسلمانان را ندارد. چون حسین از نزد آنان بیرون رفت، مروان ولید را

تن بزرگزادگانی که بیعت او را نپذیرفته بودند بدو هشدار داد. اما این گفته بر اساسی نیست، چه نقل این داستان را به عبدالرحمان بن ابی بکر نسبت می دهند و عبدالرحمان در آن تاریخ زنده نبوده است. رجوع کنید به ابن اثیر، همان کتاب، ج ۴، ص ۶.

سرزنش کرد و گفت:

- او را نکستی اکنون آماده شورش بزرگ باش!
- این چه تکلیفی است که به من می کنی؟ چگونه ممکن است پسر دختر پیغمبر را بکشم؟
- کسی که توانایی چنین کارهایی را ندارد، بهتر است از حکومت چشم پپوشد و به عبادت بپردازد.

حسین بن علی (ع) چون از آن مجلس بیرون رفت تدارك سفر مکه را دید. اما مانند پسر زبیر پنهانی نرفت، بلکه در پیش چشم مردم و از راه معمولی عازم سفر شد. بارسیدن حسین (ع) و پسر زبیر به مکه این شهر پایگاهی علیه یزید شد.

زاممداری یزید فصل تازه‌ای در تاریخ سیاسی اسلام گشود. یزید جوانی بود که نه تنها از تربیت دینی بهره‌ای نداشت، بلکه تربیت ناشده بود. چنانکه نوشته‌اند، معاویه روزی نزد مادر یزید، میسون، که از قبیله کلب بود، رفت و شنید که از زندگانی شهری را نکوهش می کند و می گوید: اگر عبایی پپوشم و در زیر سیاه چادر به سر برم بهتر است تا در شهر بمانم و لباسهای حریر بر تن داشته باشم. معاویه از سخن او رنجید و او و فرزندش را به قبیله نزد کسانش فرستاد. بدین جهت، یزید تربیت بیابانی یافت. بهره‌ای را که از این تربیت گرفت، گشاده زبانی و شعر نیک گفتن و شکار بود. پس از آنکه جانشین معاویه شد، مشاورانی که گرد او را گرفتند در کار دین و تقوا و شناختن مردم بهتر از او نبودند. یزید حتی ظاهر اسلام را نیز رعایت نمی کرد و از شرابخواری و قمار پیش روی مردم باکی نداشت. گروهی از مسلمانان پارسا که دوران خلافت علی (ع) و خلفای پیش از او را دیده بودند و بدعتهای دوره معاویه را پیش چشم داشتند و می دیدند یزید دنباله‌رو معاویه و حتی در خوار شمردن آیین دین گستاخر از اوست حکومت وی را بر خود هموار نمی کردند. اما شمار اینان چند بود و در کجا می زیستند؟ برای پاسخ گفتن به این سؤال باید از نو وضع اجتماعی يك يك ایالتهای بزرگ اسلامی را بررسی کرد.

وضع ایالتهای عربستان

چنانکه نوشته شد، از سالها پیش، شام در بست در اختیار معاویه بود و پس از وی نیز از یزید فرمان می برد. از جانب حجاز نیز نگرانی وجود نداشت، زیرا هر چند مردمی دیندار در این ایالت زندگی می کردند که مخالف حکومت تازه بودند، اما مخالفت آنان از گفته به کرده نمی رسید. يك دوتن از بزرگزادگان اموی که خیال زمامداری در سر داشتند، چون می دانستند با بودن حسین بن علی (ع) و یا پسر زبیر هیچگاه نوبت به آنان نمی رسد، ترجیح می دادند در

کنار یزید باشند نه در کنار حسین (ع) و یا پسر زبیر؛ و اگر نمی خواستند خود را درگیر کنند، بهتر می دیدند که حالت تماشاچی داشته باشند.

می توان گفت حجاز از آغاز زمامداری عثمان چنین بود. قریش با بنی هاشم میانه خوبی نداشت، و مهتری آنان را بر خود هموار نمی کرد. بیتهایی که از وَلَیْدِ بْنِ عُقْبَةَ نوشته شد نشان دهنده این خصومت است. نشانه دیگر اینکه هنگام بیرون رفتن علی (ع) از حجاز به سوی عراق عبدالله بن سلام سر راه بر او گرفت و گفت: از مدینه بیرون مرو که اگر بیرون شدی، هرگز بدانجا باز نخواهی گشت. و چون علی (ع) به رَیْذَه رفت تا رهسپار عراق شود، تنها گروهی در حدود سیصد تن همراه او رفتند^۱ و آنان بیشتر کسانی بودند که از بیرون مدینه بدین شهر آمدند تا عثمان را از خلافت بردارند.

عراق

تنها ایالتی که شام را نگران می داشت، عراق بود. در فصلهای گذشته موقعیت عراق و نیز، وضع سیاسی و اجتماعی آن را تا آنجا که این مختصر گنجایش داشت، روشن کردیم. عراق از سال سی و ششم هجری رو در روی شام ایستاد و پس از آنکه از روی ناچاری تسلیم شد، هیچگاه کینه خود را نسبت به این ایالت و زمامدار آن فراموش نکرد. معاویه در مدت بیست سال حکومت، با مردم این سرزمین با تدبیر و حیل رفتار کرد. بزرگان عراق را گاه با تهدید و کشتن و گاه با ریشخند و دشنام و گاه با بخشش و مهربانی آرام نگاه می داشت. سیاست خشن زیاد در کوفه و بصره چشم مردم عادی را ترساند و نتیجه آن شد که در سراسر آن بیست سال عراق در خاموشی به سر برد. چون خبر مرگ معاویه بدین ایالت رسید، از یک سو سودجویان دانستند فرصتی که در انتظار آن بودند به دست آمده است و از نو باید بکوشند تا مرکز قدرت از دمشق به کوفه منتقل شود و از سوی دیگر، آنان که غم دین داشتند موقع را مناسب دیدند تا اگر بتوانند بدعتهای چندین ساله را بزدایند.

می توان گفت هنگام مرگ معاویه، افکار عمومی عراق از هر جهت بر ضد خاندان ابوسفیان بود و اکثریت قریب به اتفاق آن مردم یک زبان می گفتند: یزید شایستگی خلافت مسلمانان را ندارد. اما آیا همه درد دین داشتن و یزید را نمی خواستند، چون پرهیزگار نبود؟ بدین پرسش پاسخ قطعی نمی توان داد. مسلماً هنوز گروهی از یاران پیغمبر و یا فرزندان مهاجر و انصار در این سرزمین زندگی می کردند که با فقه اسلام و سنت رسول آشنا و بدان

۱. طبری، همان کتاب، ج ۶، ص ۳۱۰۷ و نگاه کنید به پس از پنجاه سال، ج ۲، ص ۹۸.

پای بند بودند و از اینکه می‌دیدند حکومتها حتی ظاهر مسلمانی را رعایت نمی‌کنند، رنج می‌بردند. اما دیگران چطور؟ آنان هم یزید را نمی‌خواستند، اما نه برای آنکه یزید ظاهر مسلمانی را رعایت نمی‌کرد. یزید را نمی‌خواستند بدان دلیل که پدر او را نمی‌خواستند. پدر او را نمی‌خواستند چون ریاست مُضریان را بر یمنیان نمی‌پذیرفتند و اگر اندکی بیشتر پیش برویم وگردهای انباشته بر روی تاریخ را لایه به لایه کنار بزنیم و چهره کینه‌توزیهای لُحُمی و غسانی را از این گرد بزداییم، بدانجا می‌رسیم که معاویه و یزید را نمی‌خواستند چون مهتری شام و کهری عراق را تحمل نمی‌کردند. حال که معاویه مرده باید دماغ شامیان به خاک مالیده شود و پایگاه حکومت که بیست سال است از عراق به شام منتقل شده به مرکز اصلی خود برگردد.

این سیاست پیشگان سودجو چه کسی را باید برابر یزید تقویت کنند؟ از پسر زیر کاری ساخته نیست. مردی دلیر است، اما چندان موقعیت اجتماعی ندارد. آنگاه مُضری است و اگر به قدرت برسد جانب تیره خود را رها نخواهد کرد. قحطانیان از دهمین سال پیغمبری محمد (ص) با او آشنا شدند، با وی پیمان بستند، او را به شهر خود خواندند، پس از او نیز در کنار پسر عم و داماد او ایستادند، با حسن بن علی (ع) نیز بیعت کردند، حالا هم فرزند علی، حسین (ع)، که تقوی و بزرگواری، سخاوت، شجاعت و بالاخره همه خوبیهای انسانی را دارد، کسی است که می‌تواند آرزوی هر دو گروه دین خواه و سیاست پیشه را بر آورد. او با یزید بیعت نکرده و بدین جهت مسئولیتی برابر وی ندارد. به عنوان اعتراض بر خلافت یزید از مدینه به مکه رفته است؛ پس باید او را به عراق خواند.

در کوفه، جلسه‌ها تشکیل و انجمنها برپا شد و سخنرانیهای آتشین ایراد گردید. بر غربت اسلام و مردن سنت و زنده شدن بدعت فغان‌ها کردند و اشکها ریختند و از ستم معاویه بر شیعیان علی شکوه‌ها نمودند. گویا نخستین انجمن در خانه سلیمان بن صرد از تیره خزاعه (عرب قحطانی) برپا شد.

سلیمان چون همشهریان خود را می‌شناخت و سست عهدی آنان را می‌دانست، به آنان گفت: اگر این توانایی را در خود می‌بینید که حسین (ع) را یاری کنید، او را بخوانید، وگرنه بیهوده او را از خانه خدا آواره مسازید! حاضران همگی گفتند ما تا پای جان در کنار حسین (ع) خواهیم ایستاد و از یزید اطاعت نخواهیم کرد.

نامه‌نگاری عراقیان

سرانجام نامه‌هایی برای حسین (ع) فرستاده شد. نویسندگان ضمن دریغ خوردن بر

دگرگونی آیین اسلام و احکام شریعت، نوشته بودند: ما یزید را به خلافت نمی‌پذیریم و تنها تو را امام خود می‌دانیم. نعمان بن بشیر را که از سوی یزید حاکم کوفه است به رسمیت نمی‌شناسیم و در نماز او حاضر نمی‌شویم. در کوفه صد هزار مرد شمشیرزن برای یاری تو آماده است. اگر دعوت آنان را نپذیری و به حمایت دین برنخیزی، نزد خدا مسئول خواهی بود.

سپس نامه‌های دیگری هم فرستاده شد، چندانکه شماره آن را ابن اثیر یکصد و پنجاه نامه نوشته است.^۱ لیکن بعضی رقم را به هزار بالا برده‌اند و آنان که مبالغه در شماره را مهم نمی‌شمرده‌اند، تعداد نامه‌ها را تا دوازده هزار رسانده‌اند. همینکه عدد نامه‌ها از حد متعارف گذشت، حسین (ع) لازم دید به مردم کوفه پاسخی دهد و آنان را در انتظار نگذارد. وی ضمن نامه‌ای کوتاه نوشت: پسر عموی خود مسلم را که مورد اعتماد من است نزد شما می‌فرستم تا از نزدیک وضع شهر را ببیند و مرا مطلع سازد اگر آنچه نوشته‌اید درست باشد نزد شما خواهم آمد. از آن سوتنی چند از هواخواهان بنی‌امیه و نیز گروهی که سود خود را در همراهی با دمشق می‌دیدند و همچنین کسانی که همیشه حساب روز مبادا را از نظر دور نمی‌داشتند، نامه‌هایی به شام فرستادند و به یزید نوشتند اگر کوفه و عراق را می‌خواهی باید حاکمی لایق برای این شهر بفرستی، چه نعمان بن بشیر مردی ناتوان است یا خود را به ناتوانی می‌زند. یزید با مشورت سرجون، مشاور رومی خود، حکومت کوفه را هم به عبیدالله، پسر زیاد، که حاکم بصره بود داد. از آن سو، مسلم با نامه امام به کوفه رسید. مردم شهر با شور و شغف و گرمی بسیار او را پذیره شدند و او که مردی مسلمان و پاک اعتقاد بود و گمان نمی‌کرد اینان که با چنین اشتیاق با او بیعت می‌کنند، به آسانی هم از وی جدا می‌شوند و گرد او را خالی می‌سازند، وقتی استقبال مردم را دید نامه‌ای به حسین (ع) نوشت که: مردم کوفه و عراق همگی پیرو تو و منتظر رسیدن تو هستند، صلاح در این است که زودتر به عراق بیایی.

حرکت حسین (ع) به عراق

چون نامه مسلم به امام حسین (ع) رسید با زنان و فرزندان و گروهی از یاران خود روانه عراق شد. از سوی دیگر، عبیدالله پس از دریافت دستور یزید روانه کوفه گردید. عبیدالله مردم عراق و بخصوص کوفه را خوب می‌شناخت. پدرش سالیانی چند در این شهر حکومت داشت و عبیدالله زیر دست این پدر بزرگ شده بود. او می‌دانست با مردم کوفه چگونه رفتار

۱. ابن اثیر، همان کتاب، ج ۴، ص ۲۰.

کند. پس از رسیدن بدین شهر، از همان روزهای نخست با تهدید و تطمیع مردم سرشناس را با خود همراه کرد و با همراهی آنان دیگران را سر جای خود نشاند. با گماردن جاسوس نهانخانه مسلم را دانست. نخست هانی بن عروّه را، که به مسلم پناه داده بود، زندانی کرد. مسلم با هواخواهان خود به جنگ برخاست، اما این مردم که شمار آنان را تا يك صد هزار تن نوشته اند، بی آنکه درگیری چندانی داشته باشند و یا شجاعتی از خود نشان دهند، و یا متحمل تلفاتی سنگین شوند در مدت يك روز از گرد مسلم پراکنده شدند، چنانکه چون نماز شام را خواند يك تن همراه او نبود. سرانجام جایی را که مسلم بدان پناه برده بود معلوم کردند. مسلم دستگیر شد و به امر عبیدالله او و هانی را کشتند و تن بی سر آنان را در بازارهای کوفه با ریسمان کشان کشان از این سو بدان سو بردند. مهتران کوفه چنان در خانه های خود خزیدند که گویی هیچ حادثه ای رخ نداده است.

حسین (ع) در بین راه مکه به عراق از کشته شدن مسلم و هانی و پیمان شکنی مردم کوفه آگاه شد و همراهان خود را نیز آگاه ساخت، و به آنان رخصت داد که اگر می خواهند او را ترك گویند. گروهی رفتند اما خویشاوندان وی و تنی چند از یاران مخلص و با ایمانش از او جدا نشدند. همینکه امام به نزدیکی کوفه رسید، با پیش قراولان سپاهیان پسر زیاد روبرو شد. سردار لشکر که نام او حُرّ، پسر زیاد، از تیره بنی ریاح بود، سر راه بروی گرفت و سرانجام امام را در سرزمینی که کربلا نام دارد فرود آورد. حاکم کوفه چون از رسیدن امام به نزدیکی کوفه خبر یافت، لشکری را به سرکردگی عمر، پسر سعد بن ابی وقاص به پیشباز او فرستاد. عبیدالله می خواست از حسین (ع) برای یزید بیعت بگیرد اما حسین (ع) نپذیرفت و آماده جنگ شد.

فاجعه کربلا و اثرات آن

روز دهم محرم سال شصت و يك هجری ضمن چند ساعت درگیری امام حسین (ع) و مردان و جوانانی که همراه او بودند شهید شدند و زن و فرزندان امام را که به سن بلوغ نرسیده بودند، اسیر کردند و به کوفه و از آنجا به شام بردند. تنها از کشتن امام علی بن الحسین (ع) چون بیمار بود چشم پوشیدند.^۱

این کشتار فجیع در سراسر جهان اسلام ناخشنودی پدید آورد تا آنجا که طرفداران

۱. برای آگاهی بیشتر از تحلیل این فاجعه بزرگ به اثر دیگر این نویسنده به نام پس از پنجاه سال رجوع شود و نیز رجوع کنید به زندگانی علی بن الحسین (ع) از مؤلف.

خاندان اموی نیز نمی توانستند تأسف خود را آشکار نکنند. پسر زبیر، که در این هنگام در مکه به سر می برد، از فرصت استفاده کرد و فاجعه کر بلا را دستاویزی برای نکوهش یزید ساخت و عراقیان را خیانتکار و پیمان شکن خواند و از مردم خواست تا با او بیعت کنند. کوفه نیز با همه سختگیری مأموران پسر زیاد بی واکنش نماند. چون عبیدالله در منبر یزید و تبار او را ستود و نام حسین (ع) و پدران او را به زشتی یاد کرد، عبدالله بن عقیف از تیره ازد که مردی پارسا لیکن ناپینا بود بر پا خاست و سخن را در دهان او شکست. دشنامهایی را که به خاندان پیغمبر (ص) داده بود بدو و آنکس که او را به حکومت گمارده است برگرداند. و چون مأموران دولت خواستند او را خاموش و دستگیر کنند، تیره ازد به حمایت او درآمد و میان آنان و مأموران حاکم درگیری پدید شد.^۱

مدینه نیز با آنکه در این سال در اداره ولید بن عتبة بن ابوسفیان بود، خاموش نماند، طبری چنانکه روش اوست درباره ناآرامی این شهر چیزی نوشته است. اما عوض شدن سه حاکم آن در ظرف دو سال وضع غیر عادی را نشان می دهد.

طبری نوشته است: پسر زبیر از درشت خویی حاکم مدینه - ولید بن عتبة - به یزید شکایت کرد و از او خواست تا حاکمی نرم خود را بنجا بفرستد و یزید، عثمان بن محمد بن ابوسفیان را به حکومت آن شهر فرستاد.^۲ اما بعید بنظر می رسد پسر زبیر در چنان موقعیتی با یزید نامه نگاری کند آن هم بر سر عوض کردن حاکم مدینه. آنچه به حقیقت نزدیکتر می نماید اینست که یزید به شیوه پادشاهان خودکام جوان نمی خواست مردان کارآزموده را بر سر کار بگذارد بدینجهت جوانان نارس را به حکومت می فرستاد و آنان چون مردم را چنانکه باید نمی شناختند، در اداره حکومت در می ماندند. و عثمان چنانکه طبری نویسد جوانی نارس و کارنیازموده بود.^۳

به هر حال سبب هر چه بوده است، مقدم حاکم تازه بر او و مردم شهر مبارك نیفتاد، عثمان به گمان خویش خواست کفایتی نشان دهد، و بزرگان مدینه را از خود و یزید خشنود و حوزه حکومت را آرام سازد.

گروهی از فرزندان مهاجر و انصار را به دمشق فرستاد تا خلیفه جوان را از نزدیک ببینند و از بخششها و مرحمتهای وی برخوردار گردند.

۱. تاریخ طبری، ج ۷، ص ۳۷۳ و ۳۷۴.

۲. ج ۷، ص ۴۰۲.

۳. همان کتاب، ص ۴۰۲.

یزید چنانکه نوشته‌ایم تربیت دینی نداشت، بلکه می‌توان گفت تربیت نیافته بود. گذشته از آن چنانکه طبیعت چنین حکومتها می‌خواهد، سالمندان تجربه آموخته گرد او را خالی کردند، و گروهی جوان چابک و مال اندوز او را در میان گرفتند که آنچه می‌گفت و می‌کرد بر او آفرین می‌خواندند.

در سندها از سر جوون مشاور رومی او نامی به میان آمده است. آیا این مرد ترسا در نهان، واژگون شدن حکومت یزید را که نام مسلمانی داشت می‌خواست، که او را چنان بدآموزی می‌کرد...؟ خدا می‌داند.

آنچه با اطمینان خاطر می‌توان گفت اینست که یزید از کار اداره حوزه پنهانور مسلمانی چیزی نمی‌دانسته است. آن شتاب و سخت‌گیری در بیعت گرفتن از پسر دختر پیغمبر، آن فاجعه دلخراش در محرم سال شصت و یک، از آن زشت‌تر به اسیری گرفتن خاندان رسول (ص) و بردن آنان به کوفه و درآوردن به شام، همه اینها رفتاری است که ناپختگی بلکه نابخردی او را نشان می‌دهد.

بدتر از همه، این که چون حاکم مدینه فرزندان مهاجر و انصار را نزد او فرستاد یزید آنان را چنان پذیره شد که گوئی گروهی از همسالان خود و یا هم‌بازیان دوره کودکیش را نزد او آورده‌اند. او اگر اندک خردی داشت یا اگر مشاورانی کارآزموده نزد او می‌بودند، باید در مدتی که مهمانان در کاخ او و در مهمانی او هستند رفتاری سنجیده داشته باشد. آنچه خلاف آئین مسلمانی است نکند، بلکه بظاهر خود را مسلمانی پای‌بند دین نشان دهد. اما او نه دین را می‌شناخت نه مردم را.

مدینه پس از هجرت پیغمبر اسلام بدان شهر، مرکز حکومت اسلامی شد. پس از پیغمبر تا سال سی و پنجم هجری پایگاه خلافت بود و سه خلیفه زندگانی خود را در آن شهر بسر بردند. چون علی علیه السلام کوفه را مقر حکومت خود ساخت، مدینه باز هم رونق علمی و دینی خود را از دست نداد. گروهی از بزرگان مهاجر و انصار در آنجا زیستند و مردند، و سپس فرزندان آنان جای ایشان را گرفتند. از آغاز هجرت موجی از پرهیزگاری شهر را فرا گرفت و بیش و کم همچنان پایدار بود.^۱

یزید می‌بایست این مردم را بشناسد و روزی چند خویشان دار شود. اما چنین نکرد. نمی‌دانم رخت پوشانیدن بر بوزینه و سوار کردن او بر خر و به مسابقه فرستادن او با اسبان، در همین روزها بود و یا نه، بهر حال داستانی است که سبک‌سری او را نشان می‌دهد. چنانکه

۱. پس از واقعه حره و از خلافت عبدالملك به بعد بود که این قداست بتدریج از میان رفت.

مسعودی نوشته است یزید را بوزینه‌ای بود پلید، که در مجلس شراب او حاضر می‌شد و بر بالش تکیه می‌داد. این بوزینه خری وحشی داشت که رام وی کرده بودند. روزی بوزینه را بر خر نشانند و با اسبان به مسابقه فرستادند، و خر بوزینه از اسبان یزید پیش افتاد و برنده مسابقه گردید. یکی از شاعران شام در این باره گفته است:

تَمَسَّكَ أَبَاقِيسُ بِفَضْلِ عِنَانِهَا فَلَيْسَ عَلَيْهَا إِنْ سَقَطَتْ ضَمَانٌ^۱
أَلَا مَنْ رَأَى الْقِرْدَ الَّذِي سَبَقَتْ بِهِ جِيَادَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِيَّانٌ^۲

نوشته‌اند این شعرها را یزید خود سروده است و باید چنین باشد چه غرس النعمه، در پایان داستان گفتگوی ابن هبیره و زیاد بن عبید حارثی^۳ نویسد:

یزید گفت چون نزد مروان رفتم از من پرسید گفتگوی تو و ابن هبیره بر سر چه بود؟ گفتم در اینکه آیا کنیه بوزینه ابوقیس است یا الیمن. مروان خندید و گفت درست است مگر این نیست که امیرالمؤمنین یزید گفته است «تَمَسَّكَ أَبَاقِيسُ بِفَضْلِ عِنَانِهَا...»^۴.

یزید نمایندگان شهر مدینه را حرمت نهاد و به آنان بخشش فراوان کرد و به یکی از ایشان (منذر بن زبیر) صد هزار درهم بخشید، اما تربیت پست و کردار زشت او از دیده مهمانان پوشیده نماند. آنان چون به شهر خود بازگشتند در مسجد پیغمبر فریاد برداشتند و به بدگویی از یزید پرداختند و گفتند ما از نزد کسی می‌آییم که دین ندارد، می‌می‌نوشد، طنبور می‌نوازد و سگ بازی می‌کند، شب را با مردمان پست و کنیزکان آوازه خوان بسر می‌برد. ما شما را گواه می‌گیریم که او را از خلافت خلع کردیم.^۵

مردم شهر با عبدالله بن حنظله (غسیل الملائکه)^۶ بیعت کردند و بنی امیه را که شمار آنان به هزار تن می‌رسید، نخست در خانه مروان پسر حکم به محاصره افکندند، سپس از شهر بیرون راندند. در این روزهای پرگیر و دار مروان نزد عبدالله بن عمر رفت و از او خواست تا

۱. ابوقیس افسار خر را محکم بگیر که اگر از آن بیفتی بر خر تاوانی نیست.

۲. چه کسی بوزینه‌ای را دیده است که ماده خر وحشی، آنرا از اسبان امیرالمؤمنین پیش اندازد (مروج الذهب، ج ۲، ص ۹۴).

۳. نگاه کنید به ص ۷۳ و ۷۴ پس از پنجاه سال از نویسنده و به کتاب زندگانی حضرت فاطمه از همین سلسله کتابها، ص ۱۸۱-۱۸۲.

۴. الهفوات النادرة، ص ۱۳۱-۱۳۲.

۵. طبری، ص ۴۰۲-۴۰۳.

۶. شستشو داده فرشتگان. این لقب را حنظله از رسول خدا گرفت. حنظله در جنگ احد شهید شد و پیغمبر به زن او فرمود حنظله را فرشتگان شستشو دادند.

خانواده وی را نزد خود نگاهدارد، عبدالله نپذیرفت. مروان چون از حمایت او مأیوس شد پناه به علی بن الحسین (ع) برد و گفت من خویشاوند توام، می خواهم که خانواده من با خانواده تو باشد. علی بن الحسین با بزرگواری خاص خود خواهش او را قبول فرمود و کسان مروان را همراه با زن و فرزند خود به یثرب^۱ فرستاد و مروان همیشه از این کرامت سپاسگزار بود. اینکه طبری نوشته است:

علی بن الحسین با مروان دوستی قدیمی داشت^۲ بر اساسی نیست. مروان هیچگاه به بنی هاشم روی خوش نشان نداده است. بنابراین جایی برای دوستی او با علی بن الحسین نبوده، طبری می خواهد جوانمردی را که خاندان هاشم از حد اعلای آن برخوردار بوده اند نادیده بگیرد و آن را به حساب دوستی شخصی بگذارد.

باری خبر شورش مردم مدینه به دمشق رسید و یزید را سخت خشمگین ساخت. نخست خواست کار این شهر و کارمکه و سرکوبی پسر زبیر را به عهده عبیدالله بن زیاد واگذارد، اما عبیدالله نپذیرفت و گفت به خاطر این فاسق نمی توانم قتل حسین و شکستن حرمت کعبه را در گردن بگیرم.^۳

اگر این گفتار از پرداخته های داستان سرایان نباشد، و براستی عبیدالله چنین سخنی بر زبان آورده، باید گفت، او چون از یزید دوراندیشی بیشتری داشت، می دانست که پایان حکومت سفیانیان نزدیک است و گر نه عبید کسی نبوده است که از گناه (هر چند هم بزرگ باشد) بیمی به خود راه دهد. یزید انجام مأموریت را از عمرو بن سعید حاکم پیشین مدینه طلبید، او نپذیرفت و گفت من دست خود را به خون قریش آلوده نمی کنم. بگذار کسی که بیگانه است این کار را عهده دار شود.

یزید ناچار مسلم بن عقبه را که پیری ناتوان بود و در بیماری بسر می برد با لشکری روانه مدینه ساخت. مسلم شهر را محاصره کرد و از سوی حَرَّة واقم^۴ بر سر مردم شهر رفت و گفت شما را سه روز مهلت می دهم. اگر تسلیم شدید مدینه را می گذارم و به مکه به سر وقت پسر زبیر می روم و گر نه معذور خواهم بود.

مردم شهر ایستادگی کردند ولی سرانجام شکست خوردند و تسلیم شدند. مسلم سه روز

۱. چشمه ساری است نزدیک مدینه از جانب راست کوه رضوی (معجم البلدان).

۲. طبری، ج ۷، ص ۴۰۹.

۳. طبری، ج ۷، ص ۴۰۸.

۴. سنگستان جانب شرقی مدینه.

شهر را به اختیار سپاهیان خونخوار شام نهاد تا هر چه خواهند بکنند.^۱

چه مردان دیندار و پارسا و شب زنده دار که کشته شد و چه حرمتها که درهم شکست و چه زنان و دختران که از تجاوز این مردم وحشی نرسند، خدا می داند! از این فاجعه تنها يك حقیقت را می توان دریافت و آن اینکه در این لشکرکشی امیر و مأمور هیچیک از فقه اسلام آگاهی نداشتند، و اگر داشتند بدان بی اعتنا بودند. در هر دو صورت نتیجه یکی است و آن اینکه اسلام برای این مردم افزار قدرت بود نه قانون اجرای احکام خدا. شگفت این است که نوشته اند مسلم پس از پایان کار مدینه گفت: خدایا پس از شهادت به یگانگی تو و نبوت محمد (ص) هیچ کاری را به اندازه کشتار مردم مدینه دوست نمی دارم و در آخرت به مزد هیچ کاری چون این کار چشم نمی دارم!^۲

نمی دانم این سخن را او گفته است، یا تاریخ نویسان عصر عباسی برای هر چه زشتتر کردن چهره امویان ساخته اند. اگر به راستی مسلم چنین سخنی را گفته باشد — و هیچ بعید نیست که گفته باشد — این مرد اقرار به نبوت محمد را بارو داشتن قتل عام مسلمانان چگونه در فکر خود جمع می کرده است؟ آیا فرمانبرداری یزید می تواند موجب تشریع حکمی و نسخ حکمی دیگر شود؟

این حادثه شوم در سال شصت و دوم^۳ هجرت رخ داد. مسلم در مقابل این خوش خدمتی در تاریخ مُسْرِف لقب یافت و گویا این دهن کجی تنها عکس العمل تاریخ برابر زشت کاری او بوده است. سرانجام باقی مانده مردم شهر را گرد کرد و آنان را میان کشته شدن یا پذیرفتن بردگی بدون قید و شرط یزید مخیر ساخت. تنی چند شرط او را نپذیرفتند و کشته شدند و دیگران با وی بیعت کردند.

امام علی بن الحسین (ع) در این حادثه به سلامت ماند. چون از يك سو وی در شورش دخالتی نداشت و از سوی دیگر در آغاز درگیری هنگامی که مروان بن حکم، عامل مدینه، نزد او رفت و خواهش کرد که خانواده اش را در پناه بگیرد علی بن الحسین خواهش او را با بزرگواری پذیرفت و آنان را به یَنْبَع فرستاد.

در واقعه حره امام علی بن الحسین (ع) چهار صد خانواده از عبدمناف را در کفالت خود گرفت و تا لشکر مسلم در مدینه بود هزینه آنان را می پرداخت.^۴

۱. برای آگاهی بیشتر رجوع کنید به زندگانی علی بن الحسین از این نویسنده.

۲. ابن اثیر، همان کتاب، ج ۴، ص ۱۲۳.

۳. بعضی سال ۶۳ نوشته اند.

۴. کشف الغمه، ج ۲، ص ۱۰۷.

قتل عام زن و مرد در واقعه حَرّه و تجاوز به حرم مسلمانان که تا آن روز در جهان اسلام سابقه نداشت مردم شهر را دگرگون ساخت. ثروتمندان، سرکوفته و بی اعتنا به مقررات دینی و اخلاق اسلامی به میگساری و شنیدن آواز خنیاگران روی آوردند. می توان گفت پرداختن آنان بدین منکرات برای آن بود که می خواستند خود را از رنج درون و یا آنچه پیرامونشان می گذرد بی خبر نگاهدارند.

خرابی خانه کعبه

چون کار مدینه به پایان رسید مسلم روانه مکه شد تا پسر زبیر را نیز از پای در آورد. لکن در بین راه مرد و حصین بن نمیر، یکی از سرداران او، فرماندهی سپاه را به عهده گرفت. حصین مکه را محاصره کرد. در این محاصره آتش در خانه کعبه افتاد. علت این آتش سوزی را گوناگون نوشته اند. در حالی که مکه در محاصره به سر می برد خبر مرگ یزید بدان شهر رسید. فرمانده شام که نمی دانست برای چه کسی باید بجنگد، به پسر زبیر خبر داد که بیعت او را می پذیرد اما باید همراه او از مکه به شام برود. گویا می خواست بدین حیل عبدالله را به دمشق بکشاند. اگر حکومت او پایدار ماند چه بهتر و گرنه در آنجا با کمک مردم شام کار او را پایان دهد. عبدالله، شاید بدین دلیل که نمی خواست مرکز خلافت در شام بماند، این دعوت را نپذیرفت و لشکر حصین با امویان مدینه به شام بازگشتند.

یزید در ربیع الاول سال شصت و چهارم هجری در سن سی و هشت سالگی در گذشت. در حکومت وی سلم بن زیاد تا سمرقند و خجند پیش رفت^۱ و در مغرب دامنه فتوحات مسلمانان ادامه یافت.

پس از مرگ یزید، شامیان با پسر او معاویه بیعت کردند. حکومت معاویه چهل روز بیشتر طول نکشید، چه، او گوشه گیری را بر خلافت ترجیح می داد. وی در خطبه ای کردار معاویه و پدرش یزید را نکوهش کرد و گریست، سپس گفت: هر که را می خواهید برای خود انتخاب کنید. پس از این خطبه به خانه رفت و روی از مردم نهان کرد و در همان سال مرد^۲ و یا او را زهر دادند.^۳

با مرگ یزید از نو شورش در سراسر عربستان برخاست. چنانکه در فصل گذشته دیدیم،

۱. بلاذری، همان کتاب، ص ۵۱۰.

۲. یعقوبی، همان کتاب، ج ۲، ص ۲۲۲؛ ابن الطقطقی، الفخری، (بیروت، دار بیروت، ۱۳۸۵ هـ. ق)، ص ۱۱۸.

۳. ابن اثیر، همان کتاب، ج ۴، ص ۱۳۰.

به هنگام مرگ معاویه دمشق آرام و حجاز نگران اوضاع بود. تنها عراق علیه یزید قیام کرد. اما پس از مرگ یزید آرامش شام و حجاز نیز به هم خورد. ناخرسندان هر سه ایالت سر برداشتند. هر ایالت برای خود خواستی داشت و گاه هر دسته از شورشیان در نهان چیزی می خواست که آشکارا نمی گفت. اکنون پیش از بررسی وضع حجاز و شام باید بار دیگر به سروق عراق برویم.

پشیمانان عراق

چنانکه دیدیم، عراقیان پس از آنکه در حکومت اسلامی برای سومین بار ضرب شست شامیان را چشیدند و پیروزی آنان را بر خود دیدند^۱ و در شکست اخیر ننگ کشتن خاندان پیغمبر را نیز بر آن افزودند از آنچه کردند پشیمان شدند. خواندن حسین (ع) با چنان شور و اصرار و پذیرفتن نایب وی با چنان گرمی و هیجان و رها کردن وی در چنگ دشمن با چنان ناجوانمردی و نامردمی و از همه مهمتر زبونی عراق در مقابل شام، خاطر احساساتی مردم این سرزمین را آسوده نمی گذاشت. مردم کوفه همینکه شنیدند یزید مرده و می توانند نفسی بکشند از نو دست به کار شدند. گروهی از آنان که خود امام را خوانده بودند و او را در چنگ دشمن رها کرده بودند، می دانستند با این کار گناهی بزرگ مرتکب شده اند. اما این گناه را چگونه باید شست؟

سلیمان پسر سرد از تیره خزاعه که شیخ شیعیان بود گفت، با این گناه که ما کردیم خدا را به خشم آوردیم. کسی نزد زن و فرزند خود نرود، تا خدا را خشنود سازد. ما چون بنی اسرائیل شده ایم که موسی (ع) بدانها گفت: «إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ بِاتِّخَاذِكُمُ الْعِجْلَ فَتُوبُوا إِلَى بَارِئِكُمْ».^۲ چنانکه طبری و دیگران نوشته اند در چگونگی قیام پشیمانان میان سلیمان و دیگران اختلاف نظر پدید گردید. سلیمان می گفت باید به شام رفت و پسر زیاد را که قاتل حسین (ع) است از میان برداشت. دیگران می گفتند کشتندگان حسین در کوفه بسر می برند نخست باید آنان را بکشیم. چون سلیمان سپاه خود را خواند و بانگ خونخواهی امام حسین (ع) سر داده شد از شانزده هزار تن بیش از چهار هزار تن نزد او نیامد.^۳

و از ابو محنف روایت کند که چون سبب را پرسید گفتند مختار گروهی از یاران تو را با

۱. نخست در واقعه حَکَمَین و سپس در حوادث سال چهل و یکم و حکومت معاویه و سوم در واقعه سال شصت و یک.

۲. شما بر خود ستم کردید که گوساله را (خدا) گرفتید. پس به آفریننده خود بازگردید. خود را بکشید که این نزد آفریدگار برای شما بهتر است (بقره، ۵۴).

۳. طبری، ج ۷، ص ۵۳۹.

خود همراه کرده است.^۱

سلمیان تا عَيْنُ الْوَرْدَةِ^۲ پیش رفت. مروان پسر حکم، عبیدالله پسر زیاد را به جنگ او فرستاد و گفت اگر بر عراق مسلط شدی حاکم آنجا خواهی بود. سلیمان در جنگ با پسر زیاد کشته شد و پشیمانان این بار کاری از پیش نبردند (جمادی الاول سال ۶۵).

در این گیرودار مردی در صحنه پدید آمد که نام او برای همیشه در تاریخ شیعه و اسلام جاوید است.

مختار پسر ابو عبیده ثقفی

مختار همان کسی است که چون لشکریان امام حسن (ع) بر او شوریدند و او را زخمی کردند و او به خانه عامل مدائن، که عموی مختار بود، رفت، مختار گفت بهتر است حسن را به بند کنی و به معاویه بسپاری. در خلافت یزید، عبیدالله زیاد حاکم کوفه او را به جرم همکاری با مسلم بن عقیل به زندان انداخت، لیکن پس از چندی به پایمردی عبدالله بن عمر، که خواهر مختار را به زنی داشت، از زندان آزاد و به طائف تبعید شد. پس از مرگ یزید و قیام پسر زبیر، مختار با او بیعت کرد. در این هنگام که وضع عراق از نو برای جنب و جوشهای تازه مساعد شده بود، او که خود داعیه مهتری یا حس انتقام جویی از کشندگان اهل بیت را داشت، به کوفه آمد و شیعیان را گردآورد و به آنان گفت سلیمان در کار سیاست و جنگ بینش درستی نداشت، بدین جهت شکست خورد و نیز به آنان گفت پیش از هر کار باید کشندگان حسین (ع) را از میان برداشت.

می دانیم که عراقیان عموماً و شورشیان خصوصاً در این سالها در پی رهبری از خاندان پیغمبر بودند. مختار برای اینکه موقعیت خویش را تثبیت کند، نخست از امام علی بن الحسین رخصت خواست تا مردم را به حمایت از وی بخواند و قیام خود را به نام او آغاز کند. اما علی بن الحسین، دعوت او را نپذیرفت و ظاهراً از کار او تا آنجا که کشندگان پدر و خویشاوندان او را کیفر داد اظهار خشنودی کرد. مختار چون از جانب امام علی بن الحسین مأیوس شد دعوت خود را به نام محمد بن حنفیه^۳ آغاز کرد و او را مهدی امت خواند. کسانی

۱. طبری، ج ۷، ص ۵۴۰.

۲. شهرکی بوده است برکنار نهر خابور که به رَأْسِ عَيْنِ مشهور است.

۳. حنفیه، لقب مادر محمد است. نام او خَوَله و دختر جعفر بن قیس از تیره بنی حنیفه است.

که به امامت محمد گردن نهادند، به کیسانیه معروف گشتند.

مذهب کیسانیه، که در تاریخ تشیع پیروانی یافت، از این تاریخ پیدا شد. کیسان چه واژه‌ای است و چه معنا می‌دهد؟ معلوم نیست صفتی بر ساخته از کَیْس، یعنی زیرک یا غدار، است یا اسمی است بدین معنی و به هر صورت آیا وصف مختار است یا نام غلامی از آل علی (ع). نوشته‌اند مختار را از آن رو کیسان گویند، که علی (ع) او را بر زانوی خود نشانند و او را کَیْس (زیرک) خواند و معلوم است که این وجه تسمیه بر اساسی نیست. به هر حال درباره مختار نظرهای گوناگون داده‌اند، به طوری که علمای شیعه نیز در حق وی همداستان نیستند. بعضی علمای متأخر شیعه او را تا حد مبالغه آمیزی مدح گفته‌اند. مؤلف الغدير شماره کتابهایی را که در ستایش از او نوشته شده تا بیست و یک کتاب و رساله رسانده است و نمونه‌ای از قصیده‌هایی را که در وصف او سروده‌اند آورده است.^۱ کسانی که مختار را ستایش می‌کنند، سازش او را با پسر زبیر مصلحت اندیشی وی می‌دانند و قیام او را نتیجه عشق وی به خاندان رسالت می‌بینند. اکنون گور مختار در ضلع شرقی مسجد کوفه زیارتگاه است و زائرانی دارد. با اینهمه نمی‌توان گفت مختار خوی مهتری جوئی نداشته است. گفته‌اند وی برای اینکه مردم را به سوی خود بکشانند و با خود داشته باشد دست به کارهای شگفت انگیز می‌زد. چنانکه هنگام روبرو شدن با دشمنان به دستور او دسته‌ای کبوتر را پرواز می‌دادند، و مختار به سپاهیان می‌گفت اینان فرشتگانند که از آسمان به یاری شما آمده‌اند، و با این تدبیر سر بازان را دلگرم و پایدار می‌کرد.

طبری و ابن اثیر به اسناد خود نوشته‌اند، که طُفَیل بن جَعْدَة بن هُبیره گوید: من در گذران زندگی سخت در مضیقه بودم، روزی نزد همسایه‌ام که مردی روغن فروش بود کرسی چرکینی دیدم آن کرسی را از او گرفتم و پاکیزه کردم؛ رنگی خوش به خود گرفتم؛ با خود گفتم شاید بتوانم مختار را بفریبم و از او چیزی بگیرم. پس نزد وی رفتم و گفتم: من رازی بزرگ را می‌دانم و سالهاست آن را از تو نهفته‌ام. کرسی که علی (ع) در مسجد کوفه بر آن می‌نشست و میان مردم داوری می‌کرد، نزد من است. مختار گفت سبحان الله چگونه کاری چنین بزرگ را تا امروز از من پنهان داشته‌ای؟ سپس فرمان داد که مردم را به مسجد بخوانند. چون مردم فراهم آمدند مختار گفت: مردم هیچ چیز در امتهای پیشین نبوده است که مانند آن در این امت نباشد. این کرسی برای شما همچون تابوت سکینه برای بنی اسرائیل است. این کرسی اگر پیشاپیش لشکر باشد، از دشمنان شکست نخواهید خورد.^۲

۱. علامه امینی، الغدير (بیروت، دارالکتاب العربی، ۱۳۸۷ هـ. ق)، ۱۱ ج، ۲، ص ۳۴۳-۳۴۸.

۲. طبری، همان کتاب، «حوادث سال ۶۶»، ج ۸، ص ۷۰۳؛ ابن اثیر، همان کتاب، ج ۴، ص ۲۵۸.

این افسانه را هواخواهان پسر زبیر یا دشمنان مختار برای رماندن دل مردم از وی ساخته‌اند یا آنکه چنین داستانی حقیقت دارد، خدا می‌داند. از شاعری که خود در آن روزها می‌زیسته و در درگیریهای مختار و پسر زبیر حضور داشته، بیتهایی در دست داریم که به داستان کرسی و پرواز دادن کبوترها اشاره می‌کند:

شَهِدْتُ إِلَيْكُمْ أَنَّكُمْ سَبَيَّةٌ وَأَنِّي بِكُمْ يَا شُرَطَةَ الْكُفْرِ عَارِفٌ
وَأَقْسِمُ مَا كُرْسِيُكُمْ بِسَكِينَةٍ وَإِنْ كَانَ قَدْ لَفْتُ عَلَيْهِ اللَّفَائِفُ
وَإِنْ لَبَسَ التَّابُوتُ قُتْنَا وَإِنْ سَمَتُ حَمَامٌ حَوَالِيهِ وَفِيكُمْ زَخَارِفُ
وَإِنِّي أَمْرُو أَحْبَبْتُ آلَ مُحَمَّدٍ وَآثَرْتُ وَحْيًا ضَمَنْتُهُ الْمَصَاحِفُ^۱

چنانکه بارها نوشته‌ایم در پذیرفتن روایتهای تاریخی قرن اول و دوم هجری باید تردید کرد، مگر آنجا که قرینه‌های قطعی یا اطمینان بخش آن را تأیید کند. زیرا در آن سالها، مانند هر عصر، تهمت و افترا کاری رایج و جعل حدیث یا تخیل و تدلیس در متن آن وسیله‌ای مؤثر برای پیشبرد کارها بوده است.

بر هر حال مختار با گردآوردن شیعیان، نخست کوفه را گرفت و سپس دامنه حکومت را تا موصل گسترش داد. کشندگان امام حسین (ع) را یکی پس از دیگری دستگیر کرد و کشت، که از جمله آنان عبیدالله پسر زیاد، عمر بن سعد، شمر و خولی و گروهی دیگر بوده‌اند. مختار برخلاف حاکمهای پیشین که از سران قبیله‌ها و بزرگان شهر استمداد می‌کردند، موالی^۲ را که در این سالها در عراق نیرویی یافته و بیشتر مشکلات اجتماعی را پدید آورده بودند با خود همراه کرد و به آنها وعده پیروزی بر قدرتمندان را داد. این اقدام مهتران کوفه را آزرده ساخت و کینه او را در دل گرفتند و چون مُصْعَب بن زبیر از جانب برادر خود عبدالله با لشکری برای سرکوبی مختار عازم عراق شد، همین مردم مصعب را یاری کردند. سپاهیان مختار با پسر زبیر به جنگ پرداختند، اما سرانجام شکست خوردند و مختار کشته شد (سال ۶۷ هجری).

چنانکه می‌بینیم این بار هم نهضت شیعیان به نتیجه نرسید. علت ناکامی آنان همان است

۱. گواهی می‌دهم که شما سبائی هستید و من از یاوران کفر، شناسای شما هستم و سوگند می‌خورم که کرسی شما تابوت سکینه نیست، هر چند لفافه‌ها بر آن پیچیده شده است. هر چند تابوت را پوشش کنند و هر چند کبوتران بر فراز آن پرزنند شما سخنان بیهوده می‌گویید. من مردی هستم که آل محمد را دوست می‌دارم و وحیی را که در مصحفهاست می‌گزینم (جاحظ، الحیوان، قاهره، مکتبه‌المصطفی البابی، ج ۲، ص ۲۷۱).

۲. درباره موالی در صفحه‌های آینده توضیح بیشتری خواهد آمد.

که در قیامهای گذشته می بینیم. گروهی اندک برای رضای خدا برخاستند و گروههایی در پی آنان برای تأمین آرزوهای سیاسی ایستادند، و تا آنجا ایستادند که خطری متوجه آنان نشود. چون کار را دشوار دیدند خود را به کناری کشیدند و یا با دسته‌ای که پیروزی آنان مسلم بود همکاری کردند. و آن گروه با ایمان را که جز رضای خدا و بلندی نام دین چیزی نمی طلبیدند، به کشتن دادند.

همه کسانی که با تاریخ اسلام و مخصوصاً حوادث سده نخستین هجرت آشنا هستند، نام شبت بن ربیع را شنیده‌اند. شبت نمونه تمام عیار سیاست پیشگان و یا بهتر بگوییم مردان روز آن عصر است. وی از تیره بنی تمیم و مضر است. زمان رسول اکرم (ص) را درک کرد. در پایان زندگانی پیغمبر و آغاز خلافت ابوبکر وقتی که سجاج به دعوی پیغمبری برخاست و ابوبکر نبرد با مرتدان را آغاز کرد، به مسلمانان پیوست. هنگامی که شورشیان خانه عثمان را محاصره کردند با شورشیان بود. در نبرد صفین در کنار علی (ع) ایستاد. پس از مرگ معاویه چون عراقیان حسین (ع) را به سوی خود خواندند، شبت یکی از نامه‌نگاران و دعوت کنندگان بود. سپس همراه سپاهیان پسر سعد به کربلا آمد و به پاداش شرکت در کشتن امام حسین (ع) شرطه کوفه را بدو سپردند. چون مختار به خونخواهی حسین (ع) برخاست شبت بدو پیوست و چون مصعب به جنگ مختار آمد وی را در صف سپاهیان مخالف مختار و کشتندگان او می بینیم.^۱

می توان گفت در این سالها تنها گروه متشکل و هم آهنگ که در راه عقیده و سیاست می کوشید خوارج بود. خوارج در دوره ضعف حکومتها در عراق دامنه حرکت خود را در بصره و جنوب شرقی عراق تا خوزستان گشانده و بحرین، یمن و حضرموت را گرفته بودند. اکنون که به اختصار وضع سیاسی عراق را نوشتیم، باید به سر وقت حجاز و شام برویم. هنگام بحث در تاریخ عربستان پیش از اسلام، گفتیم که ساکنان این سرزمین با آنکه به قبیله‌ها و تیره‌های گوناگون تقسیم شده بودند، زیر دو پوشش عرب جنوبی و شمالی یا عرب قحطانی و عدنانی قرار داشتند. قحطانیان در مثلث جنوبی شبه جزیره به سر می بردند و عدنانیان در شمال و صحرا پراکنده بودند.

چنانکه اشاره شد، قرنهای پیش از ظهور اسلام، نظام اجتماعی جنوب به سبب ویرانی سدهای آبیاری و علت‌های دیگر، که اینجا مجال نوشتن آن نیست، به هم خورد. گروههایی از

۱. برای اطلاع از شرح حال شبت به الاصابه و تهذیب التهذیب ابن حجر، و میزان الاعتدال ذهبی و الاعلام زرکلی رجوع شود.

این سرزمین رو به شمال نهادند و در جاهایی که برای زندگانی آنان مناسب می نمود، سکونت جستند. مردمی که یثرب را به علت داشتن زه آبها و کاریزها انتخاب کردند، از همین گروه، یعنی از عربهای جنوبند.

چنانکه دیدیم دعوت اسلام نخست از مکه آغاز شد. ریاست این شهر را بازرگانان و شیوخ قبیله‌های عدنانی در دست داشتند. رسول اکرم سیزده سال با مخالفت این مردم روبرو بود، و سرانجام مردم یثرب با وی پیمان بستند و او را به شهر خود خواندند و پیغمبر از مکه به مدینه هجرت کرد. مردم یثرب از این تاریخ انصار لقب گرفتند و مسلمانانی که از مکه به یثرب آمدند، مهاجر نامیده شدند. بیشتر مهاجران از تیره‌های عدنانی یا از عربهای شمالی بودند. همینکه این دسته از مردم مکه را ترك گفتند و در یثرب سکونت جستند، تربیت اسلامی از يك سو و عقد برادری، که پیغمبر در ماههای نخستین هجرت میان مهاجر و انصار بست، از سوی دیگر آتش همچشمی و کینه‌توزیهای دیرین را میان این دو دسته خاموش ساخت. اما چنان نبود که همچشمیهای چند صد ساله و کینه‌توزیهایی که از نسلی به نسل دیگر به ارث رسیده است، به یکباره ریشه کن شود. تتبع در تاریخ اسلام نشان می دهد که در دوران زندگانی پیغمبر (ص) نیز هرگاه برای بعضی اینان فرصتی مناسب دست می داد برتری خواهی و یا انتقام جویی خود را نشان می دادند.^۱ در روز فتح مکه سعد بن عبادہ رئیس قبیله خزرج که پیشاپیش مردم خود می رفت بانگ برداشت که: امروز روزی است که باید خونهای ریخته شود و حرمتها شکسته گردد.^۲ او به گمان خود می خواست در این روز قحطانیان کینه خود را از عدنانیان بگیرند. لیکن پیغمبر (ص) علی را فرمود: برو و پرچم را از دست سعد بگیر و مگذار این سخن نادرست را بگویند. امروز روز مرحمت است.

اگر پس از جنگ حنین، که واپسین جنگ داخلی عربستان در عهد پیغمبر است، سالیانی چند سایه پیغمبر (ص) بر سر مسلمانان گسترش می یافت و اگر پس از رحلت رسول خدا وصیت اوصایع نمی گردید و خلافت را امیر المؤمنین علی علیه السلام عهده دار می شد و سیرت رسول خدا (ص) را همچنان زنده نگاه می داشت و نسل حاضر جای خود را به نسل بعد می داد، و حداقل سه نسل با تربیت مسلمانی جای خود را بدیگری می داد، در پناه تعلیمات اسلامی و برادری دینی و عدالت اجتماعی ریشه آن همچشمیها خشک می شد. اما متأسفانه

۱. رجوع شود به پس از پنجاه سال، از نویسنده، ص ۲۹.

۲. ابن هشام، سیره النبی (سیره ابن هشام)، به تصحیح محمد محیی الدین عبدالحمید، (قاهره، مطبعة حجازی، ۱۳۶۵

هـ. ق) ۴ ج، ۴ ص ۲۶.

هنگامی که همهٔ قبیله‌های پراکنده دانستند باید کینه‌توزی و جنگ با یکدیگر را ترك گویند و از حکومتی که به نام خدا در مدینه تأسیس شده اطاعت کنند، رسول خدا به جوار پروردگار رفت و هنوز بدن او به خاک سپرده نشده بود که انصار برابر مهاجران ایستادند و یا بهتر بگوییم قحطانیان مقابل عدنانیان صف‌آرایی کردند. رئیس طایفه خزرج خود را نامزد ریاست مسلمانان کرده بود و چون دید از پس مهاجران بر نمی‌آید گفت: از ما امیری و از شما هم امیری. در اینجا باز هم دین بود که توانست زبانهٔ این آتش را خاموش کند. و با روایتی که ابوبکر از پیغمبر خواند (رهبران از قریش‌اند)، انصار پس نشستند.

چنانکه نوشتیم، در خلافت ابوبکر چون از يك سو مسلمانان مشغول سرکوبی مرتدان بودند، و از سوی دیگر هنوز حکومت سازمان منظمی نیافته بود و یا لا اقل منصبهای دولتی درآمدی نداشت، نشانهٔ درگیری و همچشمی این دو گروه به ندرت دیده می‌شود. در خلافت عمر که فرمانداران حکومت شهرهای بزرگ را در دست گرفتند و رقم در آمد خزانهٔ عمومی (بیت المال) از برکت غنیمت‌های جنگی و خراج و جزیهٔ ایران و روم بالا رفت، سیاست خشونت‌آمیز خلیفه تا حد ممکن توازن بین دو دسته را برقرار می‌داشت. اگر حکومت يك شهر به دست عدنانیان بود، حکومت شهر دیگر به قحطانیان سپرده می‌شد. اما هنوز يك ربع قرن از ماجرای سقیفه نگذشته بود که نه تنها قریش و مضریان کارهای بزرگ را عهده‌دار شدند، بلکه سیل درآمد عمومی هم به خانه آنان سرازیر شد. مروان بن حکم، معاویه بن ابی سفیان، طلحه و زبیر و عبدالرحمان بن عوف و یعلی بن أمیه هر يك به پول آن روزمیلیونها درهم و دینار ذخیره کردند. اما بدین امتیاز هم قانع نشدند و کوشیدند دست قحطانیان را تا آنجا که ممکن است از کارها کوتاه کنند.

در نتیجهٔ مال‌اندوزی و انحصار طلبی این طبقه بار دیگر کینه‌های خفته بیدار شد، و قحطانیان و عدنانیان در برابر هم ایستادند. از سال سی و ششم هجری به بعد این همچشمی بالا گرفت. روزی که زیاد از جانب علی (ع) به بصره رفت، تیرهٔ ازد، که طرفدار او بودند، رو در روی تمیمیان ایستادند؛ و شاعر ازدی در حماسه نامهٔ خود می‌بالد که: «زیاد را یاری کردیم اما هم پیمان بنی تمیم به آتش سوخته شد.»^۱ در این شعر و شعرهایی مانند آن دیگر نشانه‌ای از برادری اسلامی و یا اطاعت از امام مسلمانان نمی‌بینیم. دیگر سخنی از این نیست که حاکم امام مسلمانان به فرمان وی به شهر اسلامی درآمده و مردم مسلمان باید پذیرای او باشند. سخن از این است که تیرهٔ ازد بر تیرهٔ تمیم پیروز شده است.

این دو دستگی در طول قرن‌ها باقی بود، لکن نام خود را عوض کرد و به صورتهای قحطانی و عدنانی، یمانی و قیسی، مَعْدَی و مُضَرّی، تمیمی و آزدی، قیسی و کلبی و جز آن در آمد. صحنه نبرد این دو تیره از اسپانیا گرفته تا شمال آفریقا و از سیسیل و جزیره‌های دریای متوسط گرفته تا سراسر سوریه و حجاز و عراق و ایران گسترده بود و بیشتر درگیریها، که گاهی هم به برافتادن خلیفه‌ای و نشستن خلیفه‌ای می‌کشید، مولود همین کشمکشهای قبیله‌ای است.



فصل هفتم



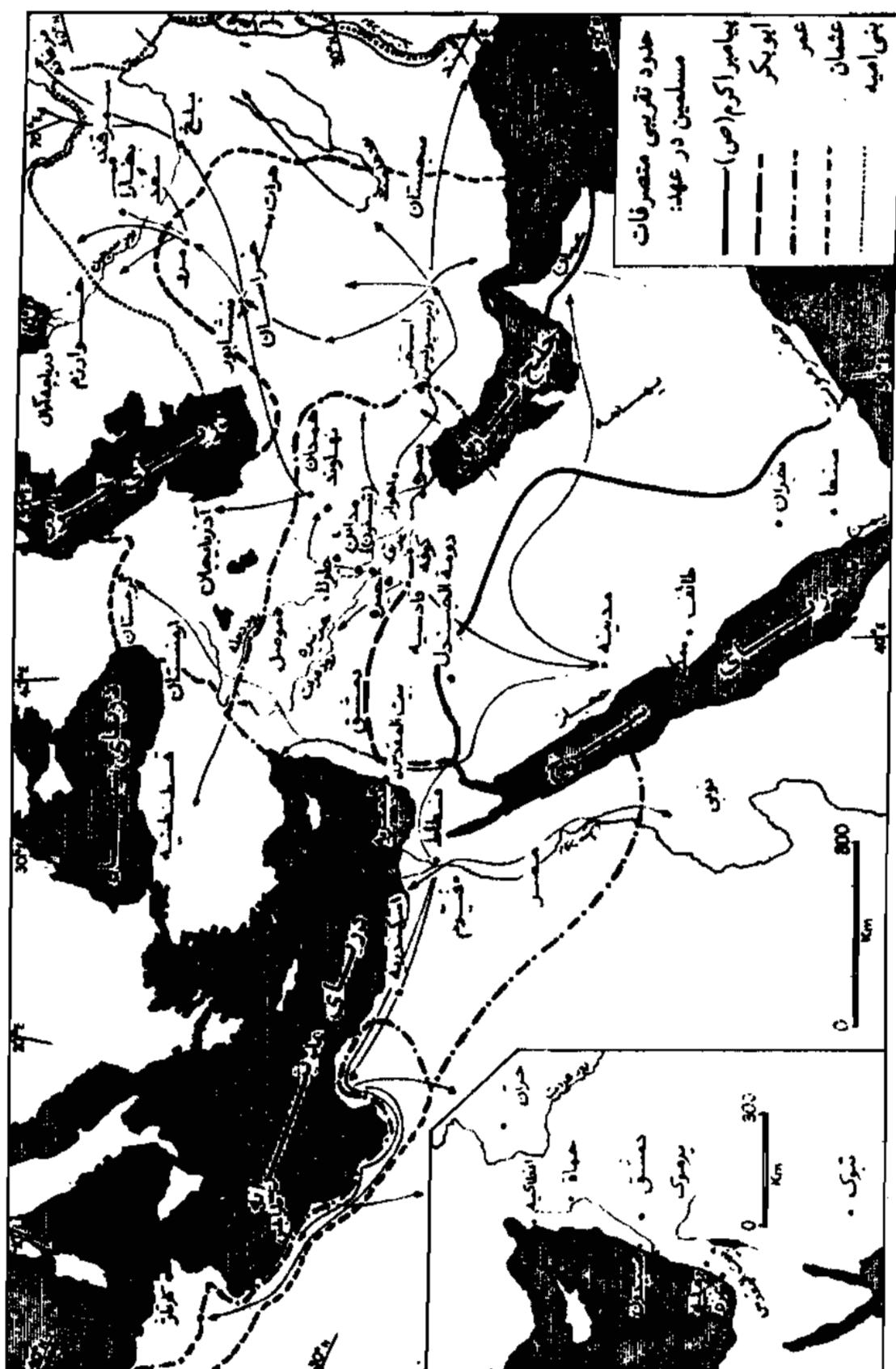
مروانیان

چنانکه دیدیم پس از مرگ معاویه، عبدالله پسر زبیر به مکه رفت و در آنجا خود را خلیفه خواند. عبدالله از قریش و از تیرهٔ عدنانی، یعنی عرب شمالی، بود. از سوی دیگر معاویه زنی به نام میسون دختر بَجْدَلِ بْنِ اُنَيْف از قبیلهٔ کلب را به زنی گرفت و یزید از او زاییده شد. و نیز می‌دانیم که تیرهٔ کلب از عربهای قحطانی یعنی عربهای جنوبی هستند. در دورهٔ خلافت کوتاه یزید و پس از مرگ او کلیبان که خویشاوندان خلیفه بودند، اندک اندک قدرت را در دست گرفتند و قیسیان را از صحنهٔ سیاست راندند. در مثالهای عرب جمله‌ای می‌بینیم که: «أَذَلُّ مِنْ قَيْسِيٍّ بِحَمَصٍ»^۱ این مثل احتمالاً یادگار آن روزهاست. چنین درازدستی از جانب قحطانیان بر عدنانیان گران افتاد و ضحاک بن قیس که به روزگار معاویه و یزید همه کارهٔ شام بود جانب مُضَرِّیان را گرفت و مردمان را به خلافت عبدالله بن زبیر خواند و خلافت او را در دمشق اعلام کرد.

کار عبدالله تا آنجا رونق گرفت که حجاز، مصر و عراق مهتری او را پذیرفتند. اما کلیبان هم آرام ننشستند و با گروهی از امویان در جابیه^۲ گرد آمدند و مروان بن حکم را خلیفه خواندند، و خالد پسر یزید را، که کودک بود، ولیعهد وی ساختند. با این انتخاب معلوم بود که درگیری قیسی و کلبی از نو آغاز شده است.

۱. خوارتر از قیس در شهر حمص.

۲. قریه‌ای است تابع دمشق نزدیک مَرَجُ الصُّفْرَةِ (معجم البلدان).



مروان با هواداران کلبی روی به دمشق نهاد و ضحاک بن قیس به مقابله با او برخاست و در مَرَجِ رَاهِط^۱ به سال ۶۴ هجری بین این دو نیرو جنگی در گرفت که پس از بیست روز با تلفات فراوان، سرانجام به سود کلبیان پایان یافت و مروان خلیفه شناخته شد. شاعران دو تیره قیسی و کلبی درباره این درگیری شعرها و حماسه نامه‌هایی ساخته‌اند که آیامُ الْعَرَب یا درگیریهای قبیله‌ها را پیش از آمدن اسلام در ذهن خواننده مجسم می‌سازد.

مروان در ذوالقعدة سال شصت و چهارم هجری به خلافت رسید و مقرر شد که پس از او خالد بن یزید و پس از وی عمرو بن سعید بن عاص خلافت را عهده‌دار شوند.

با روی کار آمدن مروان، دوره حکومت خاندان دیگری از امیه که به مروانیان معروف شده‌اند (در مقابل سفیانیان) آغاز شد. هر چند در این درگیری کلبیان پیروز گشتند، اما کینه‌توزی دو نژاد سخت‌تر شد، چه، در آیین قبیله‌ای رسمی معروف است که خون را باید با خون شست. بدین رو، خواهیم دید که اگر در جنگ مَرَجِ رَاهِط، قیسیان هواخواه پسر زبیر شدند، پس از آن جنگ، دسته‌بندی قیسی و یمانی در سراسر خلافت امویان ادامه یافت.

مروان پس از آنکه سراسر شام را مسخر کرد، به مصر پرداخت و پس از آنکه کار آنجا را منظم ساخت به شام برگشت و خالد پسر یزید را، که ولیعهد او بود، برکنار نمود و پسر خود عبدالملك و پس از او پسر دیگرش عبدالعزیز را ولیعهد خواند. رفتار مروان بر خانواده اموی گران افتاد و چنانکه نوشته‌اند، مادر خالد وی را خفه کرد (رمضان سال شصت و پنجم هجری). پس از مرگ مروان، طبق وصیت او عبدالملك که در این وقت سی و نه ساله بود به خلافت رسید. عبدالملك در دشوارترین شرایط سیاسی و اجتماعی عهده‌دار حکومت گردید. چنانکه نوشتیم عبدالله پسر زبیر در مکه خود را خلیفه خواند و حجاز را پایگاه خلافت قرار داد و دامنه قدرت خویش را بر عراق و قسمتی از شرق اسلامی گسترانید. خوارج در شهرها به شورش برخاسته و امنیت را از راهها برداشته بودند. امپراتوری روم از به هم خوردن وضع داخل عربستان استفاده کرده لشکری به شام روانه ساخته بود.

عبدالملك نخست به فکر چاره کاررومیان برآمد و پیمانی با امپراتوری بست و پرداخت مالیاتی سنگین را به عهده گرفت. چون از سوی دشمن خارجی آسوده خاطر گشت، آماده سرکوبی پسر زبیر شد. برای مقابله با حجاز از راههای نظامی و سیاسی، هر دو، دست به کار شد. نخست برای اینکه حاجیان شام را نگذارد تا از تبلیغات پسر زبیر متأثر گردند و بدین وسیله دعوت او را در شام گسترش دهند، سفر حج را موقوف ساخت. یعقوبی می‌نویسد:

۱. موضعی است در سمت شرقی غوطه دمشق.

مردم شکایت کردند که چرا ما را از حج واجب باز می‌داری؟ عبدالملك گفت: ابن شهاب زُهری از پیغمبر حدیث می‌کند که به زیارت سه مسجد باید رفت مسجد الحرام، مسجد من و مسجد بیت المقدس. امروز برای شما بیت المقدس حرمت مسجد الحرام را دارد. و همین ابن شهاب می‌گوید: این سنگ، صخره‌ای که یهودیان بر آن قربانی می‌کردند، همان سنگ است که پیغمبر در شب معراج پای بر آن نهاد.

به دستور عبدالملك برگرد آن سنگ قبه‌ای ساختند و بر آن پرده‌های حریر آویختند و خادمانی برای آن معین کردند و مردم را به طواف آن واداشتند و این رسم در تمام دوره بنی امیه باقی بود.^۱

عبدالملك به خیال خود می‌خواست مکه و مدینه را از رونق بیندازد و شام را در دیده مسلمانان چون حرم خدا جلوه دهد (کاری که بعضی زمامداران نیز از آن تقلید کردند). در همین حال لشکری را روانه عراق ساخت تا مصعب، پسر زبیر، را که از جانب او حکومت بصره و کوفه را داشت براندازد. از سوی دیگر با وعده و وعید گروهی از سران عراق را به سوی خود کشاند و سرانجام مصعب کشته شد (سال ۷۱ هجری) و سپاه او پراکنده گشتند و کار عراق پایان یافت. اکنون نوبت حجاز رسیده بود. عبدالملك حجاج بن یوسف را به آنجا فرستاد.

حجاج مکه را محاصره کرد و شهر مکه و خانه خدا را با پرتاب سنگ منجنیق ویران ساخت. در این نبرد پیرامونیان عبدالله وی را رها کردند، اما عبدالله دلیرانه تا پای جان ایستاد. با کشته شدن وی آخرین رقیب عبدالملك که در برابر سه خلیفه پیش از او ایستادگی کرده بود و چنانکه نوشته‌اند مردی پرهیزگار و پارسا بود از پا در آمد (سال هفتاد و سوم هجری). به فرمان حجاج مرده او را بردار کردند. از آن روزگار شعرهایی در نکوهش عبدالله باقی مانده و گفته‌هایی را بدو نسبت داده‌اند که پیش از آنکه نماینده واقعیت خارجی باشد، دون همتی مردم و قدرت پرستی آنان را نشان می‌دهد.^۲ حجاج در این مأموریت هیچ بیحرمتی را فرو نگذاشت. گذشته از خراب کردن خانه کعبه و توهین به قبر پیغمبر و منبر و مسجد او، گردن گروهی از صحابه چون جابر بن عبدالله انصاری، انس بن مالک سهل ساعدی و جمعی دیگر را به قصد خوار کردن آنان مهر نهاد و عذر او این بود که شما کشندگان عثمانید.^۳

۱. یعقوبی، ج ۳، ص ۸.

۲. گویند پسر زبیر به مردم مکه می‌گفت: خرما می‌خورید و فرمان مرا نبردید. و شاعری در حق او گفته است: من پسر زبیر را اطاعت نمی‌کنم چه ملحد خسیس نمی‌تواند امام باشد!

۳. تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۱۸؛ کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۳۵۹.

روزی که از مدینه بیرون می‌رفت گفت: خدا را سپاس می‌گویم که از این سرزمین بیرون می‌روم. این شهر از همه جا پلیدتر و مردم آن از همه مردم گنده‌تر و با امیرالمؤمنین دغلكارترند. در این شهر جز پاره چوبی نیست که آن را منبر پیغمبر می‌گویند و استخوان پوسیده‌ای که بدان پناه می‌برند.

حجاج در کوفه

پس از انجام این مأموریت بود که عبدالملك دانست آنکه می‌تواند عراقیان را سر جای خود بنشانند، حجاج است. پس در سال هفتاد و پنجم هجری حکومت عراق و قسمتی از منطقه شرقی را بدو سپرد. حجاج چون به کوفه درآمد، مانند حاکمی که از سوی خلیفه آمده باشد، رفتار نکرد، بلکه سر و صورت خود را بست و ناشناس به مسجد وارد شد. مردم را شکافت و بر منبر نشست. مدتی دراز خاموش ماند. زمزمه‌ها در گرفت که این کیست. یکی گفت: حاکم تازه است.

- او را سنگ باران کنیم؟

- نه، باش ببینیم چه می‌گوید.

همینکه خاموشی همه جا را گرفت روی خود را گشود و با چند جمله چنان مردم را ترساند که بی اختیار سنگ ریزه از دست مردی که می‌خواست او را سنگ باران کند بر زمین ریخت. وی در آغاز خطبه خود چنین گفت: مردم کوفه! سالیان درازی است که با آشوب و فتنه خو گرفته و نافرمانی را شعار خود ساخته‌اید. من سرباهی را می‌بینم که چون میوه رسیده باید آن را از تن جدا کرد. من چندان بر سرتان می‌زنم که راه فرمانبرداری را ببابید.

این سخنان تکلیف مردم کوفه و عراق را روشن کرد. همه دانستند، آنکه به سروقت آنان آمده با زبانی سخن می‌گوید که بدان آشنا هستند. حجاج چنان زهر چشمی از آن مردم‌رنگ‌پذیر زبر دست نواز زیر دست آزار گرفت، که برای مدت بیست سال آشوب و فتنه از عراق برخاست و منطقه شرقی و خوزستان که پایگاهی برای خوارج شده بود آرام شد. اما چنانکه می‌دانیم لازمه چنین حکومتها ستمکاری، زندانی کردن، کشتن مردمان، ایجاد خفقان و گسترش ترس میان مردمست. در حکومت حجاج - مانند دوران پسر زیاد - با اندك تهمتی مردمان را دستگیر می‌کردند، می‌کشتند و یا بزدان می‌افکندند. بلکه گاه به زندان افکندن مستلزم هیچگونه گناه و یا بدگمانی و یا نافرمانی نبود.

به این داستان که نشان دهنده گوشه‌ای از اجتماع ستمکار آن روز و تصویری از زندگانی مردم در حکومت‌های خود کامه است بنگرید:

حجاج سوره هود را می خواند چون بدین آیه رسید: «قَالَ يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ» ندانست که «عمل» را چگونه اعراب بدهد.^۱ یکی از نگاهبانان را گفت کسی را بیاور که قرائت قرآن بداند. چون نگاهبان قاری را حاضر کرد حجاج از جای خود برخاسته و رفته بود. نگاهبان قاری را به زندان افکند و او را فراموش کرد. پس از شش ماه که حجاج زندانیان را بازرسی می کرد بدان مرد رسید و پرسید:

- برای چه زندان افتاده ای؟

- بخاطر پسر نوح!

حجاج دانست داستان چگونه بوده است و دستور آزادی او را داد.^۲

هر اندازه سالیان حکومت او درازتر می شد، بر سرکشی از فقه اسلام و گستاخی بردین می افزود تا آنجا که در یکی از خطبه های خود خطاب به زیارت کنندگان قبر پیغمبر گفت: مرگ بر این مردم! چرا گرد پشته ای خاک و چوب پاره ای چند می گردند؟ چرا نمی روند قصر امیر المؤمنین عبدالملك را طواف کنند؟ مگر نمی دانند خلیفه هر شخص بهتر از رسول اوست^۳ و چون دیگر حاکمان حرمت او را در دیده خلیفه می نگر بستند، بدو تملق می گفتند و تقرب می جستند.

حجاج از نو حکومت وحشت را در سراسر عراق و ناحیه های شرقی آغاز کرد. بسیاری از بزرگان کوفه و مردمان پارسا را بیگناه کشت. هم او بود که توانست شورش خوارج را فرونشاند. وی چنان وحشتی در دلها انداخت که نه تنها عراق، بلکه سراسر خوزستان و شرق را آرامش فراگرفت. حجاج با آنکه به زیر دستان سختگیری می کرد، در برابر زبر-دستان فروتن و حتی سخت متملق بود. چنانکه نامه ای به عبدالملك نوشت که: شنیده ام امیر المؤمنین در مجلس عطسه کرده است و جمعی که حاضر بوده اند بدویرَ حَمَكَ الله گفته اند: «فَيَا لَيْتَنِي كُنْتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوْزًا عَظِيمًا»^۴.

وی در سخنان خود مقام عبدالملك را بالاتر از پیغمبر می شمرد. و می گفت: مردم! آیا فرستاده شما نزد شما گرامی تر است یا خلیفه شما؟ پیغمبر فرستاده خدا بود و عبدالملك خلیفه اوست.^۵

۱. آیا آن را مضاف بخواند یا منون؟

۲. عقد الفرید، ج ۵، ص ۲۷۲.

۳. شرح نهج البلاغه، ج ۱۵، ص ۲۴۲ و نگاه کنید به عقد الفرید، ج ۵، ص ۲۸۴؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۴.

۴. ابن عبدربه، همان کتاب، ج ۵، ص ۲۸۶.

۵. همان کتاب، ص ۲۸۵.

حجاج تا آخر خلافت عبدالملك در عراق بود. ولید نیز که پس از عبدالملك به خلافت رسید او را در آن شهر باقی گذاشت.

در سال هشتادم هجری حجاج عبدالرحمن بن محمد اشعث را، با آنکه از اودلی خوش نداشت، به حکومت سیستان و زابلستان فرستاد و بدو دستور داد رتبیل را که به سیستان حمله برده است براند. عبدالرحمن بدانجا رفت و لشکریان را به سرکوبی مهاجمان فرستاد و سیستان را آرام ساخت. پس از آن نامه‌ای به حجاج نوشت که: ما دشمن را از این سرزمین بیرون کردیم و غنیمتهای فراوان به دست آوردیم و مصلحت نمی‌بینم که به پیشروی ادامه دهیم. حجاج سخن او را نپذیرفت و بدو نوشت دشمن را دنبال کند. پسر اشعث سران لشکر را، که از قحطانیان بودند، گردآورد و گفت: رأی من آن بود که جنگ را متوقف کنیم، اما حجاج چنین نوشته است شما چه می‌گویید؟ آنان برآشفتنند و گفتند: حجاج می‌خواهد سرما را به دست دشمن بکوبد. ما را به جنگ فارسیان می‌فرستد؛ اگر پیروز شویم به سود اوست و اگر کشته شویم از دست ما آسوده شده است.^۱ سرانجام پسر اشعث بر حجاج شورید و با سپاهیان خود روی به عراق نهاد. در خوزستان بین دو لشکر نبردی روی داد. سپاهیان حجاج نخست شکست خوردند و عبدالرحمان خود را به عراق رساند و کوفه را تصرف کرد و بسیاری از سران بصره نیز نزد او آمدند و اطاعت او را پذیرفتند. حجاج ماجرا را به شام نوشت و از عبدالملك یاری خواست. از سوی شام، لشکری برای او فرستاده شد. بارسیدن این نیرو سپاه حجاج دوباره جنگ را آغاز کرد. در این نبرد سخت که به واقعه دیر الجماجم^۲ معروف شده است، مردم کوفه و بصره و حتی قاریان قرآن به خاطر بغضی که از حجاج دردل داشتند، به یاری عبدالرحمان برخاستند. سپاهیان پسر اشعث چندان انبوه بود که عبدالملك نگران شد و به فرستادگان خود گفت اگر مردم عراق بپذیرند حجاج را از حکومت برمی‌دارم و با آنان صلح می‌کنم. حجاج چون شنید بدو پیغام داد که اگر چنین کاری بکنی عراقیان بر تو گستاخر خواهند شد. با این وصف عبدالملك سخن او را نپذیرفت و پسر خود عبدالله را گفت تا مردمان عراق را از ماجرا آگاه سازد. عراقیان سازش را قبول نکردند و خلع عبدالملك را اعلام نمودند. پسر عبدالملك چون چنین دید، به حجاج گفت اکنون خود می‌دانی، هر چه می‌توانی بکن. حجاج جنگ را آغاز کرد. اما لشکر او در تنگنای خوراکی ماند و بیم شکست آنان می‌رفت. سرانجام وی موفق شد گروهی از سران لشکر پسر اشعث را

۱. ابن اثیر، همان کتاب، ج ۴، ص ۴۶۲.

۲. محلی در هفت فرسخی کوفه.

بفرید و شبی بر عراقیان شبیخون زد و آنان را گریزاند. در این گریز بیشتر سپاه پسر اشعث در نهر غرق شد (سال ۸۲ هـ. ق) پسر اشعث ناچار به زابل برگشت و به رتبیل پناهنده شد. حجاج رتبیل را با وعده و وعید راضی کرد که پسر اشعث را به عراق بفرستد و او چنین کرد. اما عبدالرحمان در بین راه به قصد فرار از بامی به زمین پرید و مرد و سر او را برای حجاج فرستادند.

در سال هشتادم هجری مهلب بن ابی صفر خجند را گشود و شهر کش را مرکز فرماندهی خود کرد و با مردم آنجا مصالحه کرد. در این وقت نامه پسر اشعث بدو رسید که حجاج را از حکومت ناحیه شرق خلع کرده است و از او مهلت خواست تا بدو بپیوندد. مهلب نامه را برای حجاج فرستاد و خود در کش ماند.^۱

حجاج شهر واسط را در نیمه راه بصره و کوفه ساخت و آن را مرکز خود قرار داد و سپاهیان شام را، که سر بازاری گوش به فرمان بودند، در آنجا سکونت داد. بهانه حجاج این بود که سر بازان نباید فشاری بر مردم بیاورند، ولی او در نهان چیز دیگری می خواست و آن این بود که شامیان با مردم عراق نیامیزند و انضباطی را که بدان خو گرفته اند فراموش نکنند. پس از واقعه دیر الجماجم، گروهی از دوستان علی (ع) را که کمیل بن زیاد از جمله آنان بود کشت. وی مردمی را که از دهستانها و دیگر شهرها در کوفه گرد آمده بودند و تجمع آنان در این شهر موجب مشکلاتی شده بود به شهرهای خودشان برگرداند و اعتراض آنان را نشنود و بدانها وقعی ننهاد. او برای اینکه زیانهای ناشی از جنگ را ترمیم کند کشاورزان را تشویق کرد. چون خود مردی درس خوانده بود، مردمان را به آموختن واداشت. گفته اند علامت گذاری قرآن کریم (اعجام) در عصر حجاج و به دستور او آغاز شد. لیکن این موضوع مسلم نیست. حجاج به سال نود و پنج هجری در سن پنجاه و سه سالگی درگذشت. درباره کشتار بیرحمانه او و به زندان افکندن مردمان و آزاری که بدانان رساند، داستانها نوشته اند. ممکن است شمار کسانی که به امر او کشته و یا زندانی شده اند خالی از اغراق نباشد. اما آنچه مسلم است وی حاکمی سختدل، سختگیر، بی اعتنا به حکم شرعی و بینهایت بیرحم بود. نسبت به زبر دست مطیع و متملق و نسبت به مردم عراق، که تنها در مقابل قدرت فرمانبردار بودند و از وظیفه شناسی چیزی نمی دانستند، و هر گروهی از آنان سود خود را می جست، حاکمی لایق به شمار می آمد!

دوره خلافت نسبتاً طولانی عبدالملک، که از سال شصت و پنجم تا هشتاد و ششم هجری

به درازا کشید، بدو فرصت داد تا آرامش را در داخل سرزمینهای اسلامی برقرار سازد و سپس به شهر گشایبهای خارجی بپردازد.

با کشته شدن پسر زبیر و فرونشستن آشوبهای عراق به دست حجاج و سرکوبی خوارج بوسیله مهلب بن ابی صفره از گرفتاریهای عراق و حجاز آسوده گردید. به سال هفتاد و چهار نیرویی به فرماندهی حسان بن نعمان به آفریقا فرستاد تا رومیان را که از آشوب داخلی کشور اسلامی استفاده کرده و بعضی از قسمتهای آفریقا را به تصرف در آورده بودند سرکوب کند. این لشکر به قیروان رفت و پس از آنکه وضع خود را در آنجا سر و سامان داد، تا قرطاجنه پیش روی کرد (سال ۷۴ هجری). پس از جنگهای سختی که با مردم بربر کرد با مقاومت زنی که ریاست بر بریان را داشت و او را کاهنه می گفتند و معروف بود که از آینده خبر می دهد روبرو گردید. سپاهیان حسان نخست از کاهنه شکست سختی خوردند و عقب نشینی کردند. حسان عبدالملك را آگاه ساخت و عبدالملك وی را وعده داد که نیروی کمکی برایش خواهد فرستاد. حسان مدت پنج سال در برقه ماند تا آنکه عبدالملك برای او لشکر و پول روانه کرد. از سوی دیگر کاهنه به مردم بربر گفت این لشکر به دنبال مال و غنیمت پیش می رود، اگر ما شهرها را ویران کنیم نو مید می شوند و برمی گردند. بدین جهت دستور ویرانی شهرهای آفریقا را داد. ویرانی و غارت آفریقا مردم بربر را از کاهنه رنجاند و در جنگی که از نو در گرفت، کاهنه فرار کرد و سپس کشته شد. مردم بربر امان خواستند و حسان آنان را امان داد به شرط آنکه سپاهی از آنان با مسلمانان همراه باشند. آنان این شرط را پذیرفتند و سپاه دوازده هزار نفری، که دو فرزند کاهنه فرمانده آن بودند، آماده شد و با مسلمانان در جنگهای آفریقا شرکت کرد. سراسر آفریقا گشوده شد و اقوام بربر همگی مسلمان شدند. حسان در رمضان هفتاد و چهار به قیروان بازگشت و تا مرگ عبدالملك در آنجا ماند.^۱

عبدالملك نخستین خلیفه ای بود که سکه مسلمانانی را به جای سکه یونانی رواج داد. گویند سبب آن این بود که وی در بالای نامه هایی که به امپراتور می فرستاد، قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ را می نوشت و از پیغمبر نام می برد. امپراتور بدو نامه فرستاد که اگر این کار را ترك نکنی در سکه ها نام پیغمبر شما را به زشتی خواهم نوشت. بلاذری نوشته است: عبدالملك در این باره با خالد بن یزید بن معاویه مشورت کرد. وی گفت: دینار آنان را ممنوع ساز و خودت دیناری سکه بزن و نام خدا را بر آن نقش کن و عبدالملك پذیرفت.^۲

۱. همان کتاب، ج ۴، ص ۳۶۹ به بعد.

۲. بلاذری، همان کتاب، ص ۲۸۲؛ ابن اثیر، همان کتاب، ج ۴، ص ۴۱۶-۴۱۷؛ طبری، همان کتاب، ج ۸، ص ۹۹.

در مقابل نوشته بلاذری و دیگران، سندی از معاصر او ابراهیم بن محمد بیهقی مؤلف کتاب *المُحَاسِنُ وَالْمَسَاوِی* در دست است که می نویسد: رشید از کسانی پرسید:

- نخستین کسی که در اسلام سکه زد که بود؟

- عبدالملك بن مروان.

- چگونه؟

- پس از آنکه قیصر او را تهدید کرد که در سکه‌های امپراتوری نام پیغمبر را به زشتی خواهد نوشت، عبدالملك نگران شد. رُوح بن زُبَاع بدو گفت چاره این کار را باید از محمد بن علی (ع) بخواهی. عبدالملك به عامل خود در مدینه نوشت: دویست هزار درهم به محمد بن علی (ع) بده و سیصد هزار درهم نیز هزینه سفر او و کسان او را بپرداز و او را به دمشق بفرست. حاکم امام باقر را از مدینه به شام فرستاد. چون امام نزد عبدالملك رفت و از ماجرا آگاه شد وی را فرمود که سکه‌های رومی را ممنوع سازد و به جای آن سکه اسلامی زده شود، و هر کس را که با جز این سکه‌ها معامله کند از کشتن بترساند.^۱

بدیهی است که چنین راهنمایی و حل این مشکل و دشوارتر از آن از امام باقر (ع) و دیگر اعضای خاندان پیغمبر (ص) کاری شگفت نیست، اما از نظر تاریخی و نیز وضع اجتماعی پذیرفتن این گفته بدین صورت دشوار می نماید. چنانکه نسبت چنین ابتکار به خالد بن یزید نیز بعید است. اما آنچه پذیرفتن نوشته بیهقی را دشوار می سازد، به طور خلاصه چنین است:

۱. چنانکه می دانیم از دیر زمان تیره مروانی و اموی با خاندان علی (ع) و بنی هاشم دشمن بوده اند و بعید است عبدالملك چنین گرایشی نسبت به امام باقر داشته باشد. به خصوص که می دانیم سالهای ۶۵-۷۵ دوران جنبش شیعیان خاندان علی (ع) و سختگیری امویان نسبت بدانها بوده است.

۲. رُوح بن زُبَاع از دوستان صمیمی معاویه و پسرش یزید و مروان و فرزندان او بود و بعید است چنین کسی تمایلی به امام باقر (ع) و اهل بیت داشته باشد.

۳. پرداخت مبلغی در حدود نیم میلیون درهم برای هزینه سفر امام و همراهان او آن هم برای مشکلی که با فرستادن پیکی و نوشتن نامه ای گشوده می شد بسیار بعید می نماید.

۴. تاریخ سکه‌های اسلامی سال هفتاد و چهار هجری است و در این سال امام باقر (ع) به قول دقیق یازده سال و بنابر مشهور هیجده سال داشته است و مشکل به نظر می رسد رُوح بن

۱. المحاسن والمساوی، چاپ دار صادر، ص ۴۶۷ به بعد، و نیز رجوع شود به التَّقْوَدُ العربیة أنستاس الکرملی، ص ۹۲؛ تاریخ تمدن اسلامی، جرجی زیدان، ج ۱، ص ۹۹ و حیات الحیوان، دمیری، ج ۱، ذیل «خلافت عبدالملك».

زنباع و یا عبدالملك حل چنین مشکلی را از آن بزرگوار بخواهد (البته از نظر عبدالملك و امثال او نه از نظر آشنایان و عارفان به مقام امام).

۵. در چنین روزگاری امامت شیعه با امام علی بن الحسین (ع) بوده است و قاعدتاً باید چنین تقاضایی را از آن حضرت بنمایند.

۶. چنانکه می‌دانیم امام باقر (ع) تنها در حکومت هشام بن عبدالملك به دمشق رفته و در این سفر امام جعفر صادق نیز همراه پدر بوده است و داستان تیراندازی آن حضرت در حضور هشام مشهور است.

۷. نوشته‌اند حضرت باقر گفت: هر کس را که با این سکه‌ها معامله نکند، تهدید به قتل کن. صدور چنین دستوری از جانب امام باقر (ع) به شخصی چون عبدالملك که از نظر او حاکم جور است، بعید می‌نماید.

به سبب چنین مشکلاتی است که مؤلف ناسخ التواریخ انتساب چنین راهنمایی را به امام محمد باقر (ع) درست ندانسته است و می‌گوید: محتمل است که عبدالملك این تقاضا را از امام چهارم کرده باشد. اما معلوم نیست امام چهارم در فاصله سالهای ۶۲-۷۴ هجری به شام رفته باشد.

عبدالملك نخستین کسی است که واعظان را از اندرز گفتن خلیفه‌ها منع کرد. رسم چنان بود که واعظ خطبه خود را با جمله «إتقی الله» آغاز می‌کرد. وی در مدینه خطبه‌ای خواند و در ضمن آن چنین گفت: من نه چون خلیفه خوار گرفته (عثمان) و نه چون خلیفه آسانگیر (معاویه) و نه چون خلیفه سست خرد (یزید) هستم! من این مردم را جز با شمشیر درمان نمی‌کنم! شما کارهای مهاجران اولین را به خاطر دارید، اما خود مانند آنان رفتار نمی‌کنید! ما را به پرهیزگاری می‌خوانید و خود فراموش می‌کنید. به خدا سوگند از این پس کسی مرا به تقوا امر نمی‌کند جز آنکه گردن او را خواهم زد.^۱

به سال هشتاد و چهارم هجری در غزوه‌های تابستانی (صائقه) عبدالله بن عبدالملك از انطاکیه به مصیصه رفت و قلعه قدیم آن را بنا کرد و گروهی از سپاهیان را در آنجا سکونت داد و مسجدی در آن قلعه ساخت.^۲

۱. ابوالفرج اصفهانی، همان کتاب، ج ۷، ص ۱۶۲ (به نقل از تاریخ تمدن اسلامی، نوشته جرجی زیدان، ج ۴، ص ۷۸)؛ جاحظ، البیان والتبیین، (قاهره، لجنة التألیف والنشر ۱۳۶۷ هـ. ق)، ج ۴، ص ۲۴۴-۲۴۵.

۲. بلاذری، همان کتاب، ص ۱۹۵؛ ابن اثیر، همان کتاب، ج ۴، ص ۵۰۰.

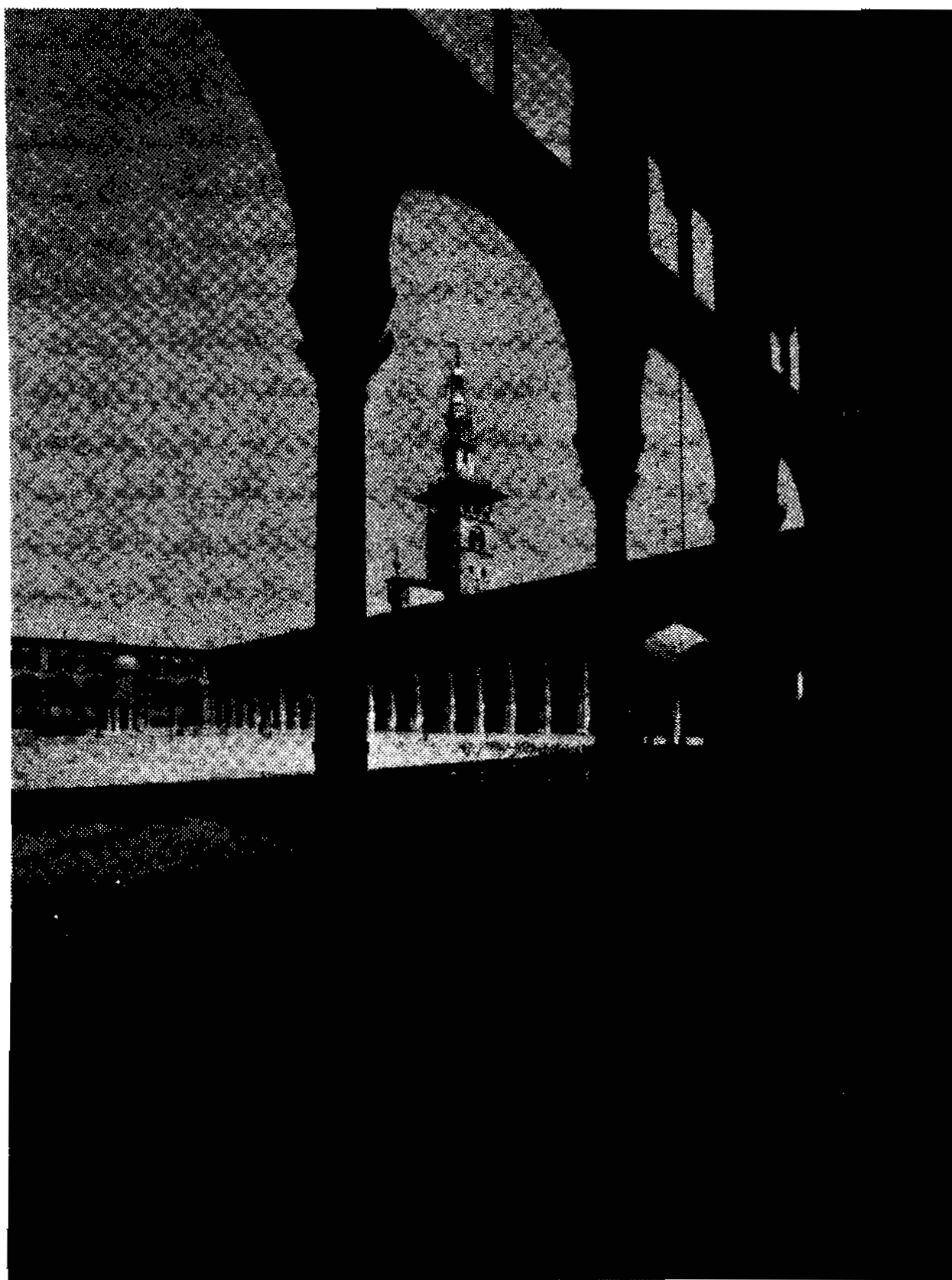
ولید بن عبدالملك

عبدالملك در شوال سال هشتاد و ششم هجری درگذشت. چنانکه نوشتیم مروان بن حکم پس از خود، نخست فرزندش عبدالملك و پس از او پسر دیگرش عبدالعزیز را جانشین خود ساخته بود. عبدالملك در خلافت خود می‌خواست عبدالعزیز را از ولایتعهدی بردارد و پسر خویش ولید را بگمارد، لکن عبدالعزیز راضی نمی‌شد. تا آنکه با بخشیدن ولایت مصر بدو، وی از حق خود چشم پوشید، عبدالعزیز پیش از عبدالملك درگذشت و یا آنکه به دستور عبدالملك او را زهر دادند. به هر حال نتیجه آن شد که ولید پس از مرگ پدر مدعی نداشت. روشی که عبدالملك در دوره حکومت بیست ساله خود پیش گرفت وضع سیاسی و اجتماعی را برای ولید مناسب کرد. ولید با استفاده از امنیت کشور و درآمد سرشار دست به کارهای عمرانی زد و چون خود بدین کار علاقه‌مند بود بناهایی ساخت که به نام او شناخته است. از جمله آن بناها، مسجد معروف اموی است در شهر دمشق (مرکز حکومت کشور سوریه) که از زیباترین آثار معماری و هنری اسلامی است. نیز آثاری از کاخهای تابستانی و زمستانی و دیگر بناهای او در سوریه و اردن باقی است که از شکوه و جلال روزگار آبادانی و عمران عصر ولید حکایت می‌کند. البته پس از گذشت سیزده قرن، آنچه بیننده را به اعجاب و تحسین وادار می‌دارد همین زیباییهای باقیمانده است و کمتر کسی به فکر می‌افتد که چه مقدار خراج و جزیه از مردم و به‌خصوص از نو مسلمانان و نامسلمانان ایران و روم و بربر و هند گرفته و صرف ساختن این بناها کرده‌اند.

در دوره ولید با مراقبت حجاج، و پس از مرگ او نیز، فتوحات سرزمینهای شرقی دنبال شد. قتیبۀ بن مسلم خوارزم و فرغانه را گشود و تا کاشغر پیش رفت (۸۷-۹۶ هـ. ق) و محمد بن قاسم تا دره سند لشکر راند (۹۱-۹۴ هـ. ق).

پیش از این نوشته شد که عقبۀ بن نافع در سال پنجاهم هجری در حکومت معاویه ولایت آفریقا را یافت و در سال شصت و نهم در خلافت عبدالملك حسان بن نعمان این سمت را یافت. پس از حسان در سال هفتاد و هشتم هجری این شغل به ابو عبدالرحمن موسی بن نصیر سپرده شد.

در سال نود و یکم هجری موسی بن نصیر در صدد حمله به اندلس برآمد و با سپاهی اندک به قسمت جنوبی این منطقه رفت و با غنیمتهایی که به دست آورده بود برگشت. در ماه شعبان سال نود و دوم هجری، موسی سپاهی که شمار آن را دوازده هزار تن نوشته‌اند فراهم آورد و آماده فتح اندلس شد. نخست مولی خود، طارق بن زیاد، را با هفت هزار تن که بیشتر آنان از



دمشق: نمای مسجد اموی

موالی و یا مردم برابر بودند روانه کرد. طارق از تنگه‌ای که به نام او جبل الطارق نام گرفته است گذشت. وی پیش از آنکه به مقصد برسد به سپاهیان خود گفت: مردم راه گریزی ندارید! دشمن پیش رو و دریا پشت سر و خدا پناه، اخلاص و شکیبایی یار شماست. اگر در این جزیره شکست بخورید بدتر از یتیمانی خواهید بود که زیر دست مردم فرومایه بزرگ شوند... جز شمشیری که در دست دارید سلاحی و جز آنچه از دشمن بگیرید خوراکی نخواهید داشت... ولید بن عبدالملک شما را، که به دلیری نامبردارید، گزیده است تا این جزیره را بگشایید. هرگاه آتش جنگ بالا بگیرد من خود به لُذریق، که فرمانده سپاه دشمن است، حمله خواهم برد.

طارق وارد اندلس شد و خبر پیروزی خود را برای موسی نوشت. موسی چون دید غلام او چنین افتخاری را کسب کرده است بر او حسد برد و دستور داد همانجا که رسیده است بماند. سپس پسرش، عبدالله، را در قیروان گذاشت و خود روانه اندلس شد. لکن طارق پس از مشورت با سپاهیان خود گشودن شهرهای اندلس را دنبال کرد.

موسی با لشکری بزرگ که از عرب و برابر فراهم کرده بود، به اندلس درآمد و پس از گشودن چند شهر خود را به طارق رساند و او را سرزنش کرد و تازیانه زد و سرانجام به زندان انداخت. طارق به ولید شکایت کرد. ولید به موسی نامه نوشت که طارق را آزاد کند و بر شغل خود بگمارد. موسی طارق را از زندان در آورد و با یکدیگر، به شمال اسپانیا حمله بردند. از جمله وقایع زمان ولید شهادت امام علی بن الحسین (ع) امام چهارم شیعیان است که در سال نود و پنجم و یا نود و چهارم هجری اتفاق افتاد.^۱

سلیمان بن عبدالملک

ولید در سال نود و ششم هجری مرد و پس از او برادرش سلیمان بن عبدالملک به خلافت رسید؛ و چون ولید در نظر داشت که پس از خود فرزندش را جانشین خویش کند و چنانکه می‌گویند حجاج نیز با این کار موافقت کرده بود، سلیمان پس از رسیدن به خلافت بستگان حجاج را از کار برکنار کرد و یزید بن مهلب را که از دشمنان حجاج بود و از زندان وی گریخته بود حاکم کوفه کرد و نیز قتیبة بن مسلم فاتح خوارزم و محمد بن قاسم فاتح سند به دستور او کشته شدند.

خلافت سلیمان تا صفر ۹۹ هجری بیشتر طول نکشید. او مردی خوشگذران و بی اعتنا به

۱. برای اطلاع مفصل از شرح حال آن بزرگوار رجوع به زندگانی علی بن الحسین (ع) از این نویسنده شود.

کار کشور بود و چنانکه نوشته‌اند گفتار او بیشتر درباره زن و خوردنی دور می‌زد. گویند روزی لباسی زیبا بر تن کرد و عمامه‌ای سبز بر سر نهاد و در آینه نگاه کرد و گفت: من پادشاه جوانی هستم. کنیزی از کنیزان او گفت:

انت نعم المتاع لو كنت تبقي غير أن لابقاء للأنسان
ليس فما علمته فيك عيب كان في الناس غير أنك فان^۱

و هفته‌ای پیش نگذشت که مرد.

عمر بن عبدالعزیز

سلیمان پیش از مرگ، به جای آنکه یکی از فرزندان خود را ولیعهد سازد، عمر بن عبدالعزیز را به جانشینی منصوب کرد و این انتخاب تنها کار نیکی بود که در دوره خلافت خود انجام داد. شاید از آن رو که خود او و یا بعضی مشاوران دور اندیش او زوال دولت اموی را می‌دیدند، و می‌خواستند با انتخاب عمر، ناخرسندان را به حکومت او متمایل سازند.

عمر بن عبدالعزیز در مدینه میان مسلمانان پارسا و آشنا به سنت اسلام تربیت شده بود. وی در مدت کوتاه خلافت خود کوشید تا بدعت‌هایی را که پیشینیان او نهاده بودند منسوخ کند. به امر اوزشتگویی به علی بن ابی طالب (ع) بر سر منبرها، که از دوره معاویه آغاز شده بود، موقوف شد. اهل ذمه را تشویق به مسلمانی کرد. تجملها را ممنوع ساخت و در صرف بیت المال طریق عدالت را پیش گرفت. بخششهای فراوانی را که پیش از او معمول شده بود منسوخ کرد و حتی بر خویشاوندان و نزدیکان خود نیز سخت می‌گرفت.

مشکل موالی و حل آن به وسیله عمر بن عبدالعزیز

چون در حکومت عمر بن عبدالعزیز مشکل موالی مورد توجه واقع شد و عمر تا حدی در گشودن آن کوشید، بهتر است در این باره توضیح بیشتری داده شود.

چنانکه دیدیم، عرب‌هایی که از دوره خلافت ابوبکر و عمر به سرزمینهای خارج از صحرای عربستان رفتند و مسلمانی را در متصرفات ایران و امپراتوری روم و آفریقا رواج دادند، مردمی بیابان نشین بودند. بیابان نشینان، آزادی و بیقیدی را از يك سو و جنگ جویی و

۱. اگر بمانی متاع خوبی هستی لیکن آدمی جاودان نمی‌ماند. تا آنجا که می‌دانم در تو عیبی نیست جز آنکه خواهی مرد.

ستیز را از سوی دیگر به فرزندان خود تعلیم می‌دهند. عرب از هنر و پیشه‌هایی که لازمهٔ زندگانی شهرنشینی است نه تنها چیزی نمی‌دانست، بلکه آن را نمی‌پسندید و تحقیر می‌کرد. بدین جهت در سرزمینهایی که گشوده می‌شد کارهای اجرایی و شغل‌های عمومی همچنان در دست مردم آن باقی می‌ماند. صنعتگران، افزارمندان، پزشکان و حتی آموزگاران و مربیان هر يك در دستگاه حکومت مقامی داشتند. آنها هم که خدمات اجرایی دولت را به عهده می‌گرفتند، زندگی را به خوبی می‌گذراندند. زمینداران نیز از عایدات خود بهره می‌بردند. اما دستهٔ دیگری هم بودند که هیچیک از این کارها را نمی‌دانستند. اینان کارگران و مزدورانی بودند که در کشتزارها برای مالکان کار می‌کردند. اینان چون مسلمان شدند برای اینکه از امتیازات مادی و معنوی بیشتری برخوردار باشند روی به شهرها آوردند. تراکم این جمعیت در شهرها مشکل بیکاری را پدید آورد، و مشکل بیکاری گردهم فراهم شدن و دسته‌بندیهای سیاسی پدید آوردن را، و این دسته‌بندی گاهگاه با آشوب همراه می‌بود.

در میان اعراب پیش از اسلام رسمی بود که هرگاه کسی خود را به تیره‌ای و یا شخصی می‌بست بدو مولی می‌گفتند (مولی فلان). و این مولی در حمایت تیره‌ای بود که بدو نسبت داشت. در اسلام نیز این نو مسلمانان، که عرب نبودند، خود را به تیره‌هایی از عرب بستند و از این رو در تاریخ و تذکره ما جمله «مولی بنی فلان...» را فراوان می‌بینیم.

این موالی یا این نو مسلمانان انتظار داشتند به حکم مساوات اسلامی با آنان نیز مانند دیگر مسلمانان رفتار شود و از مزایای مسلمانی به‌طور کامل بهره‌مند باشند و چون از حکومت‌های خود رفتاری خلاف انتظار می‌دیدند، آزرده می‌شدند. خلفا و حکومتها در طول نیم قرن کوشیدند تا راه‌هایی برای حل مشکل موالی بیابند، اما چون نمی‌خواستند از سود خود چشم‌پوشند، کوشش آنان بی‌ثمر ماند. چنانکه مشاوران عثمان بدو گفتند موالی مدینه را به جهاد در سرزمینهای شرقی بفرستد^۱ و در قیام مختار موالی گرد او را گرفتند و مختار با یاری آنان بر دشمنان اهل بیت پیروز گردید، اما روی خوش نشان دادن وی به موالی عربها را از او آزرده ساخت و چنانکه دیدیم مصعب با حمایت اینان بر مختار دست یافت. حجاج آنان را که در شهرهای عراق گرد آمده بودند، بدون توجه به اعتراض ایشان به محل‌های خود برگرداند. این گونه چاره‌اندیشیها درمان موقت بود. همینکه قدرت خلیفه یا حاکم رو به سستی می‌رفت موالی سر بر می‌داشتند. آنان می‌گفتند: سرزمینهای فتح شده به کوشش ما بوده است، بنابر این قسمتی از آن ماست. و بر سر این مسأله و نیز تقسیم غنیمت‌های جنگی به

طور مساوی، درگیریهای پی در پی پدید شد و گاه این اعتراض کنندگان روی در روی حاکم می ایستادند و یا کسان او را می زدند. عمر بن عبدالعزیز دستور داد تا موالی را در غنیمتها شریک سازند و خرید و فروش زمینهای فتح شده را ممنوع ساخت.

اقدام دیگر عمر، رعایت حال اهل ذمه بود (یهود و ترسا) که در پناه اسلام به سر می بردند. از روزی که فتوحات اسلامی آغاز شد، زمامداران عرب مردم سرزمینهای فتح شده را به اختیار خود گذاشتند که یا مسلمان شوند و یا در دین خود باقی بمانند و تنها سالیانه مبلغی به عنوان حق حمایت بپردازند. آنانکه جزیه (یا حق حمایت) را پذیرفتند، در آداب و مراسم دینی خویش، آزادی کامل داشتند و نیز در بسیاری از احکام از رأی عالم و یا قاضی مذهب خود پیروی می کردند. با این همه شمار نومسلمانان پی در پی افزایش می یافت. یکی از چند علت روی آوردن آنان به مسلمانی این بود که از اهل ذمه علاوه بر خراج، مالیات سرانه (جزیه) نیز گرفته می شد. اما اگر کسی مسلمان می شد از جزیه معاف می گردید^۱ و فقط زکات می پرداخت. در دوره امویان و در حکومت حجاج برای اینکه در آمد حکومت کاهش نیابد زمین را گفتند که در صورت مسلمان شدن باز هم باید جزیه را بپردازند. و این ستمی بود که آنان تاب تحمل آن را نداشتند. عمر بن عبدالعزیز برای تشویق مردم به مسلمانی این بدعت را منسوخ کرد و چون عاملان شکایت کردند که با این ترتیب رقم در آمد کاهش می یابد عمر به شکایت آنان توجه نکرد.

در خلافت امویان عاملان ایالتها متهمان و مجرمان را بر طبق قانون اسلام کیفر نمی دادند، بلکه به میل و اراده خود با آنان رفتار می کردند. عمر دستور داد که هیچ عاملی حق ندارد کسی را کیفری دهد که در خور آن نیست.

امویان و حاکمان ایشان هر چه بیشتر بر تجمل خود می افزودند، نیاز آنان به پول بیشتر می شد و چون درآمد حوزه مسلمانی کفایت هزینه روز افزون آنان را نداشت، از عنوان جهاد استفاده می کردند و بر سرزمینهای غیر مسلمان حمله می بردند. بیشتر غزوه های این حاکمان به خاطر غارت مال مردمان و پر کردن جیب خود و خزانه خلیفه بود.

عمر دستور داد سر بازان در مرزها مستقر شوند و به نگهبانی سرزمینهای مسلمان نشین بپردازند و غزوه ها را موقوف سازند و در مقابل به همسایه های غیر مسلمان پیشنهاد کرد که اگر مسلمان شوند از آنان خراج نخواهد خواست. همچنین در سپردن کارها به اشخاص و

۱. در تعیین دقیق خراج و جزیه و مورد استعمال این دو کلمه گاهگاه اختلاف دیده می شود. در حکومت های اسلامی نیز رقم خراج و جزیه نسبت به سرزمینها و نیز نسبت به ادوار مختلف تغییر می یافته است.

رعایت حال عامه مردم دو نژاد کلبی و قحطانی را یکسان نگرست و بدین ترتیب از پدید آمدن نابسامانیهای داخلی جلوگیری کرد.

عمر همچنین مزرعه فدک را که از آن بنی فاطمه بود، به آنان بازگرداند.^۱ وی پس از دو سال و پنج ماه خلافت در رجب ۱۰۱ هجری در دیر سَمْعان درگذشت و گفته اند امویان از بیم آنکه مبادا عمر خلافت را به آل علی انتقال دهد او را کشتند.^۲

بدین سان دوران کوتاه خلافت عمر بن عبدالعزیز به پایان رسید و می توان گفت در طول حکومت خاندان اموی تنها در این چند ماه بود که اجتماع مسلمانان نشانه‌هایی از عدالت اسلامی را پیش چشم دید.

یزید بن عبدالملك

پس از مرگ عمر بن عبدالعزیز، یزید بن عبدالملك (یزید دوم) عهده‌دار خلافت شد و مدت فرمانداری وی چهار سال طول کشید (رجب ۱۰۱ - شعبان ۱۰۵ هجری).

یزید مردی خوشگذران، فاسق، میخواره و زن باره بود. در مدت کوتاه حکومت خود رسم عادلانه عمر بن عبدالعزیز را بر هم زد و از نو دست مأموران دولت را در گرفتن مالیاتهای گوناگون و آزار مردمان بازگذاشت. در خلافت او نزاع قیسی و یمانی دیگر بار آغاز شد و یزید بن مهلب به شورش برخاست و بصره را گرفت، سپس با یاری تیره‌های اُزد اهواز و فارس و کرمان را تصرف کرد. اما در ناحیه خوزستان بنی تمیم در مقابل او ایستادند. ابن مهلب به کوفه بازگشت و در آنجا با سپاهیان مسلمة بن عبدالملك روبرو گردید. در این نبرد ابن مهلب کشته شد و لشکریان او پراکنده شدند و زنان و دختران او به اسیری گرفته شدند و در بازارها برای فروش عرضه گشتند.

در خلافت یزید دو کنیزك بر او مسلط شده بودند و در حقیقت کارهای سیاسی کشور اسلامی در دست این دو زن بود. یکی از آنان خُبابه^۳ نام داشت و یزید سخت دلپاخته او بود. گویند روزی خُبابه برای او بیتی را به آهنگ خواند:

بَيْنَ النَّزَاقِي وَاللَّهَاقِ حَرَارَةٌ مَا تَطْمَنُّ وَلَا تَسْوَعُ فَتَبْرَدُ^۴

۱. برای اطلاع از تاریخ تفصیلی «فدک» رجوع شود به جنایات تاریخ، ج ۱ و ۲، و نیز مراجعه شود به زندگانی حضرت زهرا از نویسنده همین کتاب.

۲. ابن عبدربه، همان کتاب، ج ۵، ص ۱۷۴.

۳. در بسیاری از مصادر خُبابه ضبط شده است.

۴. میان گلوگاه و ملازه سوزشی است نه آرام می‌گیرد و نه راه نوشیدن می‌گشاید تا [گلو] سرد شود.

یزید چنان به طرب آمد که گفت می‌خواهم بپریم. خُبا به پرسید:
- اگر پیری امامت را به که وا می‌گذاری؟

- به تو! و دست او را بوسید.^۱ و چون کنیزك مرد یزید چنان آزرده شد که چند روز در کنار جسد وی نشست و رخصت نمی‌داد مرده^۲ او را به خاک سپارند تا آنکه لاشه^۳ کنیزك گنبد. ناچار برادر خلیفه نزد وی رفت و رخصت به خاک سپردن جسد را گرفت. یزید چند روز پس از مرگ کنیزك مرد. وی در زندگانی خود برادرش هشام و پس از وی فرزند خود ولید (دوم) را به خلافت معین کرده بود.

هشام بن عبدالملك

هشام مدتی نسبتاً دراز خلافت کرد (شعبان ۱۰۵ - ربیع الثانی ۱۲۵ هـ. ق). این حکومت طولانی بدو فرصت داد تا به اصلاحاتی ظاهری بپردازد. چون خود مردی کوشا و صرفه‌جو بود، می‌خواست با گماردن مأموران لایق بر ایالت کارها را سر و صورتی بدهد و در آمد دولت را افزایش دهد، اما مردن عمر بن عبدالعزیز و روی کار آمدن یزید بن عبدالملك پس از وی، و درگیریهای مجدد عدنانی و قحطانی امیدی را که برای اصلاح در دلها پیدا شده بود از میان برد، و مقدمات شورش آشکار شد. از سوی دیگر خوارج نیز به کوشش برخاستند. همچنین دسته‌های ضد حکومت عربی زیر پوشش تشیع نیز دست به کار شدند. اگر در چنین مرحله‌ای از تاریخ والیانی دلسوز و مردم دوست و موقع شناس در شهرها بر سر کار می‌بودند که از ستم می‌کاستند و رضایت مردم را می‌خواستند، احتمال می‌رفت سالیانی چند سقوط حکومت اموی به عقب افتد، لکن گویی این فرماندهان می‌دانستند کار این خاندان به آخر رسیده است و تا دیر نشده آنان باید بار خود را ببندند. خالد بن عبدالله قسری که بر عراق و منطقه شرقی حکومت می‌کرد سیاست حجاج بن یوسف را پیش گرفت. ابن خالد مردی عامی بود و به طوری که نوشته‌اند حتی قرآن را هم درست نمی‌دانست. روزی به هنگام خواندن خطبه آیه‌ای را به غلط خواند و درماند. مردی از دوستان او از تیره تغلب برخاست و گفت: امیر کار را بر خود آسان گیر. هیچ مرد عاقلی را ندیدم که قرآن را از بر بخواند. از بر کردن قرآن کار احمقان است. خالد گفت راست گفتی.^۲ ستمکاری خالد در عراق بدانجا رسید که هشام ناچار او را از کار برکنار کرد. در حکومت جانشین او که شیعیان کوفه گرد زید فرزند امام علی

۱. حسن ابراهیم حسن، تاریخ الاسلام السياسي، ج ۱، ص ۳۳۱.

۲. ابوالفرج اصفهانی، همان کتاب، ج ۱۹، ص ۶۰ (به نقل از تاریخ تمدن اسلامی، جرجی زیدان، ج ۴، ص ۸۰).

ابن الحسین (ع) را گرفتند و او را به جنگ حاکم برانگیختند. لیکن چنانکه شیوه این مردم بود، نخست چندان شور و هیجان نشان دادند که گفتند زید مهدی امت است، اما سرانجام به بهانه‌های واهی او را ترك گفتند. در نتیجه زید شهید شد (۱۲۱ هـ.ق) و بدن او را بردار کردند و شاعر کلبی (حکیم بن عیاشِ اَعور از شاعران وابسته به امویان) در این باره گفته است:

نَصَبْنَا لَكُمْ زَيْدًا عَلَى جِذْعِ نَخْلَةٍ وَ مَا كَانَ مَهْدِيَّ عَلَى الْجِذْعِ يُصَلَّبُ^۱

یاقوت نویسد: مردی نزد عبدالله بن جعفر^۲ رفت و گفت یا بن رسول الله، حکیم اَعور شما را در کوفه به زشتی نام می برد. پرسید آیا از شعر او چیزی به خاطر داری؟ گفت آری وی چنین گفته است:

صَلَبْنَا لَكُمْ زَيْدًا عَلَى جِذْعِ نَخْلَةٍ وَلَمْ نَرِ مَهْدِيًّا عَلَى الْجِذْعِ يُصَلَّبُ
وَقَسْتُمْ بِعُثْمَانَ عَلِيًّا سَفَاهَةً وَ عُثْمَانُ خَيْرٌ مِنْ عَلِيٍّ وَ أَطْيَبُ

عبدالله دست لرزان خود را به آسمان بالا برد و گفت خدایا اگر دروغ می گوید، سگی را بر وی مسلط گردان.

شب هنگامی که حکیم از کوفه بیرون شد، شیری او را از هم درید. مردی برای جعفر این مژده را برد. جعفر به سجاده رفت و گفت سپاس خدایی را که وعده خویش درباره ما راست کرد.^۳

زید مردی عالم، پارسا، مخالف ستمکاران و از بزرگان اهل بیت بود. فرقه‌ای از شیعه که به نام زیدیه معروف اند او را پس از پدرش علی بن الحسین امام می دانند.

هشام جنگ با امپراتوری روم را تعقیب کرد و لشکریان او تا متصرفات فرانسه پیش رفتند. از سوی شرق هم قسمتی از ترکستان را فتح کرد.

در اواخر خلافت هشام، مردم که از فشار مالیاتهای سنگین به ستوه آمده بودند، شورش کردند و با ترکان، که با آنان همسایه شده بودند، متحد گشتند. هشام، نصر بن سیار را برای

۱. مازید را برای شما بر شاخ خرما آویختیم، حالی که هیچ مهدی بر شاخ خرما آویخته نشده است (عقد الفرید، ج ۵، ص ۲۱۰).

۲. چنین است در معجم الادباء، و در كشف الغمّه، ج ۲، ص ۲۰۳: چون شعر حکم بن عباس کلبی، «صلبنا لکم...» به امام صادق (ع) رسید، در حق او نفرین کرد... و در ریحانة الادب، ذیل «اعور» به نقل از معجم الادباء، عبدالله بن جعفر صادق نوشته شده، در حالی که در معجم، عبدالله بن جعفر است و از صادق نامی نبرده.

۳. یاقوت حموی، معجم الادباء (قاهره، مکتبة عیسی البابی، ۱۳۵۵ هـ.ق)، ج ۲۰، ج ۱۰، ص ۲۴۹.

فروشانیدن این شورش بدان منطقه فرستاد (سال ۱۲۰ هـ. ق). نصر پس از سرکوبی شورشیان در مرو سکونت کرد و تا قیام ابومسلم در آنجا بود. سپس از مرو به نیشابور رفت. ابومسلم قحطبه بن شبيب را در پی او فرستاد. بین نصر و قحطبه جنگها در گرفت و سرانجام نصر به سال ۱۳۱ هجری در ساوه مرد. هشام به سال ۱۲۵ هجری درگذشت.

از جمله وقایع زمان هشام رحلت امام باقر علیه السلام در عصر اوست. امام محمد بن علی بن الحسین (ع) امام پنجم شیعیان چنانکه مشهور است به سال پنجاه و هفتم از هجرت در مدینه متولد شده است. لقب معروف او باقر العلوم است، از آنجهت که رموز علم آل محمد را شکافت و آن را میان مردم منتشر کرد. بزرگواری و مکارم اخلاق او مورد اعتراف مورخان شیعه و جز شیعی است و تنی چند از شاعران مکارم اخلاق او را ستوده‌اند.^۱ اجتماع او با متکلمان و عالمان عصر وی معروف و به خاطر توجهی که عموم مردم و به خصوص شیعیان بدو داشتند مروانیان از او نگران بودند چنانکه مشهور است سالی هشام او را به دمشق خواند و امام به همراهی فرزندش امام صادق بدانجا رفت و پس از بیرون آمدن از مجلس هشام با عالمی بزرگ از عالمان مسیحی به بحث پرداخت و او را مجاب کرد. امام باقر به سال یکصد و چهارده هجری در مدینه رحلت کرد و در بقیع به خاک سپرده شد.

ولید دوم

پس از هشام، ولید بن یزید به خلافت رسید (۱۲۵ هـ. ق) در این سالها، دولت امویان رو به ضعف بود و مقدمات بر افتادن این خاندان از هر سو آماده می‌گردید. چنانکه دیدیم، دو تیره قحطانی و قیسی دشمنی دیرین را فراموش نمی‌کردند و چون هر دو نژاد در سراسر عراق و ایران پراکنده بودند، پیوسته میان آنان درگیری پدید می‌آمد. شمار قحطانیان در مشرق بیشتر بود و اینان مهتری عدنانیان را تحمل نمی‌کردند. گاهی خلیفه‌ای روی کار می‌آمد و از عدنانیان پشتیبانی می‌کرد و در نتیجه قحطانیان خوار می‌گشتند، و گاه برعکس آن اتفاق می‌افتاد. خلیفه‌هایی که در سی سال آخر حکومت امویان روی کار آمدند، نه چون عبدالملک بن مروان درایتی داشتند که بتوانند نیروی این دو تیره را در حال تعادل و در جهت پشتیبانی خود نگاه دارند، و نه آن کفایت که آنان را سر جای خود بنشانند و نه آن تقوی و درستکاری که چون عمر بن عبدالعزیز در دیده مردم حرمتی داشته باشند. ولید بن یزید که از جانب مادر به عدنانیان می‌پیوست، دست یوسف بن عمر ثقفی حاکم

۱. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۸۱، ۱۹۳، ۱۹۷، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۲ و ۲۱۳.

عراق و خراسان را باز گذارد تا خالد بن عبدالله قسری عامل کوفه را براندازد. این کار بر قحطانیان گران افتاد.

در خراسان تیره‌های قحطانی به یکدیگر پیوستند و برای حکومت مشکلاتی پدید آوردند. مردن خلیفه‌ای و نشستن خلیفه‌ای دیگر به جای وی، در فاصله‌ای کوتاه، ثبات حکومت را در هم ریخت به خصوص که غالب این خلیفه‌ها جز شرابخواری و زن بارگی و روزگذاری با خنیاگران به چیزی نمی پرداختند. مردم ناخشنود گاهگاه گرد یکی از علویان را می گرفتند و به شورش بر می خاستند و هر چند این قیامها سرکوب می شد اما رفته رفته زمینه را برای قیام دیگری آماده می کرد.

چنانکه در خلافت ولید، یحیی پسر زید که به خراسان رفته بود به شورش برخاست، ولی با مقاومت مأموران نصر بن سیار روبرو گشت و کشته شد. نشانه‌های در هم ریختن حکومت امویان که پس از عبدالملك بن مروان پدید آمد در دوره ولید آشکار گردید. ولید مردی خوشگذران بود که یا شراب می نوشید و یا با ندیمان و آوازه خوانان به سر می برد و یا وقت خود را در شکار گاهها می گذراند. ابن عبدربه می نویسد: اسحاق بن محمد ازرق گفت پس از کشته شدن ولید نزد منصور بن جمهور طلبی رفتم. دو کنیز از کنیزان ولید آنجا بودند. منصور به من گفت: بشنو این کنیزکان چه می گویند. کنیزکان گفتند: داستان را برای تو گفتیم! منصور گفت: چنانکه برای من گفتید برای اسحاق هم بگویید. یکی از آنان گفت: ما از همه کنیزان پیش او عزیزتر بودیم. روزی اذان گوها اذان نماز را گفتند و وقت نماز شد. ولید این دوست مرا که مست و جنب بود فرستاد تا با مردم نماز خواند!

ولید با این بی اعتنایی به شریعت و با این اهمال در کار مملکت چندان بیرحم بود که بر خویشان و ندان خود نیز نمی بخشید. چنانکه جمعی از کسانش به امر او کشته شدند.

پسر عموی وی یزید بن ولید (یزید سوم) از موقعیت آشفته استفاده کرد و چند تن از سران قحطانی را با خود همراه ساخت و به دمشق حمله برد. شورشیان ولید را در کاخ او کشتند (۱۲۶ هـ. ق) و یزید خلافت خود را اعلام کرد.

آنچه در این گیرودار سخت شگفت می نماید، و حتی به ریشخند شبیه تر است تا به واقعیت خارجی، این است که نوشته‌اند چون مهاجمان به در کاخ ولید رسیدند و او مرگ خویش را نزدیک دید، قرآن را پیش روی خود گشود و گفت: روزی همچون روز عثمان.^۱ اینجاست که

۱. العقد الفرید، ج ۵، ص ۱۹.

۲. تاریخ الاسلام السیاسی، حسن ابراهیم حسن، ج ۱، ص ۳۳۴.

باید گفت: «لیک سوراخ دعا گم کرده‌ای!!»

چون خبر خلافت یزید منتشر شد، مروان بن محمد، که در ارمنستان حکومت داشت، به نام خونخواهی خلیفه به مخالفت برخاست؛ اما یزید به هر صورت بود او را راضی ساخت. یزید پس از شش ماه خلافت درگذشت (۱۲۶ هـ. ق) و برادرش، ابراهیم، فرزند ولید، عهده‌دار خلافت شد.

مروان بن محمد که در شبه جزیره به سر می‌برد، گروه‌های مُضَری را با خود همراه ساخت و به قصد تصرف مرکز خلافت روی به دمشق نهاد. او به ظاهر می‌گفت می‌خواهد ابراهیم را بردارد و یکی از دو فرزند ولید، حکم و عثمان، را که در زندان بودند به خلافت بنشانند. با رسیدن مروان به دمشق ابراهیم گریخت. سرانجام مروان در ماه صفر سال ۱۲۷ هجری خود را خلیفه خواند و از مردم بیعت گرفت. مخالفان حکومت اموی در شام اختلافات خود را موقتاً فراموش کردند.

مروان هر چند توانست سراسر شام را به فرمان خود در آورد، اما با شورش مردی از خوارج در عراق به نام ضحاک بن قیس شیبانی روبرو شد و ضحاک بر کوفه و واسط دست یافت. مروان موفق شد ضحاک را براندازد (۱۲۸ هـ. ق) و عراق را آرام کند، اما در این سالها، خراسان آستان حوادثی تازه بود.

قبیله‌های قحطانی خراسان چون دیدند تیره‌های عدنانی گرد مروان را گرفته‌اند با ناخرسندان این منطقه هماواز گشتند و کوشش همه آنان در یک جهت تمرکز یافت و آن اینکه باید حکومت امویان سرنگون گردد و خلافت به خانواده پیغمبر برسد. می‌گفتند امتیازات نژادی که دوره خلافت بنی امیه پدید آمده برخلاف دین اسلام است و برای اینکه اسلام حقیقی برقرار گردد باید آل محمد خلافت را به دست گیرند.

مردمان دیندار نیز که در سراسر این دوره شاهد منسوخ گشتن احکام دین و نابودی سنت و پدید آمدن بدعت بودند، می‌گفتند تنها راه چاره مشکلات و درمان همه دردها و اصلاح همه خرابیها در این است که مسلمانان به حکومت اسلام و قرآن باز گردند و سیرت دوره پیغمبر و راشدین برقرار شود. اما مردم غیر مسلمان که در پناه اسلام بودند و از فشار و ستم امویان و عاملان آنان رنج می‌بردند حکومتی را می‌خواستند که درباره ایشان عدالت کند و مالیاتهای سنگین و دیگر فشارها را تخفیف دهد. ایرانیان نیز که از ستم عاملان اموی به ستوه آمده بودند، بعضی به خاطر تمایل به خاندان پیغمبر و بعضی برای صرفه و سود خود به گروه‌های شورش پیوستند تا با نهضت ضد اموی همکاری کنند.

در رویدادهای سال شصت و پنجم و قیام مختار بن ابی عبیده ثقفی دیدیم که وی مردم را به

امامت محمد بن حَنْفِیَّه^۱، فرزند علی (ع) می خواند و او را مهدی امت می شناساند. چون محمد به سال هشتاد و یکم هجری در طائف^۲ درگذشت، پیروان او که کیسانیه لقب داشتند، گفتند محمد نمرده است و در کوه رَضَوِی نزدیک مدینه به سر می برد و خوراک او از عالم غیب بدو می رسد و هرگاه خدا بخواهد آشکار خواهد شد.

کیسانیه نخست دعوت خود را در خراسان پراکندند و پیروانی یافتند، لکن اندک اندک این دعوت به سود آل عباس پایان یافت.

توضیح آنکه عباسیان و پیروان آنان داستانی شایع ساختند که ابوهاشم پسر محمد حنفیه که پس از پدر امام بود در سفری که به شام رفت (۹۸ هـ. ق) در حُمَیمه^۳ با محمد بن علی بن عبدالله بن عباس دیدار کرد و در آنجا امامت خود را بدو واگذار کرد، و امامت از آن پس به خاندان عباس منتقل گشت. بدین ترتیب عباسیان هم به میراث از پیغمبر و هم از جانب علی حق خلافت یافتند!

محمد داعیان خود را به خارج حجاز و مخصوصاً به خراسان فرستاد. وی به نمایندگان و مبلغان خود می گفت شخص معینی را برای خلافت نام ببرید و مردم را به «الرَّضَا مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ» بخوانید. چون محمد درگذشت، پسرش ابراهیم به وصیت پدر جانشین وی گردید. در این دوره بود که ابومسلم مروزی در خراسان دعوت وی را آشکار کرد. امام عباسی به پیروان خود می گفت بکوشید تا مردم ایران را با خود همراه کنید. از عربها تنها قحطانیان را با خویش داشته باشید و تا آنجا که می توانید از عدنانیان دوری کنید و اگر بتوانید آنان را بکشید.

ابومسلم که بود؟ در آغاز چه می خواست؟ سرانجام او چه شد؟ این داستانی است که باید هنگام بحث از حکومت عباسیان درباره آن سخن بگوییم.

ابومسلم شیعیان خراسان، تیره های قحطانی و ناخشنودان از حکومت اموی را با خود همراه کرد. شهرهای خراسان را یکی پس از دیگری از عاملان حکومت دمشق گرفت و پس از آنکه ایران را از آنان خالی کرد، روبرو عراق نهاد. ابراهیم، امام عباسی، مدتی پیش از آمدن ابومسلم کشته شد و برادرش، عبدالله بن محمد بن علی (سفاح)، که ابوالعباس کنیت داشت، خود را به کوفه رسانیده و نزد شیعیان آنجا در مخفیگاه به سر می برد.

۱. لقب مادر محمد، و نام او خوله دختر جعفر بن قیس از تیره بنی حنفیه است (نسب قریش، ص ۴۱).

۲. شهرکی است در شرق مکه که مرکز طایفه ثقیف بود.

۳. شهری است در شراره از توابع عمان، که منزلگاه بنی عباس بوده است (معجم البلدان).

لشکر ابومسلم به کوفه رسید. از طرف دیگر سپاهیان مروان از راه موصل خود را بدانجا رسانیدند و جنگ در گرفت. این جنگ مدت ده روز طول کشید و سرانجام سپاه مروان شکست خورد و خود او گریخت و عاقبت در بُوصیر (مصر علیا) کشته شد و سر او را برای ابوالعباس آوردند و بدین ترتیب حکومت نود ساله سفیانیان و مروانیان و یا دوره خلافت امویان پایان یافت.

تحلیلی از حکومت امویان

چنانکه دیدیم، معاویه فرزند ابوسفیان، نوه امیه بن عبدالشمس، در سال چهل و یکم هجری خود را خلیفه مسلمانان خواند و پس از خود پسرش، یزید، را به ولیعهدی گماشت. پس از یزید، معاویه دوم، برای مدتی بسیار کوتاه حکومت کرد و با مردن او دوره خلافت سفیانی پایان یافت. مردم شام با مروان، پسر حکم، پسر ابوالعاص، پسر امیه بن عبدالشمس، بیعت کردند. فرزندان مروان تا یکصد و سی و دوم هجری خلافت را عهده دار بودند و آخرین خلیفه این خاندان مروان بن محمد، ملقب به حمار با قیام عباسیان کشته شد و دوره حکومت خاندان امیه، که دو تیره سفیانی و مروانی نام گرفته و هر دو را امویان نامیده اند، به پایان رسید.

دوره حکومت امویان از چند لحاظ شایسته بررسی و تحلیل است.

۱. از حیث کشور گشایی و گسترش قدرت سیاسی حاکمان این خاندان.

۲. از حیث دگرگونیهای بنیادی که در اصول و فروع دین پدید آمد.

۳. از این لحاظ که چرا حکومت امویان با چنان گسترش و قدرت بیش از نود سال دوام

نیافت.

درباره موضوع نخست چنانکه دیدیم و همان طور که در نقشه ملاحظه می شود، از سال چهل و یکم تا سال یکصد و سی و دوم، دامنه حکومت اسلامی به طور چشمگیری وسعت یافت، تا آنجا که حکومت پانصد ساله عباسیان هم مقدار قابل ملاحظه ای بدان نیفزود.

دگرگونیهای اساسی که این خاندان در اسلام پدید آوردند به طور خلاصه عبارت است

از:

۱. نظام حکومت اسلامی که پس از پیغمبر (ص) براساس بیعت نسبی مردم^۱ بود به

۱. براساس معتقدات شیعی، امامت به امر خداست، نه به رأی مردم. و پس از رحلت پیغمبر وصی خاص او علی بن ابی طالب علیه السلام است و پس او یازده تن دیگر از فرزندان علی (ع).

حکومت استبدادی موروئی مبدل گشت. بعضی اسلام شناسان غربی می گویند تا بگویند معاویه در ولایتعهدی یزید رضایت مردم را خواستار شد و نشانه آن این است که چند شخصیت معروف بیعت او را نپذیرفتند، و با این مغالطه می خواهند انتخاب یزید را نیز مانند انتخاب خلفای راشدین بشناسانند. لیکن چنانکه نوشته شد، مقدمات ولایتعهدی یزید با بخشش مال و اعمال زور همراه بود و آن سه تن که از بیعت با یزید خودداری کردند چندان در دیده مردم حرمت داشتند که معاویه نمی توانست آزاری به آنان برساند و یا آنکه موقعیت سیاسی کشور، به سبب نزدیکی به دوره راشدین چنان اعمال زوری را تحمل نمی کرد. به علاوه در بعضی مآخذ دیده می شود که معاویه در سفری که به حجاز کرد تا از مردم آنجا برای یزید بیعت بگیرد، روزی که در مسجد بود بر سر هر يك از اینان مأموری گماشت که اگر اعتراض کند او را بکشد.

۲. مساوات که یکی از ارکان مهم نظام اسلامی بود از میان رفت. درحالی که قرآن و سنت پیغمبر امتیازها را ملغی کرد و ملاک برتری را نزد خدا پرهیزگاری دانست، امویان نژاد عرب را نژاد والاتر شمردند و گفتند چون پیغمبر اسلام از عرب برخاسته است پس عرب بر دیگر مردمان برتری دارد و از جمله عرب، قریش برتر از دیگران است.

۳. در آمد دولت که باید به مصرف کارهای عمومی برسد و نیز غنیمت‌های جنگی و فیه که از آن مجاهدان بود خاص حکومت شد و آنان این مالها را صرف تجمل و خوشگذرانی خود کردند.

۴. دستگیری، زندانی کردن، شکنجه، کشتار، و گاه قتل عام متداول شد.

۵. رسم دوره خلفای راشدین این بود که اگر می خواستند درباره موضوعی حکمی بدهند نخست به قرآن و سنت پیغمبر رجوع می کردند و اگر چنان حکمی را نمی یافتند، از یاران پیغمبر (مهاجر و انصار) می پرسیدند که آیا در این باره حدیثی از پیغمبر شنیده اید یا نه؛ اگر پس از همه این جستجوها سندی نمی یافتند، آنان که در فقاها بصیرتی داشتند، با اجتهاد خود حکم را تعیین می کردند، به شرط آنکه آن حکم با ظاهر قرآن و سنت مخالفت کلی نداشته باشد. اما در عصر امویان، خلفا هیچ مانعی نمی دیدند که حکمی صادر کنند و آن حکم خلاف قرآن و گفته پیغمبر باشد. و نیز چنانکه نوشتیم، برخلاف گفته صریح پیغمبر، معاویه زیاد را از راه نامشروع فرزند ابوسفیان و برادر خود خواند.

۶. چنانکه می دانیم فقه اسلام برای مجازات متخلفان احکامی دارد که به نام «حدود و دیات» معروف است. مجرم باید بر طبق این احکام کیفر ببیند. اما در دوره امویان کیفر و مجازات هیچ گونه مطابقتی با جرم نداشت. مجازات مقصر بسته به نظر حاکم بود. گاه

مجرمی را می بخشیدند و گاه بیگناهی را می کشتند و گاه برای محکوم مجازاتی بیش از جرم تعیین می کردند.

۷. با آنکه فقهای بزرگی در حوزه اسلامی تربیت شدند، غالباً کسی به گفته آنان توجهی نمی کرد و اگر فقهی حکمی شرعی می داد که به زیان حاکمی بود، از تعرض مصون نمی ماند. بدین جهت امر به معروف و نهی از منکر، که دو فرع مهم اسلامی است، تعطیل گردید، و کسی جرأت نمی کرد خلیفه و یا عامل او را از زشتکاری منع کند.

۸. حریم حرمت اسلامی در هم شکست و بدآنچه در دیده مسلمانان مقدس می نمود اهانت روا داشتند. چنانکه خانه کعبه و مسجد الحرام را ویران کردند و به تربت پیغمبر و منبر و مسجد او توهین نمودند و مردم مدینه را سه روز قتل عام کردند.

۹. برای نخستین بار در تاریخ اسلام، فرزندان پیغمبر را کشتند و زنان و دختران و خاندان او را به اسیری گرفتند و در شهرها گردانند.

۱۰. مدیحه سرایی، که از شعارهای دوره جاهلی بود^۱، و در عصر پیغمبر مذموم شناخته شد، دوباره متداول گردید و شاعران عصر اموی چندانکه توانستند خلیفه یا حاکمی را به چیزی که در او نبود ستودند و از هر آنچه در آنان بود زدودند.

۱۱. دسته ای عالم دنیا طلب و دین فروش بر سر کار آمدند که برای خشنودی حاکمان خشم خدا را به خود خریدند. اینان به میل خویش ظاهر آیه های قرآن و حدیث پیغمبر را تأویل کردند و بر کردار و گفتار حاکمان صحنه گذاشتند.

۱۲. گرایش به تجمل در زندگی، خوراک، لباس، ساختمان، اثاث البیت روز به روز بیشتر شد و کاخهای زیبا به سبک امپراتوری روم، اقامتگاههای تابستانی و زمستانی، حمامهای مجلل در مقر حکومت و حتی در شکارگاهها ساخته شد.

۱۳. میگساری، زن بارگی و خریداری کنیزکان آوازخوان متداول گشت، تا آنجا که گفتار روزانه بعض خلیفه های اموی درباره زن و خوراک و شراب بود.^۲

وضع زبان در کشورهای فتح شده

سربازان عرب که از شبه جزیره عربستان روی به شرق و شمال نهادند، چنانکه می دانیم زبانشان عربی بود. طبعاً آنانکه با فرماندهان این سپاه گفتگو می کنند باید به عربی سخن گویند اما مردم با زبان خود با یکدیگر سخن می گفتند: بدین ترتیب زبان عربی در حوزه

حکومت زبان رسمی و رایج گردید و در خلافت عبدالملك و حکومت حجاج، صالح بن عبدالرحمان دفتر محاسباتی را از پهلوی به عربی برگرداند. در شام نیز به همین طریق دفترها را از یونانی به عربی برگرداندند.

چون زبان رایج مردم سوریه، فلسطین و اردن، آرامی بود که با عربی پیوند داشت، این مردم غیر عرب که به اسلام درآمدند به زودی زبان عربی را پذیرفتند. اما در مصر این تغییر مدتی نزدیک به دو قرن طول کشید و گویا در قرن سوم هجری بود که زبان قبطی جای خود را به عربی داد. تا آنجا که می‌دانیم در این تغییر و تبدیل هیچ گونه فشاری از سوی مأموران بر مردم وارد نیامده است که حتماً باید به عربی سخن گویند و یا به عربی بنویسند. ایرانیان که در منطقه شرقی در شهرهای بصره، کوفه و واسط گرد آمده بودند، زبان عربی را به خوبی فرا گرفتند و در دستگاههای حکومتی داخل شدند و بعضی دانشمندان این کشور در قواعد و دستور این زبان کتابها نوشتند. اما در سرزمینهای جز عراق در هیچ منطقه زبان فارسی جای خود را به عربی نداد. علت این امر را در جای دیگر به تفصیل نوشته‌ایم.^۱ خلاصه آنکه پیش از آمدن اسلام در ایران، زبان و ادبیات فارسی مرحله‌های تکامل را پیموده و فرهنگی پخته و غنی فراهم آورده بود. هنگامی که زبان و ادبیات فارسی با زبان عربی برخورد کرد، به قدر احتیاج واژه‌های دینی را که بدان نیاز داشت وام گرفت و در مقابل به نسبت بیشتر واژه‌های اداری، سیاسی، فلسفی، ادبی را بدان زبان داد. دانشمندان و ادیبان ایرانی نه تنها در کمال بخشیدن دستور زبان عربی (صرف و نحو) کوشش بسیار کردند، بلکه با ریختن مفهومی علمی در قالب زبان عربی این زبان را تکامل بخشیدند. باز جای دیگر گفته‌ایم این تصویری دور از ارزش علمی است که بگوییم عربها مردم سرزمینهای اشغالی را مجبور به پذیرفتن زبان عربی کردند.

عربهایی که از دو سوی جزیره پیام اسلام را به سرزمینهای فتح شده بردند دودسته بودند: دسته‌ای که برای خدا کار می‌کردند و دسته‌ای که به نام دین و جهاد در راه خدا دنیا را می‌خواستند. دسته نخست، تنها آموزاندن قرآن و نماز و احکام اسلام را می‌خواست و دسته دوم گرفتن جبايت و خراج را. اینان از درك این نکته عاجز بودند که تحمیل زبان و فرهنگ نیز یکی از راههای سلطه است. آن کسی که دفترهای دولتی را از فارسی به عربی برگرداند ایرانی اصیلی به نام صالح بن عبدالرحمان بود. و آن حاکمی که روی در روی شاعر ستاینده

۱. «زبان و ادبیات عرب و اهمیت آن از لحاظ زبان فارسی»، (نشریه دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، یادنامه دکتر معین).

ایرانیان، ایستاد و بدو گفت: جایزه تو همین است که اجازت داری زنده از اینجا بیرون روی، ایرانی زاده‌ای از مردم طالقان بود.^۱

اما عالمان ایرانی که در قرنهای نخستین اسلام کتابهای خود را به عربی نوشتند، نه بدان علت بود که کسی آنان را بدین کار ملزم می‌ساخت، بلکه چون تا پیش از سقوط بغداد، زبان عربی در سراسر حوزه اسلامی زبان علمی، سیاسی و دینی بود، دانشمندان این منطقه کتابهای خود را بدان زبان می‌نوشتند تا همه آشنایان به زبان عربی از آن بهره‌مند شوند؛ و آنجا که برای مردم خود کتاب می‌نوشتند، زبان فارسی را برمی‌گزیدند. نمونه این کار را در کتابهای علمی دوره سامانی و غزنوی می‌بینیم.

نحله‌ها

در دوره حکومت امویان از نیمه دوم سده نخست به بعد نحله‌های فکری پدید آمد که غالباً مرکز آن عراق بود. علت آن این است که بعضی شهرهای عراق و از جمله کوفه محل برخورد عقیده‌ها و فکرهای مختلف فلسفی و دینی گردید. گویا نخستین بحثی که در گرفت، این بود که آیا مردمان در کار خود مختارند و یا مجبور. و طرفداران این دو فکر قَدَرِیّه و جَبَرِیّه نام گرفتند. نشانه پیدایش این بحث را بین مسلمانان پس از جنگ صفین می‌بینیم که کسی از علی (ع) پرسید ما به اراده خود بدین جنگ رفتیم و یا مجبور بدان بودیم. از این پس، هر گروه در تأیید عقیده خود و سرزنش دسته مخالف به حدیثهایی توسل جست.

در دوره حکومت امویان مکتب دیگری تأسیس شد که مُرَجَّه نام یافت. امویان از این دسته برای توجیه ستمکاریهای خود استفاده کردند. چنانکه گفتیم دسته‌ای از خوارج مرتکب گناهان کبیره را جاویدان در دوزخ می‌دانستند. در مقابل، مرجئه می‌گفتند کار این دسته را به خدا باید وا گذاشت. عذر آنان این بود که اگر در این باره سختگیری شود، جمعیت مسلمانان به تفرقه خواهد کشید. اینان با چنین طرز تفکر کار معاویه و دیگر خلفای اموی را در کشتن مردم پارسا و غارتهای آنان در کوفه و بصره و دیگر شهرها تأیید می‌کردند. مرجئه اساس فکر خود را از این آیه گرفته بودند که: «وَأَخْرُؤْنَ مُرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَإِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ»^۲.

از برخورد تفکر جبریه و قدریه و مرجئه مکتب فکری میانه روی به نام معتزله پدید آمد.

۱. صاحب بن عباد.

۲. روش فکری در مسائل اعتقادی؛ مذهب.

۳. دسته دیگر، کار آنان با خداست عذابشان کند یا ببخشد و خدای دانا حکیم است (توبه، ۱۰۶).

گویند علت پیدایش این طرز تفکر این بود که حسن بصری مرتکب گناهان کبیره را در حکم کافر می دانست، اما یکی از شاگردان او به نام واصل بن عطا نظری دیگر داشت و می گفت: چنین کس در منزلی میان کفر و ایمان قرار دارد. گویند چون واصل بن عطا از استادش جدا شد، حسن گفت: «إِعْتَزَلَ مِنَّا»^۱. درباره سبب این نامگذاری نظرهای دیگر نیز داده اند.

مکتب معتزله در حکومت عباسیان رونقی فراوان یافت و در مسائل گوناگون عقیدتی اظهار نظر می کرد. درباره این فرقه در جای خود توضیح داده خواهد شد.

اما چرا حکومت امویان این چنین زود در هم ریخت؟ دیدیم که فتح های سراسر آفریقا و نیز اسپانیا و همچنین منطقه شرقی تا آن سوی آمودریا و دره سند در دوره امویان رخ داد. در این خاندان مردانی کار آزموده و بااراده بودند که بازور و یا تدبیر توانستند وسعت قلمرو اسلامی را تا آنجا بکشانند که در دوره های بعد چندان از آن پیشتر نرفت. اما آن همه کوشش در مدتی کمتر از آنچه انتظار می رود بیشتر ماند. چرا؟ آیا، چنانکه نوشته اند، ستمکاری زمامداران اموی مردم را علیه آنان برانگیخت؟ آیا بدعت هایی که پدید آوردند مردم را از آنان متنفر ساخت؟ طبیعی است که پاسخ این پرسشها مثبت است، اما تمام علت از میان رفتن قدرت این خاندان نیست. گمان دارم پشت سر همه آن علتها که بر شمردیم باید چیزی دیگر را جستجو کرد. فقدان عاملی که عربهای صحرای عربستان را آنچنان قدرت داد که بر دو امپراتوری همسایه پیروز گردند. این عامل چه بود؟ مسلم است که دین عامل اصلی بود. اما در آغاز تأسیس حکومت اسلامی دیدیم که این عامل وقتی نتیجه مطلوب را داد که وحدت اسلامی، دو نژاد عرب جنوبی و شمالی را با یکدیگر متحد ساخت.

این عامل در دوره حکومت خاندان مروانی اندک اندک ضعیف شد و سپس از میان رفت. پس همان عامل که وجود آن موجب انتشار اسلام در سراسر شبه جزیره و سپس گسترش آن در دیگر کشورها شد، فقدانش در به هم ریختن حکومت اموی اثری قابل ملاحظه داشت. توضیح این مطلب اینکه، در سال یازدهم هجری، پس از سرکوبی از دین برگشتگان، نیروی یکپارچه ای از همه قبیله ها پدید شد که می دانست باید در گیریهای داخلی را فراموش کند و به نام خدا با غیر مسلمان درگیر شود. این وحدت در دوره دوم حکومت اموی و در نبرد مرج الرأط به هم خورد. آنجا بود که جنوبیان و شمالیان رو در روی یکدیگر ایستادند و دسته بندی های داخلی عربستان آغاز گردید. آنانکه پس از معاویه عهده دار خلافت شدند (جز عبدالملك) به جای آنکه این دو نیرو را در جهت سود خود به کار برند، نادانسته یا از روی ناچاری جانب دسته ای را گرفتند و دسته دیگر را از صحنه قدرت راندند. و چون این دودسته

۱. از ما کنار گرفت.

در همه قلمرو اسلامی پراکنده بودند، هر گاه در مرکز حکومت قدرت به دسته‌ای می‌رسید، در سراسر جهان اسلام اثر می‌گذاشت. مردم سرزمینهای فتح شده هم سود خود را می‌سنجیدند که با کدام دسته همکاری کنند. چنانکه دیدیم در خراسان، ایرانیان جانب نژاد جنوبی را گرفتند و با قحطانیان علیه خاندان اموی برخاستند.

اختلافات داخلی این خاندان نیز که بیشتر از جانبداری همین دسته بندیها سرچشمه می‌گرفت، در به هم ریختن آنان اثر داشت. چنانکه خلیفه‌ای گاهگاه حتی برخویشاوندان خود نیز رحم نمی‌کرد. بدین سبب، در نیم قرن آخر حکومت این خاندان، هیچ زمامداری نتوانست نیروی متحدی برای جانبداری خود در کنار خویش داشته باشد.

اسلام در سرزمینهای فتح شده در دوره امویان

هنگام بحث درباره وحدت سرزمین عربستان، گفته شد که پس از خفتن غوغای مرتدان، ساکنان صحرا و چادرنشینان و مهتران قبیله‌ها دانستند دوره زندگانی فردی و اجتماع خانوادگی و قبیله‌ای به پایان رسیده و باید همگی به فرمان مدینه باشند و از خلیفه‌ای که در این شهر به سر می‌برد، اطاعت کنند. وحدت این نیرو، گسترش رسالت دینی آنان را ناگزیر ساخت. پیداست که این گروههای متشکل که آماده تبلیغ اسلام در سرزمینهای همسایه بودند همگی اسلام را چنانکه باید نمی‌شناختند، و از بردن این دین از حجاز به دیگر سرزمینها يك چیز را نمی‌خواستند. برای گروهی، این رسالت نوعی ستیزه‌گری و غنیمت‌یابی بود. این چیزی است که در زمان زندگانی رسول اکرم نیز مسلمانان با آن روبرو شدند. ضمن حدیثی که از پیغمبر (ص) رسیده و بخاری آن را در آغاز کتاب خود نهاده چنین آمده است: کسی که برای خدا و رسول هجرت می‌کند، هجرت او با خدا و رسول است و کسی که از این هجرت مال دنیا و یا زن زیبا می‌خواهد بهره‌ای جز آن ندارد. مُسَلَّم است که بعضی نیروهای آماده فتوحات در شمار دسته نخستین نبودند. اما از همان روزهای نخست به پیروی از سنت رایج در زندگی پیغمبر (ص)، هر جا دسته سر بازان می‌رفت، گروه آموزنده قرآن و احکام فقه اسلامی به دنبال آنان بود. این دسته که از روی ایمان اسلام را چنانکه هست، نه چنانکه بعضی حکومتها می‌خواستند، به مردم یاد دادند و چون رفتار اکثریت این آموزندگان با گفتار آنان مطابقت داشت به هر جا رسیدند مسلمانانی معتقد و عامل به دین تربیت کردند. این دسته‌ها بودند که چون در دوره‌های بعد از پیغمبر از طرف حاکمان رفتار و یا گفتاری دیده می‌شد که با شریعت مطابقت نداشت بر آنان خرده می‌گرفتند. اینان بودند که نخستین پایه‌های فقه اسلامی را در کارهای حقوقی و جزایی نهادند و با استفاده از ظاهر آیه‌های قرآن و سنت

پیغمبر و سیره مسلمانان احکامی استخراج کردند که در پایان دوره اموی و آغاز دوره عباسی گسترده و بارور شد و متناسب با احتیاجات آن روز گردید.^۱ در دوره امویان فتح‌های اسلامی رنگ کشورگشائی گرفت. سربازان برای غنیمت می‌رفتند و حاکم در پی پر کردن خزانه خود بود. تنها در دوره کوتاه حکومت عمر بن عبدالعزیز بود که دستور داد سربازان از مرزها نگاهبانی کنند و غزورا موقوف ساخت.

علوم در عصر مورد بحث

هنگام بحث از جنوب شبه جزیره عربستان گفته شد که این منطقه از صدها سال پیش از میلاد مسیح دارای تمدن قابل ملاحظه‌ای بوده است. اما این تمدن جز در آنچه با معماری و کشاورزی مربوط است، پیشرفتی داشته یا نه؟ و آیا در حکومت‌های این منطقه دانشمندانی بوده‌اند که درباره دیگر علوم نظری و یا عملی تحقیقی کرده باشند؟ پاسخ این پرسش منفی است.^۲ در بین عرب‌های ساکن حجاز، منطقه شمالی و شرق شبه جزیره، کسانی بوده‌اند که به سبب همسایگی با ایران و متصرفات امپراتوری روم از دانش‌های متداول در حوزه آن دو قدرت بزرگ آگاهی داشته‌اند. اما مسلم است که عربستان پیش از اسلام در تأسیس و یا گسترش این نوع دانش‌ها کمترین سهمی نداشته است.

مقارن ظهور اسلام، کسانی در مدرسه جندی شاپور به فرا گرفتن پزشکی پرداخته‌اند که حارث بن کلد (متوفای سال بیست و سوم هجری) از این جمله است. در نیمه اول سده نخستین هجری ترجمه کتاب‌های یونانی و سریانی به عربی آغاز شد. و آن کتاب‌هایی بود که درباره پزشکی و داروسازی نوشته شده بودند.

در میان خلفای اموی، عبدالملک، پسر مروان، به ستاره‌شناسی توجه داشته است، تا آنجا که نوشته‌اند در جنگ‌ها منجمان را همراه خود می‌برد.^۳

بحث‌های کلامی ظاهراً برای نخستین بار در پایان نیمه اول سده نخستین هجرت آغاز شد. سندها نشان می‌دهد که در خلافت امیرالمؤمنین علی علیه السلام در حلقه‌های بحث گفتگو از جبر و قدر در میان بوده است.

۱. درباره فقه شیعه و چگونگی پایه‌گذاری آن باید به هنگام نتیجه‌گیری از تاریخ عصر عباسیان گفتگو کرد، چه در طول حکومت امویان چنانکه می‌دانیم شیعه در سختی به سر می‌برد و امامان ناچار از تقیه بیشتری بودند.

۲. حسن ابراهیم حسن، تاریخ الاسلام السياسي، ج ۱، ص ۵۱۲.

۳. مسعودی، مروج الذهب و معادن الجواهر، (قاهره، مطبعة البهیه المصریه، ۱۳۴۶ هـ. ق)، ج ۲، ص ۱۱۹.

شعر و ادبیات تا پایان دوره امویان

تتبع در شعرها، خطبه‌ها و فقره‌های کوتاه نقل شده از دوره پیش از اسلام (عصر جاهلی) نشان می‌دهد که ادبیات قسمتی از شبه جزیره در عین حال که از فصاحت و بلاغت خاص عصر خود برخوردار است به حکم آنکه محصول سرزمینی است خالی از ساکنان متراکم، بی‌آب، بریده از دیگر قطعه‌های جهان و زیستگاه مردمی بدوی است، از مفهومی‌های ذهنی دقیق و تفکرهای عمیق فلسفی و دقت تعبیر و رقت در معنی عاری است. ادبیات عصر جاهلی را به صحرای عربستان همانند کرده‌اند: از يك سو خشك و با صلابت و سخت و از سوی دیگر با صفا و خالی از پیچ و خمها و نازك کاریها که مولود فکرهای پرورش یافته در سرزمینهای خیال انگیز و وسوسه آمیز است. ولی این بدان معنا نیست که شعر و ادبیات جاهلی عاری از مفهومی‌های خیالی است و یا لطف و زیبایی را که لازمه شعر است، ندارد.

شاعر این سرزمین به معنای درست کلمه شاعر است؛ لیکن درجه تأثر وی از صورتهای خیالی به مقدار تأثیری است که عاملهای طبیعی و غیر طبیعی این سرزمین بر اندیشه او نهاده است. درك وی از طبیعت همان است که گذشت زمان و آمدن شب و روز بدوی آموزد. آنجا که طَرَفَةُ بْنُ الْعَبْدِ مَرَّگ را وصف می‌کند ابدأ ذهن وی بدین نکته متوجه نیست که چون آدمی مرد بر سر او چه خواهد آمد؛ آیا مرگ پایان همه چیز است و یا آنکه پس از مردن نیز جهانی خواهد بود؟ او پیوسته مرگ دیگران را دیده است و می‌داند روزی این شتر در خانه او هم خواهد خفت. از این رو از مرگ چنین تعبیری دارد:

أَرَى الْمَوْتَ أَعْدَادَ النُّفُوسِ وَلَا أَرَى بَعِيداً غَدًا مَا أَقْرَبَ الْيَوْمَ مِنْ غَدٍ
أَرَى قَبْرَ نَحَامٍ بَخِيلٍ بِمَالِهِ كَقَبْرِ غَوِيٍّ فِي الْبَطَالَةِ مُفْسِدٍ
تَرَى جُثُوتَيْنِ مِنْ تَرَابٍ عَلَيْهِمَا صَفَائِحُ صُمٍّ مِنْ صَفِيحٍ مُنْضِدٍ^۱

در این وصف شاعر حتی به این نکته هم نمی‌اندیشد که پس از مرگ این دو تن، مردمان درباره آنان چه خواهند گفت؛ بخشنده را خواهند ستود و بخیل را نکوهش خواهند کرد یا نه. و این دو بیت که در عین حال از رقیقترین و آموزنده‌ترین بیتهاست تعبیری است ساده از آنچه در پیرامون شاعر می‌گذرد.

۱. مرگ همچون آبخوری است که همه بر آن در می‌آیند. اگر کسی امروز نمیرد، فردا خواهد مرد و فردا دیر نیست. گور کسی که مال خود را به دیگران نمی‌بخشد، و آنکه هر چه دارد به دیگران می‌دهد، همانند است، سنگی دوسه برهم نهاده و مشتی خاک بر آن ریخته.

سَبْدِي لَكَ الْآيَاتُ مَا كُنْتُ جَاهِلًا وَيَأْتِيكَ بِالْأَخْبَارِ مَنْ لَمْ تَزُودْ
وَيَأْتِيكَ بِالْأَخْبَارِ مَنْ لَمْ تَبْعْ لَهُ بَتَانًا وَلَمْ تَضْرِبْ لَهُ وَقْتَ مَوْعِدٍ^۱

چنانکه می‌دانیم شعر جاهلی بیشتر متضمن حماسه‌های قومی و مفاخر قبیله‌ای، ستایش خویشاوندان، نکوهش دشمنان یا وصفی از زیباییهای طبیعی است.

هنگامی که اسلام در مکه آشکار شد، مشرکان قریش برای مبارزه با پیغمبر و مسلمانان، از سلاح شعر نیز استفاده می‌کردند و رسول اکرم می‌فرمود به آنان به زبان شعر پاسخ دهید که از دیگر سلاحها کارگرتراست. بدین سان نوعی حماسه در شعر عصر نبوی پدید آمد که بنیاد آن بر مفاخر معنوی است. چهره شناخته شاعر مسلمان این عصر حسان بن ثابت انصاری است که پیغمبر درباره او فرموده است: چندانکه در کنار ما هستی، روح القدس ترا یاری کند.^۲

تنی چند از ظاهر بعضی آیات و مضمون برخی روایات چنین پنداشته‌اند که اسلام شعر را نکوهش کرده است، در صورتی که چنین نیست. شعر در نظر شرع اسلام مقامی والا دارد تا آنجا که فرموده است: بعض شعرها حکمت است.

چنانکه می‌دانید، حسان بن ثابت انصاری شاعر اردوی رسول خدا بود. شاعران عرب گاهی شعر خود را بر پیغمبر می‌خواندند و به آنان حرمت نهاده می‌شد. آن شعر از نظر دین ناپسند است که به عرض و حرمت دیگران تعرض کند یا ترویجی از گناه باشد و یا سودی بر آن مترتب نشود، یا به خاطر سود دنیاوی از کسی بیجا ستایش شده باشد.^۳ اما معلوم است که شعر بازتاب احساس، عقیده و دیگر اوضاع اجتماعی است. در عصر راشدین شعر عربی اسلوب دیرین خود را نگاهداشت، با این تفاوت که بعض شاعران چاشنی اخلاق اسلامی را بدان افزودند:

بني عامر ان تنصرو الله تنصروا وان تنصبوا لله والدین تخذلوا
وان تهزموا لا ینجکم منه مهرب وان تثبتوا للقوم والله تقتلوا^۴

۱. به زودی روزگار آنچه را ندانسته‌ای برای تو آشکار خواهد کرد. و کسی را که برای خبر آوردن به مزد نگرفته‌ای خبرها را برای تو خواهد آورد. کسی خبرها را برای تو می‌آورد که نه ساز سفر و جستن خبر برای او آماده ساخته‌ای و نه موعدی را برای دریافت آن با وی نهاده‌ای.

۲. خداوند حسان را به روح القدس یاری می‌دهد (معجم المفهرس، ذیل «قدس») و در روایات شیعی است که این دعا در حق حسان مقید است بدین جمله: مادام که ما را یاری می‌کنی (سفینه البحار، ج ۱، ص ۲۷۸).

۳. رجوع شود به مقاله نویسنده «الشعر و اثره فی الاخلاق و المجتمع»، همانی نامه، ص ۳۲۱.

۴. حارث بن مره (شوقی ضیف، تاریخ الادب العربی (دارالمعارف، ۱۹۶۳ م)، ج ۳، ج ۲، ص ۵۴).

نَبِيُّ آتَانَا بَعْدَ عَيْسَىٰ بِنَاطِقٍ مِنْ الْحَقِّ فِيهِ الْفَضْلُ مِنْهُ كَذَالِكَ
امینا علی الفرقان اَوَّلَ شَافِعٍ وَآخِرَ مَبْعُوْثٍ يَجِيْبُ الْمَلَائِكَا^۱

لکن در این عصر نیز شاعرانی را می بینیم که به سنت دیرین برای دریافت مال و یا به مقتضای حال به مدح و هجای بیجا پرداخته اند. داستان زبرقان و حطیثه معروف است: زبرقان بن بدر، مهتر قوم خود و عامل صدقات آنان بود. تیره بنوأنف النّاقه با زبرقان همچشمی داشتند. حطیثه در راه خود به مدینه زبرقان را دید و زبرقان وی را اکرام نمود. این کار بر بنوأنف النّاقه گران افتاد. سرانجام کوشیدند تا حطیثه را به سوی خود برند، و او را واداشتند تا زبرقان را هجو گوید. و حطیثه درباره او قصیده معروف خود را سرود که از جمله آن این بیت است:

دَعِ الْمَكَارِمَ لَا تَرْحَلْ لِبُغْيَتِهَا وَاقْعُدْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الطَّاعِمُ الْكَاسِي^۲

زبرقان به عمر شکایت برد، و عمر چون شعر را شنید گفت: من در این بیت هجوی نمی بینم. زبرقان از او خواست تا حسان را به داوری بخواند. عمر پذیرفت و از حسان پرسید: آیا حطیثه زبرقان را هجو گفته است؟ حسان گفت: او را هجو نگفته، بلکه بر سرپای او پلیدی کرده و عمر حطیثه را زندانی کرد.

در دوره پیغمبر و خلفای راشدین چون از يك سو تعلیمات اسلامی دگرگونی بنیادی در عربستان پدید آورد، و از سوی دیگر قبیله های گوناگون زیر پوشش برادری اسلامی درآمدند و مهتر از همه اینکه سرگرم کشور گشایی در خارج شبه جزیره شدند، بازار شعرهای حماسی که بر پایه مفاخره های قبیله ای بود از رونق دیرین افتاد. اما همینکه از سال سی و پنجم هجری درگیری جمل و پس از آن صفین و نهروان آغاز شد و اندك اندك همچشمی مُضَرّی و قحطانی و دیگر قبیله ها با یکدیگر آغاز گردید، در رجزهای جنگ صفین و نهروان می بینیم بعضی شاعران و رزم آوران به ستایش قبیله خود و نکوهش قبیله ای که رودروی او ایستاده است بر می خیزند، و کمتر بدین نکته توجه دارند که برای دین و به فرمان امام مسلمین نبرد می کنند.

هنگامی که زیاد از جانب علی (ع) به بصره رفت و تیره ازد او را یاری کرد و تمیمیان شکست خوردند، شاعر ازدی این حادثه را چنان وصف می کند که گویی شاعر عصر پیش از

۱. عباس بن مرداس (همان کتاب، ج ۲، ص ۵۲).

۲. در پی بزرگی مباش. بنشین که تو خورنده و پوشنده ای.

اسلام یکی از ایام العرب را می ستاید. در شعر او سخن از این نیست که ما خلیفه وقت را اطاعت کردیم، بلکه می گوید: ما هم پیمان خود را به خانه اش برگرداندیم و هم پیمان بنی تمیم سوخت و دود شد.^۱

پس از شهادت علی علیه السلام و روی کار آمدن معاویه و غلبه شام بر عراق از نو بازار شعرهای مدحی و هجایی رونق یافت. در حکومت امویان شاعرانی خود را به دربار شام بستند و در ستایش این خاندان و نکوهش مخالفان آنان آنچه خواستند سرودند. نمونه بارز این دسته از شاعران کعب بن جعیل، متوکل لیشی، عبدالله بن همام سلولی، ابوالعباس اعمی، مسکین دارمی، اخطل، عدی بن رقاع و گروهی دیگرند. فی المثل کعب بن جعیل چنین می سراید:

أَرَى الشَّامَ تَكَرَّرَهُ مُلْكُ الْعِرَاقِ وَأَهْلُ الْعِرَاقِ لَهُمْ كَارِهُونَا
وَقَالُوا عَلَى إِمَامٍ لَنَا فَقُلْنَا رَضِينَا ابْنَ هِنْدٍ رَضِينَا^۲

گوینده این شعر در دوره درگیری سپاهیان علی (ع) با معاویه می زیسته و چنانکه می بینیم در شعر او از نو همچشمی شامی و عراقی آغاز شده است، گویی يك قرن پیش از اسلام و عهد درگیری غسانیان با لخمیان است. مسکین دارمی می گوید:

بَنِي خُلَفَاءِ اللَّهِ مَهْلًا فَأَنَّمَا يُبَوِّنُهَا الرَّحْمَنُ حَيْثُ يُرِيدُ
إِذَا الْمُنْبَرُ الْغَرْبِيُّ خَلَّى مَكَانَهُ فَإِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ يَزِيدُ^۳

یزید بن مفرغ در ستایش مروان بن حکم گفته است:

وَأَقَمْتُمْ سُوقَ الثَّنَاءِ وَلَمْ تَكُنْ سُوقُ الثَّنَاءِ تُقَامُ فِي الْأَسْوَاقِ
فَكأنَّمَا جَعَلَ إِلَهُ الْيَكُمُ قَبْضُ النُّفُوسِ وَ قِسْمَةُ الْأَرْزَاقِ^۴

عدی بن رقاع در ستایش ولید بن عبدالملك گوید:

۱. رجوع شود به پس از پنجاه سال، ج دوم، ص ۷۵.

۲. می بینیم شام عراق را ناخوش می دارد، و عراقیان شامیان را ناخوش می دارند. عراقیان گفتند علی امام ماست، ما گفتیم ما به پسر هند خوشنودیم.

۳. شوقی ضیف، همان کتاب، ج ۲، ص ۳۳۷.

۴. شما بازار ستایش را رواج دادید در حالی که از این پیش این بازار رونقی نداشت. گویا خدا گرفتن جانها و بخش روزیها را به شما واگذارده است.

صَلَّى الَّذِي الصَّلَوَاتُ الطَّيِّبَاتُ لَهُ وَالْمُؤْمِنُونَ إِذَا مَا جَمَعُوا الْجُمُعَا
هُوَ الَّذِي جَمَعَ الرَّحْمَنُ أُمَّتَهُ عَلَى يَدَيْهِ وَكَانُوا قَبْلَهُ شِيعَا
إِنَّ الْوَلِيدَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لَهُ مُلْكٌ عَلَيْهِ أَغَانِ اللَّهُ فَارْتَفَعَا

پیداست که این شاعران درباری به سنت جاری هم پیشه‌های خود در مقابل آنچه می‌گفتند مرزدهای کلان می‌گرفتند.

تنها خلیفه اموی که ستایش نمی‌پذیرفت و نیز به شاعرانی که ستایشگری را پیشه خود ساخته بودند چیزی نمی‌پرداخت و یا اگر می‌پرداخت رقم آن اندک بود عمر بن عبدالعزیز است.

در مقابل شاعران اموی شاعران شیعی هستند که چون ستم آل ابوسفیان و مظلومیت آل هاشم را می‌دیدند، بی‌چشم داشت صله، آنان را می‌ستودند و گاه این ستایش موجب زندانی شدن و یا آزار آنان می‌شد.

عوف بن عبدالله بن احمر آزادی دربارهٔ حادثهٔ کربلا گوید:

لَيْبِكَ حُسَيْنًا كُلَّمَا ذَرَّ شَارِقُ وَعِنْدَ غَسَوقِ اللَّيْلِ مَنْ كَانَ بَاكِيًا
وَيَا لَيْتَنِي إِذْ كَانَ كُنْتُ شَهِدَتُهُ فَضَارَبْتُ عَنْهُ الشَّائِنِينَ الْأَعَادِيَا
وَ دَافَعْتُ عَنْهُ مَا اسْتَطَعْتُ مُجَاهِدًا وَ أَعْمَلْتُ سَيْفِي فِيهِمْ وَسِنَانِيَا

عبدالله بن کثیر سهمی گوید:

إِنَّ أَمْرِي أَمَسَتْ مَعَايِيهِ حُبَّ النَّبِيِّ لَغَيْرِ ذِي ذَنْبٍ
وَبَنِي أَبِي حَسَنِ وَالِدِهِمْ مَنْ طَابَ فِي الْأَرْحَامِ وَالصُّلْبِ
أَيْعَدُ ذَنْبًا أَنْ أَحَبَّهُمْ بَلْ حُبُّهُمْ كَفَّارَةُ الذَّنْبِ

قصیده همیمهٔ فرزدق با این بیت آغاز می‌شود:

هَذَا الَّذِي تَعْرِفُ الْبَطْحَاءَ وَطَائَتَهُ وَالْبَيْتَ يَعْرِفُهُ وَالْحِلَّ وَالْحَرَمُ

۱. هرگاه خورشید برآید و هرگاه که شب دامن خود را بگستراند، هر گرینده‌ای باید بر حسین بگرید! کاش با او بودم و دشمنان بدگو را از او دور می‌کردم! و چندانکه می‌توانستم شمشیر و نیزهٔ خود را در یاری او بکار می‌برد.

۲. در این روزگار دوستی پیغمبر و اولاد علی گناه شمرده می‌شود. اگر آنان را دوست بدارم گناهی کرده‌ام؟ نه! دوستی آنان گناهان را پاک می‌کند.

عبدالرحمان جامی آن را به فارسی ترجمه کرده و در سلسله الذهب آورده است. ترجمه با این بیت آغاز می شود:

پور عبدالملك به نام هشام در حرم بود با اهالی شام^۱

چنانکه می دانید هشام در مسجد الحرام حرمت مردم را نسبت به علی بن الحسین (ع) دید، و خود را به نادانستگی زد و پرسید این کیست که مردم راه را برای او باز می کنند تا نزدیک حجر الاسود رود؟ و فرزدق در پاسخ او این قصیده را سرود. سرودن چنان مدیحه و شیوع آن در زبانها بیم جان داشت، لیکن این شاعر به خاطر دوستی اهل بیت و نیز سرزنش این خلیفه زاده اموی هر گزندی را به خود خرید.

سرآمد این شاعران ابوالمستهل کمیت بن زید الاسدی (۶۰-۱۲۶) هجری است که سلسله قصیده های مدحی او درباره بنی هاشم به نام «هاشمیات» معروف است و چند بار به چاپ رسیده و به زبان های جز عربی نیز ترجمه شده است. کمیت در مدح علی علیه السلام، داستان غدیر، فاجعه کربلا و مظلومیت آل محمد قصائد بلند و جانسوزی سروده است. هنگامی که کمیت به مدینه آمد، شبانه نزد امام جعفر بن محمد الصادق (ع) رفت و قصیده خود را که در آن مصیبت شهیدان کربلا را سروده است بر او خواند. امام صادق فرمود: کمیت اگر مالی داشتیم به تو می دادم. اما به تو چیزی را می دهم که پیغمبر به حسان فرمود: مادام که از ما اهل بیت دفاع می کنی، مؤید به روح القدس باشی. سپس نزد عبدالله بن حسن بن علی رفت و شعر خود را بر او خواند، عبدالله گفت من مزرعه ای به چهار هزار دینار خریده ام و این سند ملك است آن را به تو می دهم و گواهانی هم بر این کار می گیرم. کمیت پاسخ داد:

- پدر و مادرم فدای تو باد! من در ستایش دیگران شعر می گفتم و از آن دنیا را می خواستم. به خدا سوگند برای شما جز به خاطر خدا شعر نمی گویم. عبدالله با اصرار سند را به او داد. روزی چند پس از این، کمیت نزد او رفت و گفت:

- فرزند پیغمبر، من از تو چیزی می خواهم! آیا می توانی خواست مرا انجام دهی؟
- هر چه بخواهی پذیرفته است!

- سندی را که به من دادی آورده ام و باید از من پس بگیری. و سند را نزد او گذاشت. سپس عبدالله بن معاویه بن عبدالله جعفر پوستی را برداشت و به چهار تن از غلامان خود گفت تا چهار گوشه آن را بگیرند و در خانه های بنی هاشم به گردش پرداخت و گفت: بنی هاشم! این

۱. رجوع شود به: چراغ روشن در دنیای تاریک سید جعفر شهیدی، (تهران، محمد حسن علمی، بی تا)، ص ۱۱۳.

کمیت است که شما را ستوده است. او در روزگاری شما را ستوده که دیگران خاموشند؛ جان خود را بر سر این کار نهاده است و در اختیار بنی امیه گذارده است. هر کس چیزی در آن می انداخت تا آنجا که زنان زیور از تن خود بیرون می کردند و در آن چرم می افکندند. چون به مقدار صد هزار درهم فراهم شد، نزد کمیت رفت و گفت: این ران ملخی است که برای تو آورده ام^۱. می دانی که حکومت در دست دشمنان ماست و ما تهی هستیم؟ کمیت پاسخ داد: پدر و مادرم فدای تو باد! بیش از آنچه باید بدهید دادید، لیکن من از ستایش شما خشنودی خدا و رسول را می خواهم. عبدالله هر چه کوشش کرد، کمیت چیزی از آن مالها نگرفت^۲. از این شاعران سنت گرا و یا متعهد که بگذریم، دسته ای دیگر نیز در این دوره پدید آمدند که غزل سرایی را پیشه ساختند و به وصف جمال و زیبایی های طبیعت و یا انسان (بیشتر زنان) پرداختند.

نمونه اعلای این دسته از شاعران عمر بن ابی ربیع^۳ مخزومی (۲۳-۹۳ هـ.ق)، اخص، از مردم مدینه و از بنی اوس و عبدالله بن عمر بن عمرو نواده عثمان بن عفان، و بشار بن برد طخارستانی است. بشار در پایان عصر اموی شهرت خود را آغاز کرد. شعر عمر بن ابی ربیع و بشار بن برد را می توان انعکاسی از اجتماع فاسد عصر اموی دانست.

ابن ابی عتیق گفته است: در هیچ شعری باندازه شعر پسر ابی ربیع خدا را معصیت نکرده اند. و سوار بن عبدالله اکبر و مالک دینار گفته اند: هیچ شعری همچون شعر این کور (بشار) مردم مدینه را به فسق نکشاند. واصل بن عطا گفته است: از فریبنده ترین راههای شیطان و گمراه کننده ترین آن، شعرهای این کور ملحد است^۴. در این عصر گاه ستایش و یا زشت گویی میان شاعران در می گرفت و هر یک به تعصب تبار و یا کسان خود دیگری را هجو می کرد. هجو سرایی جریر (۲۸-۱۱۰ هـ.ق) و فرزدق (متوفای ۱۱۴ هـ.ق) از یکدیگر مشهور است.

نثر عربی

در عصر راشدین و امویان نثر عربی تطوری خاص یافت و اندک اندک راه کمال و تکامل را

۱. یا أَبَا الْمُسْتَهْلِ هَذَا جُهْدُ الْمُقْلِ.

۲. مسعودی، همان کتاب، ج ۲، ص ۱۵۹ (به نقل از الفدیر، ج ۲، ص ۱۸۷).

۳. «الشعر و اثره فی المجتمع» از نویسنده، همانی نامه، ص ۳۱۷.

پیمود. علت آن تأثیر قرآن کریم و گفتار پیغمبر از يك سو و ضرورت خطبه در نماز جمعه و جماعت از سوی دیگر است که هر خلیفه و یا حاکم از آن ناگزیر بود. سپس در دوره امویان آمیختن زبان فارسی با عربی و تقلید نویسندگان عرب از منشیان ایرانی در این تطور اثری فراوان داشت. صالح بن نصر، کاتب حجاج بن یوسف ثقفی، که ایرانی الاصل بود، دیوان‌های رسائل را از فارسی به عربی برگرداند. سالم مولای هشام بن عبدالملك استاد عبدالحمید کاتب و پدر زن وی، و عبدالحمید نویسنده ایرانی و مولای بنی عامر را می‌توان عاملان مؤثر در تطور نثر عربی دانست، مخصوصاً عبدالحمید کاتب که سرآمد نویسندگان عصر اموی و موجد تحول در این نثر است.

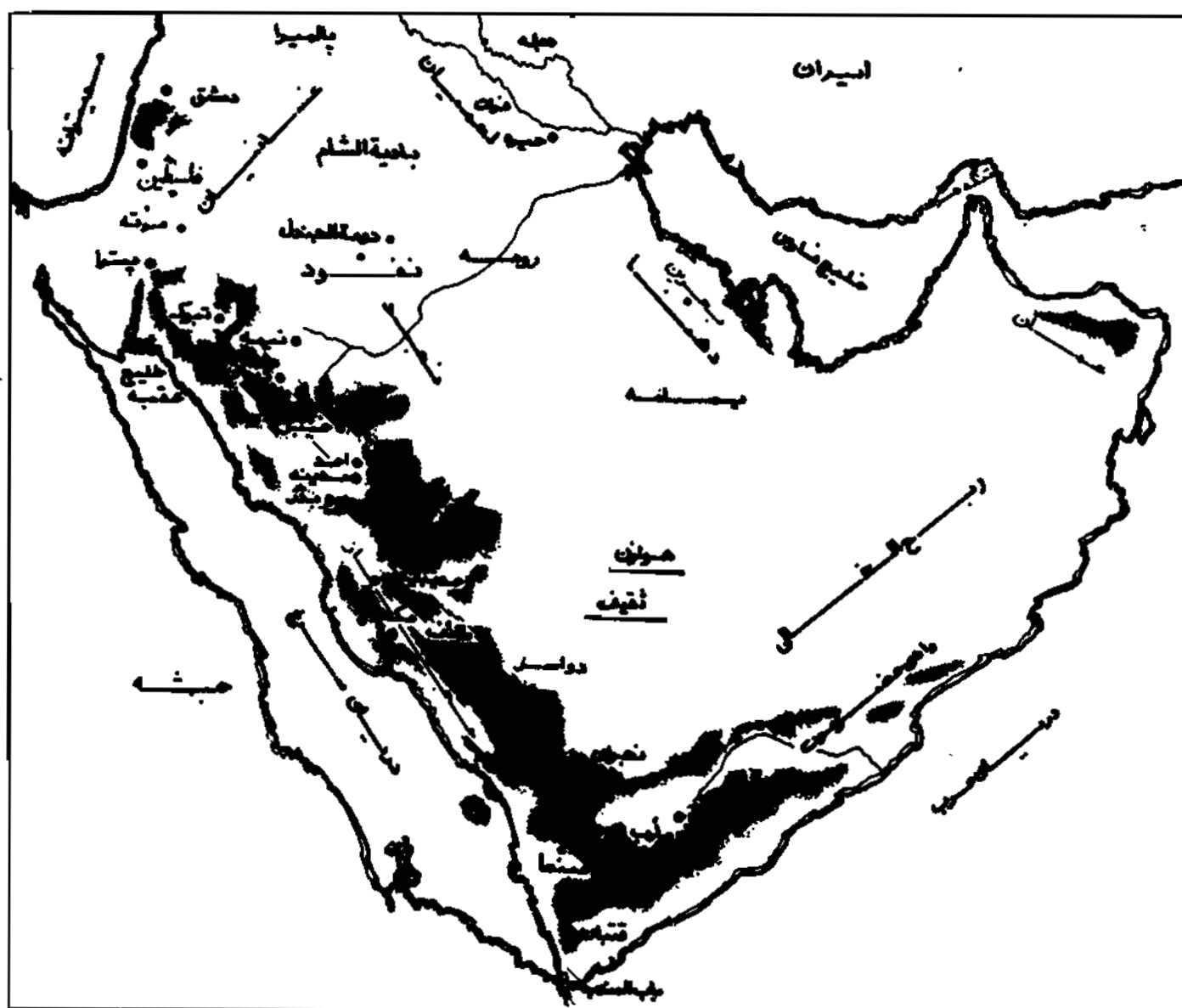
معماری و دیگر صنعتها

هنگام گزارش خلافت ولید بن عبدالملك درباره معماری عصر وی و پیشرفت آن سخن گفتیم. تحول در معماری دوره اسلامی با حکومت معاویه در شام آغاز شد. خرده‌گیری ابوذر بر سر ساختن کاخ خضراء در تاریخ معروف است. امروز از این کاخ نشانی نیست و نمی‌توان گفت هنری که در نیمه اول قرن نخست هجری در ساختن آن به کار رفته تا چه اندازه پیشرفته و تحت تأثیر چه سبکی بوده است. اما از دوره مروانیان در جای جای سوریه و اردن نشانه‌های کاخهای زمستانی و تابستانی و حمامها دیده می‌شود. هر چند هیچیک از این بناها با آنچه از حکومت‌های روم شرقی در این سرزمینها دیده می‌شود قابل مقایسه نیست، اما به هر حال کوشش سازنده‌ها و پیشرفت هنر معماران و هنرمندان آن عصر را نشان می‌دهد. و نیز چنانکه گفتیم مسجد اموی (هر چند دستخوش آتش سوزی شده و ظرافت نخستین خود را ازدست داده) نمونه ذوق و سلیقه معماری ترکیبی است.

صنعتی که می‌توان گفت در عصر امویان در حجاز راه افراط را پیمود و کار آن به فسق و تباهی کشید، خنیاگری است. تتبع در تاریخ نشان می‌دهد که فقهای متعبد مدینه و مکه، صحابه و یا تابعین پیوسته این صنعت را نکوهش می‌کردند. اما هنوز نیمه دوم قرن نخستین هجرت به پایان نرسیده بود، که می‌بینیم مدینه مهمترین مرکز تربیت خنیاگران می‌شود.

درست است که خلفای اموی جز عمر بن عبدالعزیز عموماً به شنیدن موسیقی و پیمودن باده اهتمام فراوان داشتند، اما چرا مرکز تربیت خنیاگران دمشق نبود؟ شوقی ضیف نوشته است از این جهت که چون سیل اموال سرزمینهای فتح شده به مدینه سرازیر شد و کنیزکان و غلامان از هر سو بدان شهر آمدند و در آنجا جای گرفتند و در میان آنان خنیاگران بودند، این صنعت در این شهر رشد یافت تا آنجا که بعض فقهایان و زاهدان نیز به خانه این آوازه خوانان

می‌رفتند.^۱ اما گذشته از این علت، شاید بتوان گفت قتل عام این شهر به وسیله مُسلم بن عُقبه و نیز کشتار دیگر به وسیله حجاج، در فاصله ده سال، نوعی لاابالگیری در عامه مردم پدید آورد. و چون بر اثر آسان‌گیری حاکمان این شهر که غالباً از تیره اشراف اموی و مردانی فاسق و بی‌اعتنا به مبانی دین بودند، ایمان به خدا و پای بندی به فقه اسلامی در مردم ضعیف شد، به گمان خویش می‌خواستند رنجهای درونی را با پناه بردن به می و موسیقی بکاهند. سپس که بازاری آماده فراهم گردید، خلفا و حکومت‌های آنان و دیگر مردمان عشرت طلب از آن بهره گرفتند.



۱. شوقی ضیف، همان کتاب، ج ۲، ص ۳۴۷.

